

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228389

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP--831--5-8-74--15,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۵۵۵۱

Accession No. ۲۶۲۱

Author ۴-۲

Title B. 7641
عبدالممنون لکھنؤی

This book should be returned on or before the date last marked below.
تاریخ واپس لینا کے لئے تاریخ

کتاب

(۳۵)

تاریخ بھارت کی کتاب

تالیف

علاء الدین عظیم الملک بن بہاء الدین محمد بن محمد الجونی
در سنہ ۶۵۸ ہجری

جلد ثانی

ذرائع خوارزمشاہیان

بسی و اہتمام و تصحیح اقل العباد

محمد بن عبد الوہاب و تروینی

بانیضام خواہشی و فہار سر

در مطبعہ بریل در لیدن از بلاد ہلانہ بطبع رسید

سنہ ۱۳۳۴ ہجری مطابق سنہ ۱۹۱۶ مسیحی

مقدمه مصحح

برای تصحیح متن جلد دوم علاوه بر نسخ آَبَج دَه از ص ۹۴ س ۲۰ از متن مطبوع حاضر الی آخر کتاب نسخه ز نیز بکار برده شده است، این نسخه چنانکه در مقدمه جلد اول شرح دادیم ناقص و مشتمل است فقط بر دو ثلث اخیر از جلد دوم و تمام جلد سوم، یعنی تمام جلد اول و ثلث اول جلد دوم از آن ساقط است، و این نسخه هرچند سقیم و مشعور از اغلاط است ولی باز بواسطه قدم نسبی خود در تصحیح جلد حاضر خالی از مساعدت نبود بل احياناً راه تصحیح فقط انحصار بدان داشت، مثلاً در ص ۱۰۱ س ۱۷ کلمه «قراقم» که صواب هان است الا غیر فقط در ز موجود است و در سایر نسخ «قراقورم» و در آ «قراور» دارد که هر دو قطعاً خطاست و بدون استعانت نسخه ز تصحیح این موضع ممکن نبود، و همچنین در ص ۲۶۴ س ۱۷ کلمه «اقصی» فقط در ز موجود است و از سایر نسخ مفقود و حال آنکه وجود آن قطعاً لازم است و بدون آن عبارت ناقص، وهکذا،

اما نسخه و بدلیلی که در مقدمه جلد اول گفته شد مطلقاً در تصحیح این جلد بکار برده نشد و بکلی از آن صرف نظر گردید و بعد از این نیز در تصحیح جلد سوم بکار برده نخواهد شد،

چنانکه نیز در مقدمه جلد اول اشاره نمودیم متن جهانگشای مانند سایر مؤلفات قدیمه فارسی مشتمل است بر پاره اصطلاحات مخصوصه و کلمات و ترکیبات غریبه که در آن اعصار متعارف بوده ولی کنون بکلی مهجور یا نادر الاستعمال است، این اسالیب مخصوصه که ما از آن بخصایص

نحوی و صرفی و لغوی و رسم الخطی تعبیر میکنیم آنچه از آن راجع بجلد اول جهانگشای است مهمات آنرا در مقدمه آن جلد ثبت نمودیم و وعده دادیم که آنچه راجع بجلد دوم و سوم بدست آید در مقدمه هر جلد درج کرده شود، اینک حسب الوعدۀ آنچه از این قبیل خصایص در اثناء تصحیح جلد ثانی التقاط شد در این مقدمه ثبت گردید،

خصایص نحوی و صرفی

- ۱ - اضافه نام صاحب محلی بخود آن محل (رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیۀ)، مثال: «علاء الدین الموت» یعنی پادشاه یا صاحب یا حکمران الموت، (ص ۲۰۴ س ۲۱)، - «محمود شاه سبزواری» (ص ۲۲۴ س ۱۲، ص ۲۷۲ س ۱۷)، - «نظام الدین اسفراین و شرف الدین بسطام» (ص ۲۲۴ س ۱۴-۱۵)، «اختیار الدین ابیورد» (ص ۲۲۴ س ۱۵ و ص ۲۴۷ س ۵)، - «خواجه مجد الدین تبریز» (ص ۲۵۸ س ۶)، - «امین الدین دهستان» (ص ۷۴ س ۶-۷)، - «سلطان شهاب الدین غور» (ص ۸۹ س ۱۱-۱۲)، - «عماد الدین بلخ» (ص ۱۹۵ س ۶)،
- ۲ - ادخال باء زاید بر افعال منفیه (رجوع بمقدمه ج ۱ ص قی - قیاء)، چون «و الله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» (ص ۱۱ س ۱۲)، - «گفتم بِمَرَوْ» یعنی مَرَوْ نهی از رفتن (ص ۱۵۷ س ۲۱)،
- ۳ - ادخال باء زائد بر «می»، چون «بمی کشد» (ص ۱۶۱ س ۵)، و معروف در این استعمال عکس این است یعنی ادخال «می» بر باء زائد چون «می بسود» (ص ۱۶۵ س ۴)، و «می بکاشت» (ج ۱ ص ۲۰ س ۷)،
- ۴ - ارجاع ضمیر جمع باسم مفرد بتوهم معنی جمعیت، چون «برگ اشجار از تُرک نازی نسیم اسحار ترک علوسِ دار گرفتند» بجای «گرفت» بتوهم معنی برگهای اشجار (ص ۲۴۷ س ۱۱-۱۲)، - «آواز مؤذنان

مؤدیان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند» بجای «می‌کرد» بتوهم معنی آوازه‌های مؤذنان (ص ۱۶۱ س ۶-۷)،

۵ - عکس آن یعنی ارجاع ضمیر مفرد بجمع، چون «وَعُولٌ وُغُولٌ اورا می‌دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خودرا نگویند از کبر می‌انداخت» یعنی می‌دیدند و می‌انداختند (ص ۱۶۲ س ۸-۱۰)، - «و از جوانب لشکرها در هم آمد» یعنی در هم آمدند (ص ۸۲ س ۱)، - «قبایل و شعوب مغول بسیارست» (ج ۱ ص ۲۵ س ۱۷)، و دوسه سطر بعد: «و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند»،

۶ - حذف فعل از جمله معطوفه بقرینه فعل جمله معطوف علیها، خواه هر دو فعل از یک جنس باشند و این طریقه اکنون نیز معمول است چون «جان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا برجل بقا کوچ» یعنی کوچ کرد (ص ۲۵۸ س ۲-۴)، - «از قطب الدین نیز ایچی باعلام توجه او بجانب بغداد برسید و بر عقب قطب الدین» یعنی بر عقب قطب الدین برسید (ص ۲۱۷ س ۱۰-۱۱)، یا از یک جنس نباشند و این استعمال اکنون مهجور است چون «امیر ارغون... بازگشت و بعز و نواخت و سیورغامبشی مخصوص» یعنی مخصوص شد یا گشت یا گردید (ص ۲۶۰ س ۶-۷)، - «آنچ توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان تخاشی می‌کردند در مصاحبت او بر راه لور روان» یعنی روان شدند یا روان گشتند و نحو آن، (ص ۲۱۶ س ۹-۱۰)، - «چون وصول او بمازندران مقارن رحیل جتّمور افتاد و نوسال قائم جتّمور»^{۲۰} یعنی قائم مقام جتّمور بود یا شد یا گردید و نحو آن (ص ۲۲۸ س ۱۲-۱۴)،

۷ - آوردن فعل معطوف بصورت مفرد غایب در صورتی که فعل معطوف علیه متکلم مع الغیر است، چون «آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان... خواندیم و مقدمات انذار و تحذیر... تقدیم فرمود» یعنی

نقدیم فرمودیم (ص ۱۷۷ س ۱۵-۱۷)، و این طریقه و نظایر آن در عبارات قدما جداً معمول بوده است، رجوع کنید بمقدمه ج ۱ ص قید-قیه و مقدمه جلد اول از لباب الألباب عوفی ص ی-یا،

۸ - همزه اصلیه که در اوایل بعضی از افعال است چون اندیشیدن و انداختن و نحوها معروف آن است که در صورت ادخال حرف نفی «نه» یا باء مطبوعه بر آن قلب بیاء میشود چون نیندیشم و بینداخت (مگر در صورتی که بعد از همزه یائی باشد چون نایستاد و بایستاد)، ولی در نسخ قدیمه جهانگشای بسیاری از اوقات دیده میشود که همزه اصلیه همچنان بر قرار اصل باقی است چون «قصه یکدیگر نه اندیشیم» (ص ۲۰۶ س ۱۵) - «نه انجامد» (ص ۱۲۷ س ۱۸)، - «بانداخت» (بَ ورق "۱۲۴)، - «ناندیشیم» (ایضاً ورق "۱۵۴)،

۹ - استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص، چون استعمال «بشیر» بجای محمد بن بشیر (ص ۸۵ س ۱۵-۱۷)، و «خرمیل» بجای حسین بن خرمیل (ص ۶۶-۶۸ بسیار مکرر)، و «خرنک» بجای محمد بن خرنک (ص ۵۲ س ۱۲، ۱۳، ۱۷) و از این قبیل است اکنون استعمال «منصور حلاج» بجای حسین بن منصور حلاج،

۱۰ - ادخال ادات عموم افرادی «هر» بر جمع: «موافق شرایع و

ادیان هر انبیاست» (ص ۴۴ س ۸ از ج ۱)،

۱۱ - استعمال ترکیب تضمینی یعنی ترکیباتی که حرف عطف در آن

محدوف است مانند خمسة عشر در لغت عرب، چون «آمد شد» (ص ۲۰

س ۱۰، ص ۲۲۴ س ۱۱)، - «شد آمد» (ص ۵۸ س ۲۰، ص ۲۷۲

س ۲، ج ۱ ص ۷۸ س ۲۱)، - «افتان خیزان» (ص ۵۶ س ۹)، -

«هایهوی» (ص ۷۹ س ۱۸)، ولی گاه «شد و آمد» (ص ۹۹ س ۲۰)

و «آمد و شد» (ص ۲۱۰ س ۲) و «گفت و گوی» (ص ۷۹ س ۱۹)،

خصایص لغوی

(باستثناء کلمات ترکی و مغولی که در آخر جلد سوم درج خواهد شد)

آب، - برآب، یعنی تند و با شتاب و سریعاً: «سودای خاك شادباخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که برآب از کرمان باز گشت» (ص ۷۱ س ۲-۴)، - «برآب سلطان نیز متوجه ناحیت بشکین شد» (ص ۱۸۳ س ۱۹)، - «برآب از بادغیس چون آتش روان شدند» (ص ۲۲۱ س ۷)، - «ازین خبر سلطان شاه مجانبی را آتش درزد و خاکسار برآب چون باد روان شد» (ص ۲۶ س ۵-۶)، - چو آب، بمعنی روان و بدون تردید ظاهراً: «پدرش جواب چو آب می داد که خیر و شرّ زمان را اندازه معین است الخ» (ص ۱۲۷ س ۱۵)، - آب راه، یعنی راه آب و مجرای آب (ص ۸۵ س ۶)، آتجاج یا ایشاج، بمعنی اشتباك قرابت و اتصال خویشی، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۴۷ س ۲، ص ۲۶۰ س ۲۱)، احتصان، متحصّن شدن در قلعه، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۸۴ س ۵) ۱۰

ارافت، بول کردن، یعنی اراقت ماء (ص ۲۴۲ س ۷، ۱۵)، ازناور، لغت گرجی است بمعنی شریف و بزرگ قوم (ص ۱۷۲ س ۹)، بادید = بدید و پدید (بسیار مکرّر)،

باز = با: «و آبی که افتادست باز نان بر نخواهد آمد» یعنی با ۲۰ نان (ص ۸۲ س ۱۵-۱۶)،

باز آنک، یعنی با آنکه و با وجود آنکه، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیاء، چون «باز آنک زمان زمستان بود... بدت سیزده روز از آنجا بمرآمد» (ص ۲۵۰ س ۱۲-۱۵)، - «باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود...

امیر ارغون بدان التفات نمی نمود» (ص ۲۵۱ س ۱۱-۱۲)، - «باز آنک بکرات رسل باستانت او می رفت سر در چنبر طاعت دارے نمی آورد» (ص ۸۰ س ۸-۹)، رجوع کنید نیز بص ۸۲ س ۲، ص ۱۰۰ س ۱، ص ۱۲۴ س ۸-۹، ص ۲۲۹ س ۱۹-۲۰، ص ۲۷۵ س ۱۲-۱۵، بازین = با این: «بازین همه سلطان دل از دست نداد» یعنی با این همه (ص ۱۴۰ س ۷)، - «بازین همه روی نگردانید» (ص ۱۶۹ س ۶-۷)،

باقی، - در باقی کردن، گویا بمعنی چشم پوشیدن و بدور افکندن و پشت سر افکندن و نحو آن باشد: «آبی سرد خواست و بر سر ریخت ۱۰ یعنی تا بعد ازین گرم سری در باقی کند» (ص ۱۸۸ س ۱۸-۱۹)، شاعر گوید

ای دل می و معشوق بکن در باقی ، سالوس رها کن و مکن زرقای
گر پیرو احمدی خوری جام شراب ، زان حوض که مرتضاش باشد ساقی
برزیدن = ورزیدن (ص ۱۴ س ۲، ص ۵۲ س ۲۰، ص ۱۸۶ س ۲)،
بعدماکه، بمعنی بعد از آنکه، بسیار مکرر، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیبا،
بقور، جمع بقریا بقرة (ج ۱ ص ۴۵ س ۹ و ص ۷۹ س ۷) در کتب لغت معتبره بنظر نرسید،

بنوی، - بی و اساس دیوار ظاهراً، مرادف بنوره و بنه: «چون بنوی دین نبی قوی شد» (ص ۱۷۴ س ۱۴)، - «و با بی نوائی کار ۲۰ بنوی راه نوارا آهنگ کشیدند» (ص ۱۸۶ س ۱۶-۱۷)،
بی از آنک، بمعنی بی آنکه و بدون آنکه (ص ۲۱۰ س ۱۲-۱۳)،
- ابو حنیفه اسکافی گوید

بی از آن کامد از او هیچ خطا از کم و بیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
۲۵ یعنی بی آنکه آمد از او هیچ خطا،

پای داشتن، انتظار کشیدن و درنگ کردن: «و پای آن نداشت که ایشان چه گویند بر نشست تا بخانه رسید» (ص ۲۲۲ س ۲-۳)، پای برداشتن، فرار کردن و گریختن: «من نجا برآسه فقد رجرا کار بست و ... پای برداشت و بسب پشت فرا داد» (ج ۱ ص ۶۸ س ۵-۶)، پایکاری، رعیتی و نوکری در مقابل امیری: «آنکس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند» (ص ۲۲۲ س ۱)،

پسر، «پسر» مطلق در نضاعیف جهانگشای غالباً مقصود از آن شاهزاده است یعنی کسی که از اعتاب چنگیز خان باشد و «پسران» مرادف شاهزادگان است،

پسرینه، جنس پسر در مقابل مردینه و عورتینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند» (ص ۲۰۰ س ۸)، رجوع نیز بمردینه و عورتینه،

تخریص، با صاد مهمله بمعنی ترغیب و تحریک: «تخریص و تخریص از دار الخلافه بودست» (ص ۱۶ س ۵)، در کتب لغت معتبره بنظر ارسید،

تصنیف، اختراع: «و آن اکبریندا استعمال و تصنیف کورکوز بود» یعنی اختراع کورکوز بود (ص ۲۲۴ س ۲-۴)،

تنگ، هم تنگ، هم وزن و هم سنگ، و تحت اللفظی بمعنی عدیل یعنی هر یک از دو لنگه بار: «قاسم صیاحت و ملاحه حسن اورا با یوسف هم تنگ کرده» (ص ۱۵۲ س ۲-۳)،

تیزی، از آهنگهای موسیقی (ص ۱۱۱ س ۱۹)،

تیغ، یک تیغ، متحد و متفق در جنگ: «سلاطین روم و شام و ارمن ... در دفع او یک تیغ شد» (ص ۱۷۰ س ۱۵)،

جانب، از جانب، بمعنی اما، و اما در باب: «و از جانب ادکو

تیمور او خود کودك بود» (ص ۲۲۴ س ۱) یعنی و اما ادکو تیمور، و مقصود «از قبیل» ادکو تیمور و از طرف او نیست، جمله، از جمله کسی بودن یعنی از اتباع و از ملازمان او بودن: «مفردی بود از جمله ملك زوزن» (ص ۲۰۲ س ۴)، جنکی، مخفف جنگی؟

تو دانی که خوی بد شهریار * درختی ست جنگی همیشه بیار (ص ۱۰۲ س ۱۴)

جیجون، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانه بزرگ، و این استعمال در عرف قدما جداً معمول بوده است: «و بر مثال شیر غبور از جیجون عبور کرد» یعنی از رود سند (ص ۱۴۲ س ۲)، - «اهل گرج ... عنان بجانب جیجون یافتند» یعنی رود کَر در قفقاز (ص ۱۶۴ س ۶)، - «و چنگز خان بربل جیجون روان شد» یعنی رود سند (ج ۱ ص ۱۰۸ س ۲)، - «بفضله سفتاق که بر کنار جیجون بحدست نزدیک رسید» یعنی رود سیجون (ج ۱ ص ۶۷ س ۶، و نیز ص ۶۸ س ۷، ص ۷۱ س ۴ و ۱۲، ص ۷۲ س ۸ که همه جا مقصود سیجون است)، برای شواهد دیگر رجوع کنید بحاشیه ص ۵۹،

حالت، بمعنی وفات و موت: «چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسید» یعنی آوازه وفات کیوک خان (ص ۲۴۸ س ۱۴-۱۵)، - «به زین بن نگر که اگر حالتی بود ۲۰ والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» یعنی اگر بیمم (ص ۱۱ س ۱۲-۱۳)، - «چون در پی او حالت او واقع شد» یعنی شرف الدین وفات کرد (ص ۲۸۱ س ۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است، رجوع نیز بمقدمه ج ۱ ص قیب-قیج،

حالیا، آنوقت و در آن حال یا فوراً (ص ۸۶ س ۶-۷ و ج ۱ ص ۲۶ س ۱۲)، - در حال، فوراً (ص ۲۰۴ س ۴)،

حَشْر، بمعنی لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کند، و در اصطلاح مورخین عهد مغول حَشْر لشکری را می‌گفته‌اند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بوی آن ولایت جمع می‌کرده‌اند: «و از ممالک حَشْر خواست و متوجه سمرقند شد» (ص ۸۲ س ۱۰-۱۱)،
 ۵- «از رعایا و ارباب حرف بعضی را بمحشر بردند و قومی را جهت حرفت و صنعت» (ص ۶۶ س ۱۰-۱۱ از ج ۱)، - «جوانان خجندرا بمحشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیه‌های دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد حَشْری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت» (ج ۱ ص ۷۱ س ۷-۱۰)، - «و مؤن حَشْر و چریک و ائقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد» (ج ۱ ص ۷۵ س ۱۵-۱۶)، - «بعد از احصای جماجم فتیان و شبان را بمحشر بخارا تعیین کردند» (ج ۱ ص ۷۷ س ۲۰-۲۱)، و امثله آن در جهانگشای بسیار است، انوری در فتنه غز گوید:

آخر ایران که ازو بودی فردوس برشک

وقف خواهد بُد تا حَشْر بر این شوم حَشْر

۱۵

حشو و بارز، چنانکه از فقرات ذیل معلوم میشود از اصطلاحات مستوفیان است و عجماله بواسطه فقدان وسایل در پاریس تحقیق مفهوم اصطلاحی این دو کلمه میسر نشد: «آنچه از اقصای و ادانی مملکت می‌رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید و خط نسخ در مجموع حکایات گذشته چون ۲۰ بنسبت صادرات افعال او حشو می‌نمود می‌کشید و بر بارز روایات سلف که سر بسر سهو بود ترقین می‌نهاد» (ص ۱۶۰ س ۲-۶ از ج ۱)، - «و هنگام مقابله و مقاتله صفوف سر بسر حشو باشند و هیچ کدام بیدان مبارزت بارز نشوند» (ج ۱ ص ۲۴ س ۲۲-۲۳)،

حَصْرَة، پای تخت و دربار سلطنتی (ص ۶۵ س ۱۴، ص ۹۰ س ۴، ص ۱۹۸ س ۱۲، ج ۱ ص ۲۴ س ۲، ص ۲۵ س ۱۶)، و استعمال

تیمور او خود کودک بود» (ص ۲۲۴ س ۱) یعنی و اما ادکو تیمور، و مقصود «از قبل» ادکو تیمور و از طرف او نیست، جمله، از جمله کسی بودن یعنی از اتباع و از ملازمان او بودن: «مفردی بود از جمله ملک زوزن» (ص ۲۰۲ س ۴)، جنگی، مخفف جنگلی؟

تو دانی که خوی بد شهریار * درختی ست جنگی همیشه بیار
(ص ۱۰۲ س ۱۲)

چگون، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانه بزرگ، و این استعمال در عرف قدما جدا معمول بوده است: «و بر مثال شیر غیور از چگون عبور کرد» یعنی از رود سند (ص ۱۴۲ س ۲)، - «اهل گرج ... عنان بجانب چگون نافتند» یعنی رود کُر در قفقاز (ص ۱۶۴ س ۶)، - «و چنگر خان برب چگون روان شد» یعنی رود سند (ج ۱ ص ۱۰۸ س ۲)، - «بفصیه سفتاق که بر کنار چگون بچندست نزدیک رسید» یعنی رود سیحون (ج ۱ ص ۶۷ س ۶، و نیز ص ۶۸ س ۷، ص ۷۱ س ۴ و ۱۲، ص ۷۲ س ۸ که همه جا مقصود سیحون است)، برای شواهد دیگر رجوع کنید بحاشیه ص ۵۹،

حالت، بمعنی وفات و موت: «چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسید» یعنی آوازه وفات کیوک خان (ص ۲۴۸ س ۱۴-۱۵)، - «به زین بن نگر که اگر حالتی بود والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» یعنی اگر بمیرم (ص ۱۱ س ۱۲-۱۳)، - «چون در پی او حالت او واقع شد» یعنی شرف الدین وفات کرد (ص ۲۸۱ س ۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است، رجوع نیز بمقدمه ج ۱ ص قیب-قیج،

حالیاً، آنوقت و در آن حال یا فوراً (ص ۸۶ س ۶-۷ و ج ۱ ص ۲۶ س ۱۲)، - در حال، فوراً (ص ۲۰۴ س ۴)،

حَشْر، یعنی لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کنند، و در اصطلاح مورخین عهد مغول حَشْر لشکری را میگویند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بومی آن ولایت جمع میکردند: «و از ممالک حَشْر خواست و متوجه سمرقند شد» (ص ۸۲ س ۱۰-۱۱)،
 ۵ - «از رعایا و ارباب حرف بعضی را بچشر بردند و قومی را جهت حرفت و صنعت» (ص ۶۶ س ۱۰-۱۱ از ج ۱)، - «جوانان خجندرا بچشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیههای دیگر که مستخلص شده بود مدد میآوردند تا پنجاه هزار مرد حَشْری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت» (ج ۱ ص ۷۱ س ۷-۱۰)، - «و مؤن حَشْر و چریک و ائقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد» (ج ۱ ص ۷۵ س ۱۵-۱۶)، - «بعد از احصای جماجم فتیان و شبان را بچشر بخارا تعیین کردند» (ج ۱ ص ۷۷ س ۲۰-۲۱)، و امثله آن در جهانگشای بسیار است، انوری در فتنه غز گوید:

آخر ابران که ازو بودی فردوس برشک

وقف خواهد بُد تا حَشْر بر این شوم حَشْر

حشو و بارز، چنانکه از فقرات ذیل معلوم میشود از اصطلاحات مستوفیان است و عجمالاً بواسطه فقدان وسایل در پاریس تحقیق مفهوم اصطلاحی این دو کلمه میسر نشد: «آنچه از اقصای و ادانی مملکت می رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ در مجموع حکایات گذشته چون بنسبت صادرات افعال او حشو می نمود می کشید و بر بارز روایات سلف که سر بسر سهو بود ترقین می نهاد» (ص ۱۶۰ س ۲-۶ از ج ۱)، - «و هنگام مقابله و مقاتلت صفوف سر بسر حشو باشند و هیچ کدام بیدان مبارزت بارز نشوند» (ج ۱ ص ۲۲ س ۲۲-۲۳)،

حَصْرَة، پای تخت و دربار سلطنتی (ص ۶۵ س ۱۴، ص ۹۰ س ۴، ص ۱۹۸ س ۱۲، ج ۱ ص ۲۴ س ۲، ص ۲۵ س ۱۶)، و استعمال

حَضْرَة بمعنی پای تخت در مصنفات قدما از عربی و فارسی جدا معمول بوده است، برای بعضی شواهد دیگر رجوع کنید بترجمه حال مسعود سعد سلمان تألیف راقم سطور و ترجمه پرفسور براون در روزنامه انجمن هیونی آسیائی سال ۱۹۰۵ ص ۱۰۲،

خَرَجِي، متعارفی و معمولی و عمومی، در مقابل «خاص»: «کسوت‌های خاص و خرجی» (ص ۱۵۰ س ۱۷)، و این استعمال اکنون نیز معمول است، خیل و خیول، مصنف این دو کلمه را غالباً در ردیف یکدیگر استعمال میکند: «از اترار تحویل کند و با خیل و خیول و حمل و حمل با نسا انتقال کند» (ص ۸۱ س ۱-۲)، - «لشکر او مستظهر و خیل و خیول بیشتر شد» (ص ۸۸ س ۱۰)، و گویا مراد از خیول همه جا اسبان و از خیل سواران است بقرینه این عبارت در ص ۱۰۲ س ۱۴-۱۵: «از .. صهیل خیول و نعره خیلان و گردان گوش زمانه کرشد»، دادبک و امیرداد و میرداد، گویا وظیفه بوده است معادل با رئیس قضاة یا چیزی شبیه بوزیر عدلیه حالیه، مرکب از داد بمعنی عدل و بک یا امیر بمعنی رئیس: «دادبک (امیرداد) حبشی بن التونتاق» (ص ۲)، - «امیرداد ابو بکر بن مسعود» (چهارم مقاله ص ۶۰-۶۱ مکرر)،

دجله، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانه بزرگ، «صاحب آن ملک را بر سیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی» یعنی برود جیحون (ص ۱۹۸ س ۱۷-۱۸)،

دراز دنبال، گاو و گامیش (ص ۱۴۲ س ۱۵، ص ۲۷۹ س ۲-۳)، رجوع کنید بقاموس جانسن،

در بایستن، احتیاج بچیزی داشتن و چیزی ناقص داشتن: «والشکرا روز عرض آلات را نیز بنایند و اگر اندکی در باید بر آن مؤاخذت بلیغ

نمایند» (ج ۱ ص ۲۲ س ۱۵-۱۶)، - «داند که حضرت الهی را بکسی در نباید» (لباب الألباب ج ۱ ص ۲۱۴ س ۱۱-۱۲)،

دست جنبانیدن، فرار کردن: «چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید... و نثار بر پی او» (ص ۱۲۴ س ۶)،

دو چار زدن، دو چار شدن و بر خوردن بکسی (ص ۷۲ س ۱۱، ص ۱۲۲ س ۱۱)،

دیه، دِه و قریه، بسیار مکرر،

راضعات، استعمال این کلمه بمعنی دایگان بجای مُرَضِعَات: «ایشانرا (کودکانرا) براضعات تسلیم کردند» (ج ۱ ص ۴۱ س ۵)، ظاهراً خطاست،

رباعی، اطلاق رباعی بر یکی از دو بیت رباعی یا بر يك بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است: «در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد * يك خرز هزارسب تو نتواند برد... سلطان سبب... این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در خشم

بود» (ص ۸ س ۱۹-ص ۹ س ۲)، - «و این رباعی اوراست چون دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز عالم جوانی برخواست» (ص ۲۶ س ۱۹-ص ۲۷ س ۱)،

رکاب گران کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲۴۸ س ۱۲)،

رنود، جمع عربی رند که کلمه فارسی است، بسیار مکرر،

زَرَاد خانه، قورخانه و اسلحه‌خانه (ص ۵۷ س ۱۴ شرح درح، ص ۱۵۰ س ۱۸-۱۹)،

زفان، بجای زبان، غالباً،

زندنیجی، بزاه معجمه و نون و دال مهمله و نون و یاء مثناة تحتانیه

و جیم و یاء نسبت نوعی از جامه ساده سطر بوده است شبیه بکریاس : «ثياب مذهب و کریاس و زندیجی» (متن : مطبوع زندیجی ، ج ۱ ص ۵۹ س ۵) ، - «هر جامه زررا يك بالش زر بداده اند و هر دو کریاس و زندیجی را بالشی نفره» (متن مطبوع : زندیجی ، ج ۱ ص ۶۰ س ۲-۴) ،
 ۵ - «و لباس او قبای زندیجی بود» (الباب ج ۱ ص ۲۲ س ۶ و ص ۲۹۲) ، - «و [سلطان سنجر] در ملبوس تکلفی نفرمودی بیشتر اوقات قبای زندیجی پوشیدی یا عتّابی ساده» (راحة الصدور نسخه وحید پاریس ورق ۷۱) ، و این کلمه منسوب است بزنده از قرای بخارا چنانکه یاقوت گوید : «زَندَنَه ... قرية کبیره من قری بخارا بما وراء النهر بینها و بین بخارا اربعة فراسخ ... و الى هذه المدينة تنسب الثياب الزندیجی بزیادة الحیم و هی ثياب مشهورة» - و ما در لباب الألباب و جهانگشای استناداً بضبط برهان قاطع این کلمه را بر خلاف صریح نسخ خطی همه جا زندیجی چاپ کرده ایم و آن خطای صرف است ،

سبیل ، قافله از حاج با جمیع لوازم و ما محتاج ایشان که فی سبیل الله بدیشان داده میشد است (ص ۹۶ س ۶ شرح درح ، ص ۱۲۰ س ۱۷) ،

سرایا ، نجبا و اشراف ، ظاهراً سهواست بجای «سراة» : «و قصد سرايا و جور بر رعایا پیش گرفت» (ص ۲۷۲ س ۹) ،
 شاخ ، همشاخ ، خواهر زن : «و منکوحه او که همشاخ ملک اشرف بود آنجا بود سلطان اورا در ستر عصمت ... باز فرستاد» (ص ۱۸۲ س ۸-۱۰) ،

شادروان ، چیزی مانند قالی که از جایی بلند بیاویزند : «آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند» (ص ۴۴ س ۱۹) ،
 شارستان ، ظاهراً بمعنی ناحیه و صُقع یا بلوک و قری : «و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا ناج الدین فریزنه می گفتند بقتل

و فتك از تمامت بی دینان گذشته» (ص ۲۲ س ۸-۹)، و فرخی گوید
هر سرائی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود

همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زیر

ضرب الخشب، چوب زدن بکسی (ص ۲۷۰ س آخر)، این اصطلاح
گویا از اختراعات ایرانیان است و در عرب مسموع نیست و قیاساً نیز
صحيح بنظر نمیآید چه این اضافه نه لامیه است نه بیانیه نه ظرفیه،

طلایه، بمعنی و محرف «طلایع» لشکر (از جمله ص ۹۵ س ۱۴،
ص ۱۸۱ س ۲)، و این استعمال در عموم مؤلفات فارسی چه قدیم چه
جدید شایع است،

۱۰. عادة ترصعت بروحها تنزعت، گویا از امثال ملعونه مخترعه ایرانیان
است و تقریباً ترجمه تحت اللفظی «با شیر اندرون شد و با جان بدر
شود» است، رجوع بحاشیه ص ۲۷۲ س ۱۰،

عروض، بضم بمعنی جانب و طرف، عربی فصیح است: «آتش فتنه را
بعروض خویش کشید بود» (ص ۱۰۴ س ۲۱)،

۱۵. علف خوار، مرتع و چراگاه: «سلطان بر عزم شکار و مطالعه علف
خوار بر نشست» (ص ۱۴۹ س ۱۱-۱۲)، - «رسول بدو فرستاد که
مارا علفخوار معین کن تا با هم باشیم» (ص ۱۹۲ س ۲-۳)، - «سلطان
هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است» (« س ۹)،

عورتینه، جنس زن و دختر در مقابل پسرینه و مردینه: «و آنچه
۲۰. پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند و باقی آنچه
عورتینه بودند چنگر خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواز بر ملک و
سلطان نوحه کردند» (ص ۲۰۰ س ۷-۱۰)، - «و در بلاد ما وراء
النهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری کنند» (ج ۱
ص ۸۵ س ۱۵)،

عنان سبک کردن، شناییدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲۴۸ س ۱۲)،
عنان بر نافتن، فرار کردن: «از خبرش قانر بوقو خان عنان بر نافت و سلطان بر عقب او میشتافت» (ص ۲۴ س ۸-۹)،

غرق کردن، انداختن تیر از کمان بشدت: «یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتفاق را بر مقتل او آمد» (ج ۱ ص ۸۹ س ۹-۱۰)،
مأخوذ است از عربی *أَغْرَقَ النَّازِعُ فِي الْقَوْسِ* ای استوفی مدّها (قاموس)،
فتان، بصیغه مبالغه بمعنی فتنه جو و مفسد و شریر، بسیار مکرر از جمله ص ۴۰ س ۵، ص ۵۸ س ۱۲، ص ۸۲ س ۷، ص ۲۱۹ س ۷،
۱۰ ص ۲۶۹ س ۱۸،

قرن، بمعنی سی سال ظاهراً: «بعدهما که در غبطت و شادمانی سه قرن نود و پنج سال روزگار گذرانید» (ص ۹۲ س ۱۱-۱۲)،
قصد کردن، قصد جان کسی کردن یا سوء قصد و دسیسه کاری در حق کسی کردن: «عین الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد»
۱۰ (ص ۱۴۵ س ۱۰)، - «وزیر مذکور با .. مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض زوزنی عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود» (ص ۴۵ س ۱۸-۲۰)، - «هر امام که ... سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب نگرداند» (ص ۱۲۲ س ۱-۲)،

کله بند، بجرکات نامعلوم و شاید «کَلَّةَ بِنْد» گویا بمعنی نوعی کلاه و پوشش سر بوده است: «و آنچه کونه نظران بی عقلاں مازندرانی بودند کَلَّةَ از یشان کله بند داران کار یک کس نکند» (ص ۲۲۴ س ۴-۶)،
کوشی، بمعنی علوفه و آذوقه و سیورسات است: «سلطان ارز روم

قضای حقیقی را که او وقت محاصره اخلاط بحد علوفه و کوشی نشانده بانواع میزات و کرامات مخصوص شد» (ص ۱۸۱ س ۱-۲)، معلوم نشد چه لغتی است فارسی یا ترکی یا غیر آن،

گردد، نفع و فائده، در فرهنگها مسطور است: «عَدَّت و عَتَاد و بیاض و سواد گردی نکرد» یعنی فائده نکرد (ص ۵۹ س ۱)، - «القصه بطولها آن اراجیف گردی نکرد» (ص ۱۹۲ س ۴)،

گزارد، گزاردِ سنان یعنی زخم نیزه و ضربت با سر نیزه: «اسفندیار روئین تن اگر زخم تیر و گزاردِ سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلۀ دیگر ندانستی» (ج ۱ ص ۹۱ س ۶-۷)، - «ماهی را بگزاردِ سنان نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند» (ج ۱ ص ۶۲ س ۲-۴)،

گماریدن، تبسم نمودن و شکفتن گل: «غنچهٔ بهار دهان از زلف بگمارید» (ص ۲۹ س ۱۲-۱۴، شرح درج)، - «اول نوبهار و هنگام گماریدن ازهار» (ص ۱۲۶ س ۱)،

مادر آندر، یعنی زن پدر که اکنون «نامادر» گویند (ص ۲۲۶ س ۱۰)، فارسی فصیح و در فرهنگها در تحت «مادندر» مذکور است،

ماندن، متعدیاً بمعنی گذاردن و باقی گذاردن: «لشکر جرّار... چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند نه امصار» (ص ۱۸۲ س ۲-۳)، - «ارکان و سروران.. در معاطات کووس محامات نفوس مهمل ماندند» (ص ۱۸۶ س ۱۵-۱۶)، - «بواسطهٔ کینهٔ قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند» (ص ۲۷۴ س ۲-۳)، - «و هیچ آفریده را از لشکر روم از خرد و بزرگ زنده نمانیم» (الباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۷ س ۴)،

مدّ، هدیه و ارمغان و پیشکش: «و انواع تحف و طرایف که بر سبیل مدّ آورده بود با آن ضمّ کرد» (ص ۲۲۲ س ۲۰)، - «چون [ارغون] بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد... و چون از

مصالح مدّ فراغت حاصل شد روی بعرض مهمّات و مصالح آورد»
(ص ۲۴۵ س ۱۴-۱۷)،

مردینه، جنس مرد در مقابل پسرینه و عورتینه: «و از فنقیان از
مردینه بیلای نازیانه زندگداشتند» (ج ۱ ص ۸۳ س ۷)، - «و در
شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند» (ج ۱ ص ۸۷ س ۲۲)، -
«و در آن شب تمامت فنقیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار
شدند» (ج ۱ ص ۹۵ س ۹)،

مُسْتَعِر، منعدياً یعنی افروزند: «سلطان .. مستعدّ کار شد و مُسْتَعِرِ
آتش جنگ و پیکار» (ص ۱۴۰ س ۹)، ظاهراً خطاست چه استعرا لازم
است لاغیر،

مَسْمِيّ، ظاهراً یعنی سیاهه ایست که اسامی اشخاص یا اراضی و
املاک و غیر آن مفصلاً باسم و رسم در آن ثبت شده باشد بخصوص بقصد
وضع یا اخذ مالیات: «قبول مالی را که ملتزم شده بود .. بمصادره و
مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت مالک مَسْمِيّ بر هر ولایتی تعیین
کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۸-۲۰)، - «مالی بر مسلمانان بیش از قوت و
طاعت ایشان مَسْمِيّ بر شریف و وضع و رئیس و مروّس و متمول و
مفلس و مصلح و منفسد و شیخ و جوان حکم کرد» (ص ۲۷۵ س ۵-۷)،
- «اکابر و معارف را حاضر کردند و مَسْمِيّ بر هر کس مالی تعیین کرد»
(ص ۲۷۶ س ۱۱-۱۲)، - «و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسارا
۲۰ مَسْمِيّ نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است ... و در تفصیل
اسامی مقرر این کلمات را نوشته» (ص ۲۵۹ س ۱-۷)،

مَطَّلَع، مُشْرِف: «چون بر خوارزم مطلع شدند ...» (ص ۱۷ س
۱۲-۱۳)،

مغافصّة، فجاة و بغنة و ناگهان، بسیار مکرر، عربی فصیح ولی در
طی عبارات فارسی کون بکلی مهجور است،

مفرد، ملازم و نوکر: «سلطان غیاث الدین... سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمیل ملک نصرت رفته بود با ملک نصرت می‌گوید که چرا مفرد مرا بخویشتن راه داده» (ص ۲۰۲ س ۱۰-۱۱)، - «شجاع الدین ابو القاسم که مفردی بود از جمله ملک زوزن» (ص ۲۰۲ س ۱-۲)، - «و از نسا یکی را از مفردان خاص فرمود تا گریخته‌واری برفت و سلطان‌شاه را خبر داد» (ص ۲۶ س ۲-۴)، - «مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شَرست مانع دخول ایشان گشتند» (ص ۱۷۶ س ۱۲-۱۴)، - و مفرد بمعنی شجاع و دلاور یعنی کسی که در این صفات فرد و بی نظیر باشد نیز استعمال شده است: «پنجاه هزار تازی که از مفردانی که هر یک فی نفسه رستم وقت و بر سرآمد لشکرها بودند» (ج ۱ ص ۹۱ س ۷-۸)، - «و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسک بسجده جامع کردند» (ج ۱ ص ۹۵ س ۲)،

مقدمه، بمعنی سابق و پیش ازین: «وآن حال در مقدمه مثبت است» (ص ۲۴۲ س ۱۶)، - «و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت است» (ص ۸۶ س ۸)، - «در مقدمه دم هوای سلطان می‌زد» (ص ۶۲ س ۹)، رجوع نیز بمقدمه ج ۱ ص قید،

مَلِك، تقریباً مرادف حاکم، یا بعبارة اصح حکمران ولایتی که باجگذار پادشاه مستقل باشد ولی حکومت وی ارثی و ابا عن جد بوده باشد مثل خدیو مصر و امیر بخارا و بای تونس در عهد ما، در مقابل «سلطان» که عبارت بوده است غالباً از پادشاه مستقل: «ملک صدر الدین را که تمامت ازان و اذربایجان را ملک بود بر قرار حاکمی و ملکی مقرر فرمود» (ص ۲۵۵ س ۱۱-۱۲)، - «و ملکی هراة و بلخ... بر ملک شمس الدین محمد کورت ارزانی داشت» (ص ۱۲-۱۴)، - «و اصفهیدرا ملکی از سر حد کبود جامه تا بیرون تیشه و استرآباد ارزانی داشت و ملکی

خراسان و اسفراین ... بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود» (ص ۲۲۴ س ۲-۴) (۱)،

مُلُوح، یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال: «و شرف الدین را طلب کردند و او را مِلُوح کار ساختند» (ص ۲۴۰ س ۲)، - «مار افسای .. گفت در یفا اگر این مار را زندگ یافتی هیچ مِلُوحی دام مخاریق دنیارا به ازین ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردی» (مرزبان نامه ص ۲۲۲). و مِلُوح در اصل بمعنی مرغی است که آنرا بر يك پای بندند و بواسطه آن مرغان دیگررا بدام کشند و صید کنند،

مَوَاجِب، بمعنی معروف حالیه یعنی مبلغی نقد که ماهیانه یا سالیانه بکسی دهند: «ترکان خانون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاعات جدا بودی» (ص ۱۹۸ س ۱۲)، - «امرا و دیگر لشکرهارا مواجب و اقطاعات زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد» (ص ۱۴ س ۱۰-۱۱)، - «کورخان را خزانهها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهمی گشته بود» (ص ۹۲ س ۱۵-۱۶) -
 ۱۵ «و خزانههای ما لامال تا در وجه مواجب و اقطاعات ایشان بردارند»

(۱) رجوع کنید نیز بمقدمه چهار مقاله ص ۱، - ابن الأثیر پس از محاربه سلطان سنجر (که چون برادرش سلطان محمد در حیات بود خود وی هنوز مَلِک بود نه سلطان) با برادر بهرامشاه غزنوی و مغلوب ساختن وی و نشانیدن بهرامشاه را بتخت غزنه گوید (ج ۱۰ سند ۵۰۸): «و کان قد تفرّر بین بهرامشاه و بین سنجران مجلس بهرام علی سربر جدّه محمود بن سبکتگین وحده و ان یكون الخطبة بغزنة الخليفة و للسلطان محمد و للملك سنجر و بعدم لبهرامشاه فلما دخلوا غزنة کان سنجر راکباً و بهرامشاه بن یدیه راجلاً حتی جاء السربیر فصعد بهرامشاه و جلس علیه و رجع سنجر و کان بخطب له بالمملک و لبهرامشاه بالسلطان علی عادة آبائه فکان هذا من اعجب ما یسمع»، و از سیره جلال الدین منکبرنی للنسوی بر میآید که مَلِک در دولت خوارزمشاهیه درجه بوده است بالاتر از «امیر» و پائین تر از خان: «و کان اذا الخ بعضهم فی السؤل و لِح فی الطلب یرضیه بزیادة فی لقبه فان کان امیراً بلقبه مَلِکاً و ان کان مَلِکاً بلقبه خاناً» (طبع هوداس ص ۱۰۰)، رجوع کنید نیز بص ۴۷ از نسوی،

(ج ۱ ص ۲۲ س ۲۰-۲۱) - «هر امیر استکنار اطلاق مواجبراً بنام گویند چندین مرد دارم» (ج ۱ ص ۲۴ س ۲)،
 مواضعه، باجی که ملوک زیر دست پادشاهان مستقل دهند: «کور خان نیز بر قرار ملک ماوراء النهر بدو ارزانی داشت، و باندک مواضعه سنوی و شهنه که در موافقت او بگذاشت رضا داد» (ص ۱۲۲ س ۱۲-۱۴)، - «انسز ... زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند» (ص ۸۱ س ۱۲-۱۴)، - «و [محمد خوارزمشاه] از قبول مواضعه نیز ننگ و عاری داشت» (ص ۸۹ س ۲۱-۲۲)، - «ترکان خاتون ... مواضعه سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد» (ص ۹۰ س ۲)، - «جماعتی از معارف حضرت خود .. بنزدیک کورخان فرستاد باعتبار تأخیری که در ادای مواضعه سالیانه رفته بود» (ص ۴-۵)،

مواقفه، نزدیک بهمین معنی: «سلطان از انفت قبول مواقفه با آن سخن موافقت نمود» (ص ۵۱ س ۱۴)، رجوع نیز بقاموس دزی،
 ۱۰ مهالك، بیابانها جمع مهلكة، عربی فصیح است: «و مسالك و مهالك امن گشاده داریم تا تجار فارغ و امین شد و آمدی می‌نمایند» (ص ۹۹ س ۲۰)،

میلان، یعنی میل و رغبت، بسیار مکرر،

ناباک، بی باک و بی ترس: «و لشکر از اترک ناباک که نه پاک ۲۰ دانند و نه ناپاک» (ج ۱ ص ۷۶ س ۸)،

نایبوس و نایبوسید، ناگهان و فجأة و بغتة (ص ۱۹۹ س ۱۱)، و ج ۱ ص ۶ س ۱۷)، و باین معنی در فرهنگها «نایبوسان» مسطور است، ناگرفت، بهمین معنی: «تا وقت دخول تهیج فتنه کند و سلطان را ناگرفتی زند» (ص ۱۷۶ س ۱۱-۱۲)، در فرهنگها مسطور است،

نباید، بمعنی «مبادا»: «غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرضی رسانند» (ص ۸۹ س ۲۰-۲۱)، - «محمود نای ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رأی زد که...» (ص ۹۲ س ۱۶-۱۷)، - «اگر ایشان را راهی دهد نباید مادهٔ زیادت و حشتی شود» (ص ۲۱۶ س ۱۲)،

نعل بیها، مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محلّ میگیرد بیهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است: «مرور او بظاهر مولتان بود ایلیچی بفاچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بیها خواست» (ص ۱۴۷ س ۹-۱۰)،

۱۰ واقعه. بمعنی وفات و موت: «بعد از چهار روز واقعهٔ او فاش کردند» یعنی وفات انسزرا (ص ۱۴ س ۵)، - «چون خبر واقعهٔ او بسطان غیاث الدین رسید تفکر و تحیر باحوال او تهیی کرد» یعنی خبر قتل خرنک، (ص ۵۲ س ۱۵-۱۶)، - «در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت» یعنی خبر وفات او («س ۱-۲»، - «کلیلات گذشته شد روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعهٔ او دل شکسته شدند» (ص ۲۲۲ س ۱۰-۱۱)، - «تا کورکوز در ربقهٔ حیاة باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون خبر واقعهٔ او بشنید آنچه همت بلید و طویّت پلید او اقتضای آن می نمود... ابتدا کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۵-۱۸)،

۱ واهی. منعدياً بمعنی سست کننده بجای موهی: «هرچند استیصال کلی بدست او نبود اما واهی محکمت اساس و مبتدی مکاوحت او بود» (ج ۱ ص ۵۲ س ۱۶-۱۷)، ظاهراً خطاست چه وَهِي مجرداً لازم است لاغیر،

بعضی خصایص رسم الخطی

(نسخه آ)

ار جمله اثبات الف «ام» و «اید» در کتابت در امثال: «من هان بندک قدیم ام» (ص ۲۰۲ س ۶)، «من نیز بندک قدیم ام» (۲۲:۲۱۴)، «چه بندک قدیم ام» (۵:۱۵۰)، «بندک مطواع ام» (۱۲:۶۸)، «شمارا که ارکان اتابک اید» (۴: ۱۵۷)، «من سلطان جلال الدین ام» (۲: ۱۹۲)، و رسم الخطّ حالیّه بر اتصال است یعنی قدیم و مطواع الخ، - دیگر حذف هاء مخفیّه و الف «است» در امثال: بودست = بوده است (۱۵: ۲۱۵، ۱۵: ۱۶، ۵: ۲۰۳)، افتادست = افتاده است (۱۲: ۱۵)، نماندست = نماند است (۸: ۲۲۶) و نظائر ذلك، - دیگر حذف یاء تنکیر در امثال: قطعه است = قطعه ایست (۱۹: ۲۳۰)، بیشه است = بیشه ایست (۹: ۶۷)، قصیده است = قصیده ایست (۲: ۷۹)، مکاره است = مکاره ایست (۱۱: ۱۱۸)، ولی ما در طبع مطابق رسم الخطّ حالیّه چاپ کرده ایم، - دیگر عدم اظهار کسره اضافه نه بر یاء نه بر همزه در امثال: «عروه وثقی توکل» (۱۲: ۱۱۹) بجای وثقای توکل برسم حالیّه یا وثقاء توکل برسم قدیم، «حبالی امانی اورا عارضه اسقاط» (۲: ۱۸۴) یعنی حبلاى امانی، - دیگر انفصال امثال این کلمات: «پیش کش» (۱۴: ۲۴۵)، «ترك نازی» (۱۱: ۲۴۷)، «سبک بار» (ج ۱، ۱۰: ۱۹)، و اشیاء ذلك که اکنون پیشکش و ترکنازی و سبکبار با اتصال نویسند، - دیگر احیاناً زیر سین چه کشید چه دندانہ دار سه نقطه میگذارد: «غـ پـ ل برآورد» (ج ۱، ۱۹: ۱۸۸)، «سپر حدّ هندوستان» (۹: ۱۶)، و در طبع این نکته رعایت نشده است، - دیگر این کلمات: سپهار = سه چهار (۵: ۲۰۵)، کین = کابین یعنی که این

(۹:۱۹۰)، ز کسْتدم = ز کہ سْتدم (۷:۱۱۸)، طلخ (در ب) = تلخ
 (۱۸:۱۱۱)، تپانچہ = طپانچہ (۲۰:۸۰)، خوفت = خفت (ج ۱، ۲۱۵:
 ۱۴)، اوفتد = افتد (ج ۱، ۱۴:۲۴)، اومید = امید (ج ۱، ۱۷:۸)
 نہ بینم = نیبم (۱۲:۲۱۲)، درختی ست = درختی است یا درختیست
 (۱۲:۱۰۲)۔

تحریراً فی پاریس ۱۴ ذی الحجہ ۱۲۲۲ ہجری

مطابق ۲۲ اکتوبر ۱۹۱۵ مسیحی

محمد بن عبد الوہاب قزوینی

جلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی،

ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انارالله براهینهم،

f. 63b

در کتاب مشارب التجارب که تمه^(۱) ذیل تجارب الأمم است^(۲) از نصیف ابن فندق^(۳) البیهقی مسطورست و در جوامع العلوم^(۴) از نصیف رازی که بنام سلطان نکش است در فصل تاریخ مذکورست که بلکانتکین^(۵) یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانک در مملکت سامانیان البتکین^(۶) صاحب جیش خراسان، از غرجستان غلامی ترک

(۱) ح: «نسخه»
 (۲) از قرار تقریر خود مصنف مشارب التجارب در کتاب دیگر خود موسوم به «تاریخ بیهقی» که يك نسخه از آن در موزه بریطانیه موجود است (Or. 3587, f. 12a, etc.) مشارب التجارب ظاهراً ذیل تاریخ بینی است نه ذیل تجارب الأمم، باقوت در معجم الأدباء (طبع مرگلیوت ج ۲ ص ۲۱۴-۲۱۵) فصلی راجع بترجمه صاحب ابن عبّاد و ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۶۸ فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیّه از این کتاب نقل کرده اند و حمد الله مستوفی در دیباجه تاریخ گزیده آنرا از ماخذ خود می‌شمرد،
 (۳) کذا فی ه و هو الصواب، آ: فندق، ب در متن: صدوق، در حاشیه: فیدق، ج: فندق، د: فندق، - و هو ابو الحسن علی بن زید بن امیرک محمد بن الحسین بن فندق البیهقی، نسب او بدین طریق در دیباجه تاریخ بیهقی مذکور مسطور است،
 (۴) آنچه در جوامع العلوم در این خصوص دارد فقط اینست: «و در آن واقعه که برادر محمد [بن ملکشاه] مخالفت کرده بود امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستوفی شد پس مالک خوارزم بخوارزمشاه کبیر قطب الدین نور الله قهره تسلیم کرد و بعاقبت او را بگرفتند و بکشتند» (جوامع العلوم نسخه پاریس Suppl. pers. 1395 ورق ۱۷۷)،
 (۵) کذا فی ج د، ه: یلکانتکین، آ ب: ملکانتکین، ابن الأثیر (طبع تورنبرگ) در حوادث سنه ۴۹۰: بلکاک، با نسخه بدل: بلکانتک،
 (۶) آ: السکین، ه: الب تکین،

خریده است^(۱) نام او نوشتکین غرجه^(۲) بود بتدریج سبب عقل و کیاست مزیت مرتبت می یافت تا بحدی که رکنی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان بمثابت سبکتکین در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت داری داشت و خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفه طشت خانه بود چنانکه خوزستان^(۳) در وظیفه جامه خانه او را با اسم شخنگی خوارزم موسوم کردند و ازو پسران بودند پسر بزرگتر قطب الدین محمد را در مرو بمکتب داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند^(۴)، و در آن وقت سلطان برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان داد بك حبشی بن التوتاق^(۵) را در مالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن عصر بسیارست و ابوالمعالی نخاس^(۶) رازی ماح خاص اوست و درین

(۱) فاعل خریده است بلکه تکین است، (۲) کذا فی د، ه: نوش تکین غرجه، ج: نوشتکین غرجه‌ی، آ: نوشتکین غرجه، ب: نوشتکین غرجه، (۳) آ: خوزستان، ج: خورستان، (۴) ج: تعلیم گرفت، د: تعلیم گیرد، ب: او را تعلیم کند، (۵) آ: داد بك بن التوتاق، ب: داد بك بن حبشی التون باق، ج: داد بك بن حبشی التون باق، د: داد بك بن حبش التوتاق، ه: داد بك بن حبشی التوتاق، — در کتب تواریخ معتبره نام امیر خراسان در آن عهد داد بك (امیرداد) حبشی بن التوتاق مسطور است نه داد بك بن حبشی التوتاق چنانکه در چهار نسخه جهانگشای دارد، رجوع کنید بمجموع العلوم فخر رازی نسخه پاریس (Suppl. persan 1395) ورق ۶۷۶، و تاریخ السلجوقیه طبع هوتسا ص ۲۵۹، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰ و ۴۹۲، طبع تورنبرگ Tornberg ج ۱۰ ص ۱۸۱—۱۸۲، ۲۰۱—۲۰۲،

(۶) کذا فی د، ه، آ: نخاس، ج: نخاس، — معروف در تخلص این شاعر نخاس با جاء مهمله است و در غالب کتب تاریخ و ادب نیز بهین طریق مسطور است از جمله در اختصار تاریخ السلجوقیه للبنداری طبع هوتسا ص ۶۳، و اصل این تاریخ لعاد الدین المکاتب نسخه پاریس (Arabe 2145) f. 135b، و تاریخ سلجوقیه موسوم براحه الصدور للراوندی نسخه وحید پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 58b)، و تذکره هفت اقلیم دو نسخه پاریس (Suppl. pers. 356, f. 321b. Suppl. pers. 357, f. 353b) و نسخه دیوان هند در لندن (فهرست ابته ستون ۴۴۱)، و تذکره الشعراء دولتشاه طبع ادوارد برون ص ۷۸، و مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۷۸—۷۹، ولی نادراً با خاء معجمه بطبق نسخه

وقت خوارزمشاهی از غلام^(۱) سلطان سنجر النجی^(۲) بن قچقار^(۳) خوارزمشاه بقطب الدین محمد تحویل کرد^(۴) و او را بخوارزمشاه موسوم کرد در^(۵) شهر سنه احدی و تسعین و اربعمائه، و او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محموده بسیارست و در تواریخ ذکر آن مثبت، مدت سی سال در رفاغ^(۶) حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد يك سال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی و يك سال پسر خود انسزرا^(۷) بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت، پسر او انسز در شهر سنه اثنین و عشرين و خمسمایه قائم مقام او شد و انسز بفضل و دانش معروف و مشهور شد و او را اشعار و رباعیات پارسی^(۸) بسیارست و بشهامت و صرامت از

ج نیز دیده شده است از جمله اصل تاریخ سلجوقیه عاد کاتب نسخه مذکوره پاریس ورق «۵۷»، و جامع التواریخ نسخه موزه بریتانیه در لندن (Add. 7628, f. 244a) که «نخاسی» با خاء معجمه و باء نسبت دارد، (۱) کذا فی ب مصححاً بحطّ جدید، آج دّه: از بهر، (۲) کذا فی ب ج د، آ: النجی، ه: النجی، ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰ سه مرتبه: اکنجی، (۳) آ: قحقار، ب: قحمار، ج: قفجار، د: قفحاق، ه: قحمار، — قُچقار بترکی بمعنی قوچ است کوهی یا غیر آن (فاموس پاوه دو کورق)، (۴) یعنی داد يك حبشی خوارزمشاهی را از النجی بن قچقار بقطب الدین محمد تحویل کرد، و عین عبارت ابن الأثیر در این موضع که واضح تر و وافی تر بمراد است اینست: — «و کان من جمله امراء السّلطان [برکیارق] امیر اسمه اکجی و قد ولّاه السّلطان خوارزم و لقبه خوارزمشاه فجمع عساکره و سار فی عشرة آلاف لیلحق السّلطان فسبق العسکر الی مرو فی ثلاثمائه فارس و تشاغل بالشرب فاتفق فودن و امیر آخر اسمه بأرطاش علی قتله فجمعها خمسمایه فارس و کبسوه و قتلوه ... و فی هذه السنه [۴۹۰] امیر برکیارق الأمیر حبشی بن التوتاق علی خراسان ... فلما ولی امیر داذ حبشی خراسان کان خوارزمشاه اکجی قد قُیل و قد تقدّم ذکره و نظر الأمیر حبشی فبین بولیّه خوارزم فوقع اختیاره علی محمد بن انوشتنکین فولّاه خوارزم و لقبه خوارزمشاه» (ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰)، (۵) آج ه: و در، (۶) کذا فی ج، آ ب د ه: رفاع، — الرّفغ و الرّفاعة و الرّفاغیة سعة العیش و الحُصَب و السّعة و رُفغ عیشهُ بالضم رَفاعة اتّسع و انه لفی رَفاعة و رَفاغیة من العیش (لسان العرب)، و رفاغ بدون تاء در لغت نیامده است، (۷) ه هه جا «انسز» بامدّ دارد، (۸) د افزوده: و تازی،

اکفا و اقران مستثنی و ممتاز و اورا^(۱) در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار بود^(۲) و حقوق خدمت ثابت داشت^(۳) و از آن جملت یکی آن بود که در شهر سنهٔ اربع و عشرين^(۴) که سلطان سنجر سبب عصیان طمغاج^(۵) خان عزیمت^(۶) ما وراء النهر کرد چون ببخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و جماعت غلامان و حشم که بتازگی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاک سلطان مغافصهٔ يك کلمه گشته بودند اتسر خوارزمشاه در آن روز بشکار نرفته بود میان روز از خواب بیدار شد و اسب بخواست و روی بنعجیل تمام بسطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نيك تنگ در آمد بود و در مضیقهٔ عظیم افتاده اتسر بر آن ۱۰ مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد سلطان از اتسر پرسید که بر حالت ما چگونه وقوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعهٔ افتاده است در حال بیامدم بوسیلت آن حق^(۷) کار او بالا گرفت و روز بروز قوت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حق او بیشتر چنانک محسود ارکان ملوک و ۱۵ امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقربان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذو القعدة سنهٔ تسع و عشرين^(۸) سبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا شوال سال دیگر که با بلخ رسید ملازم بود و درین سفر اتسر بر مکاید و احقاد امرا و حساد واقف شد بود و از سلطان خائف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواص^۲ گفت که پشتی است که باز روی آن نتوان دید آن جماعت گفتند چون این معنی رای عالی را مقررست بچه سبب اجازت مراجعت و نواخت

(۱) بَج دَه افزوده: نیز، (۲) کلمهٔ «بود» فقط در ج،

(۳) دَ کلمهٔ «داشت» راندارد، (۴) ج افزوده: و خمسانه،

(۵) کذا فی ج د، ب: طمغاج، آ: طمغاج، د: فمغاج، (۶) آ ج افزوده: قصد،

(۷) ج: حق گزاری، (۸) ج افزوده: و خمسانه،

یافت سلطان گفت حقوق خدمت او بر ذمت ما بسیارست ایذای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است، و چون انسز بخوارزم رسید شیوهٔ تَمَرْد و عصیان پیش گرفت و روز بروز آن وحشت از جانین زیادت می‌گشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنهٔ ثلاث و ثلثین و خمسمایه بر قصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف کشید و بی ابتدای محاربتی سبب آنک دانست که پای لشکر بسیار ندارد روی بهزیمت نهاد پسر انسز آتلیغ^(۱) را بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند بفرمود تا هم در حال او را بدو نیم زدند و خوارزم برادر زادهٔ خود سلطان سلیمان بن^(۲) محمد داد و با خراسان مراجعت کرد خوارزمشاه انسز با خوارزم آمد سلطان سلیمان ازو منهزم شد و با نزدیک سلطان سنجر آمد و انسز بر شیوهٔ تَمَرْد و عصیان بود تا چون سلطان سنجر در سنهٔ ست و ثلثین و خمسمایه در مصافت ختای بر در سمرقند شکسته شد و منهزم ببلخ آمد و آن حکایت مشهورست انسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و بمر و آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم بازگشت و از مکاناتی که^(۳) میان حکیم حسن قَطَّان^(۴)

(۱) کذا فی حاشیهٔ ب، متن ب: البع، آج ه: البلیغ، د: ابلیغ، - اتلیغ بترکی یعنی سوار و یعنی شخص معروف و مشهور است، (قاموس پاوه دو کورتی)،
(۲) آ کلمهٔ «بن» را ندارد،

(۳) کذا فی جمیع النسخ الی «ثبت افتاد» بدون ذکر صلهٔ برای «که» موصوله،

(۴) عین الزمان حسن قَطَّان مروزی از مشاهیر علما و حکمای قرن ششم بوده ترجمهٔ حالی از او در اواخر کتاب نتمهٔ صوان الحکمة للبیهقی مسطور است (فهرست کتابخانهٔ لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۴)، و اوست واضع دو شجرهٔ اخرب و اخرم برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهارگانهٔ رباعی (المعجم فی معاییر اشعار العجم لمحمد بن فیس الرّازی طبع ادوارد برون و راقم سطور ص ۹۱)، در سنهٔ ۵۲۶ که انسز خوارزمشاه مرورا قتل و غارت نمود کتابخانهٔ حسن قَطَّان که مشتمل بر عدهٔ کثیری از کتب نفیسه بوده در آن ضمن تلف گردید حسن قَطَّان گمان میکرد که غارت کتابخانهٔ او باشارهٔ رشید و طواط بوده و وی آن کتب را تصرف کرده است،

و رشید الدین وطواط سبب کتبی که از آن حسن قَطَّان در مرو ضایع شده بود و تصور آن داشت که وطواط نصرّف کرده است این مکتوب ثبت افتاد،

و الرسالة هذه

فَرَعَ سَمْعِي مِنْ أَقْوَاهِ الْوَارِدِينَ وَ السَّنَةِ الطَّارِقِينَ عَلَى خَوَارِزْمِ أَنْ
 سَيِّدَنَا آدَامَ اللَّهُ فَضَّلَهُ كُلَّمَا بَفَّرَغُ مِنْ مِهْمَاتِ نَفْسِهِ وَ وَطَائِفِ دَرْسِهِ،
 يَقْبَلُ بِحَاجَمِهِ عَلَى أَكْلِ لَحْمِي وَ الْأَطْنَابِ فِي سَبِي وَ شَتْبِي، وَ يَنْسَبُنِي
 إِلَى الْأَغَارَةِ عَلَى كُتْبِهِ وَ يَبَالِغُ فِي هَتِّكَ أَسْتَارِ الْكَرَمِ وَ حُجِّهِ، أَهَذَا يَلِيقُ
 بِالْفَضْلِ وَ الْمُرُوءَةِ أَوْ مُحَمَّدٍ^(١) بِالْكَرَمِ وَ الْفِتْوَةِ، تَقْتَرِي^(٢) عَلَى أَخِيكَ^(٣)
 الْمُسْلِمِ مِثْلَ هَذَا الْكُذِبِ الْمَغْلَقِ^(٤) وَ الْبُهْتَانِ الْمَوْلَمِ، وَ اللَّهُ إِذَا نَفَخَ فِي
 الصُّورِ يَوْمَ النُّشُورِ، وَ بَعَثَتْ هَذِهِ الرِّمَّ السَّالِيَةَ مِنَ الْأَجْدَاثِ مَنْدَرَعَةً
 وَمَلَابِسَ الْحَيَوةِ الثَّانِيَةِ، وَ جُمِعَتْ عِبَادُ اللَّهِ فِي مَوْفٍ^(٥) الْعَرَصَاتِ وَ
 نَطَائِرَتِ صَحَائِفِ الْأَعْمَالِ إِلَى أَرْبَابِهَا وَ سُلِّتَ كُلُّ نَفْسٍ عَمَّا كَسَبَتْ فِيهِنَّ
 مِيسِيءٌ يُسْحَبُ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ وَ مِنْ مُحْسِنٍ يُجْمَلُ عَلَى أَعْطَافِ الْمَلَائِكَةِ
 إِلَى الْجَنَّةِ لَمْ^(٦) يَتَعَلَّقْ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ الْهَائِلِ أَحَدٌ بِذَيْلِي طَالِبًا مِنِّي
 مُلْكًا غَضَبْتُهُ، أَوْ مَلَأَ نَهْبْتَهُ، أَوْ دَمًّا سَفَكْتُهُ، أَوْ سِتْرًا هَتَمْتُهُ، أَوْ شَخْصًا
 قَتَلْتُهُ، أَوْ حَقًّا أَبْطَلْتُهُ، وَ هَا أَنَا أَنَا نِي اللَّهُ مِنْ الْوَجْهِ الْحَلَالِ قَرِيبًا مِنْ

f. 64b

و در این خصوص ما بین وی و وطواط مکاتبات کثیره مبادله شده است و اغلب آنها در مجموعه از رسائل وطواط محفوظ در کتابخانه ملی پاریس مسطوراست (Arabe 106-334, ff. 334-443) و رساله متن در ورق ۲۴۶-۲۴۸ از آن مجموعه است،

(۱) کذا فی ج ه، آ: محمد، د: المحمد، ب: حرّبا (کذا!)، رسائل رشید و طواط نسخه پاریس مجمل، - و ممتهل است صواب «بجمل» باشد،

(۲) رسائل رشید: بقتری، (۳) ایضا: اخیه،

(۴) کذا فی ج، ه: المغلق، آ ب د و رسائل رشید: المغلق،

(۵) رسائل رشید: موافق، (۶) ج: لا،

أَلْفٍ مُّجَلَّدَةٍ مِنَ الْكُتُبِ النَّبِيسَةِ وَ الدَّفَاتِرِ الشَّرِيفَةِ وَ أَنَا وَقَفْتُ الزَّكْلَ عَلَى
 خَزَائِنِ الْكُتُبِ الْمُبَيَّنَةِ (۱) فِي بِلَادِ الْأَسْلَامِ عَمَرَهَا اللَّهُ تَعَالَى لِيَتَنَفَّحَ الْمُسْلِمُونَ
 بِهَا وَ مَنْ كَانَتْ عَقِيدَتُهُ هَذَا كَيْفَ يَسْتَجِيرُ مِنْ نَفْسِهِ أَنْ يُغَيِّرَ عَلَى كُتُبِ
 إِمَامٍ مِنْ شُبُوخِ الْعِلْمِ أَنْفَقَ جَمِيعَ عُمُرِهِ حَتَّى حَصَلَ أَوْ بِرَأْفَا (۲) بِسِيرَةٍ لَوْ
 بَعِثَتْ فِي الْأَسْوَاقِ (۳) مَعَ أَجْلَادِ آدَمِ (۴) مَا (۴) أَحْضَرَتْ بِشَمَنِهَا مَائِدَةً لِثَمِيمِ
 (۵) اللَّهُ اللَّهُ فَلْيَتَّقِ اللَّهُ (۵) وَ لَا يَقْتَرِفَنَّ (۶) سَيِّدُنَا آدَامَ اللَّهُ فَضْلُهُ بِأَفْتِرَاءِ
 الْكُذِبِ عَلَى مِثْلِي (۷) وَ لَا يَجْتَرِحَنَّ بِهِ (۸) ذَنْبًا يَنْعَاقُ (۸) فِي أَذْيَالِهِ يَوْمَ
 الْقِيَامَةِ فَلْيَخَافَنَّ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ لِيَتَذَكَّرَنَّ يَوْمًا يُثَابُ فِيهِ
 الصَّادِقُ عَلَى صِدْقِهِ وَ يُعَاقَبُ الْكَاذِبُ عَلَى كَذِبِهِ وَ السَّلَامُ،

و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت نخوت در دماغ انسز (۹)
 زیادت گشت و درین حالت رشید و طوطا را قصیده ایست که مطلعش
 این است

ملك (۱۰) انسز بختت ملك برآمد * دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و امثال این اورا قصیده هاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در
 ۱۱ شهر سنه ثمان و ثلثین و خمسیایه بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و
 بر در شهر نزول کرد و مجانبی نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون
 نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر انسز منعص گردد
 هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها

(۱) کذا فی رسائل الرشید، آ: المبینة، ج: المبتنة، ه: المبینة، ب: د این کلمه را
 ندارد، (۲) کذا فی ب و رسائل الرشید، آ: اورافا، ج: د: ه: اورافا،
 (۳-۴) در رسائل رشید ندارد، (۴) رسائل: لما (۵-۵) رسائل رشید:

الله لا اله الا الله، (۶) کذا فی ه، ا: ولا یغترفی، ب: ولا یقترن، ج: ولا
 یقترن، د: ولا یعبر، رسائل رشید: ولا یقترن، (۷-۷) در رسائل رشید

ندارد، (۸) رسائل رشید: یقترن، (۹) آ: انسز (فی جمیع المواضع)،
 ه: انسز (فی جمیع المواضع)، (۱۰) ج: چون ملك،

خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سیل هدنه و مصالحت^(۱) باز گشت و انسر بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابرا برسالت نزدیک او فرستاد و او یکچندی در خوارزم بماند و انسر از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصه هلاک کنند و جیب حیاه او چاک ادیب صابرا ازین^(۲) حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیر زنی بمر و روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بخت آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد انسر چون واقف شد ادیب صابرا بجهنم انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه^(۳) در ماه جمادی الآخرة باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزارسرف^(۴) را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و درین سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزارسرف انداخت

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست

۱۵

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیک حمله هزارسرف بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و طواط در هزارسرف بود در جواب این رباعی^(۵) بر تیر نوشت و بینداخت

f. 65a

گر خصم تو اے شاه شود رستم گرد

۲۰

یک خر ز هزارسرف^(۶) تو نتواند برد^(۷)

(۱) آ ب د د مصاعفی، (۲) ب د د د این، (۳) آ : ستمایه، و آن غلط

واضح است، (۴) ب د د د : هزارسرف، ج : هزار اسب (در مواضع)،

(۵) کلا فی آب، ج د د د : بیت، (۶) ب ج د د : هزار اسب، (۷) در

جمع نسخ همین یک بیت را دارد و حال آنکه از سابق و لاحق عبارت صریحا معلوم

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزارسرف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی^(۱) و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هرشب باشپانه و هر روز بوادی^(۲) چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمی دادند بحکم جنسیت پناه بخال جد^(۳) پدر مقرر این کلمات منتخب^(۴) الدین بدیع الکاتب^(۵) سفی الله عراض رمسه بسعائب قدسه داد و منتخب الدین باز آنک^(۶) منصب دیوان انشا با منادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان^(۷) و داد^(۸) در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملائم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برأی او مشورت کرده فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید منتخب الدین برخاست و سلطان را گفت که بنهرا يك التماس است اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتخب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد

میشود که رباعی بوده است، در تاریخ گریه بیت اول رباعی را اینطور دارد:

ای شه که بجامت می صافیست نه درد * ادای ترا ز غصه خون باید خورد

ولی ظاهراً این بیت مصنوعی است چه فایده آن فاسد است، (۱) ب باصلاح

جدید: و این بیت، (۲) کذا فی آج، د: برودی (کذا)، ب ه بخط جدید

افزوده: می بود، (۳) ج کلمه «جد» را ندارد، د کلمه «بخال» را ندارد

و يك «پدر» دیگر افزوده یعنی اینطور دارد: پناه جد پدر پدر مقرر آخ،

(۴) ه: منتخب، (۵) ترجمه حال وی در لباب الألباب عوفی (طبع ادوارد

برون ج ۱ ص ۷۸-۸۰) مسطور است و در آنجا در نسبت بلد وی بجای الجوبنی

سهواً «الخوئی» بطبع رسیده است، رجوع کنید نیز بمقدمه مصحح جهانگشای جلد اول

ص یو-یز، (۶) ب ج: با آنک، (۷-۸) ج ندارد،

طاعت آن نداشته^(۱) که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط بخشید، و چون سلطان بدر خوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد آهو پوش^(۲) گفتندے طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظه^۰ حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و انسر نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا و نَتَف^(۳) معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود از زلات او بار سوم عفو کرد و قرار دادند که انسر بکنار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه^(۴) انسر بیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنک سلطان عنان برتابد انسر بازگشت سلطان هر چند از قلت النفات در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بنضیلت این آیت که وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ در يك حالت مخصوص گشت وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و انسرا بتشریفات و انعامات مشرف گردانید و انسر نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد^(۵) با تحف و هدایای بسیار باز گردانید و بعد ازین انسر بجانب کهار بچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت و در آن وقت^(۶) والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدود را بیشتر مستخاص گردانید در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمایه عزیمت سفناق^(۷) و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین آنجا رود چون بحد جند رسید کمال الدین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت و بجانب

f. 65b

(۱) ج ه: ندارد، د ب: نداشته باشد، (۲) د: نوش، (۳) آ ب د:

سب، ه: تمهید، (۴) آ ج ه افزوده اند: چون، (۵) ب ندارد،

(۶) آ ج افزوده: که، (۷) کذا فی ب ه، آ: سفناق، ج: شعباب، د این

جمله را ندارد،

رودبار رفت انسز بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال الدین جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید کمال الدین بتزديك او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاک شد ، و کمال الدین را با رشید و طواط قدیم دوستی و مصافاتی بودست . انسز را تخیل^(۱) کردند که و طواط از حال کمال الدین واقف بودست بدین سبب و طواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعه‌هاست از آنجملات از يك قطعه دو سه بیت ثبت کرد

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندید

در زیر پای قهر تم را بسود چرخ

بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو

نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ

به زین نگر بن که اگر حالتی^(۲) بود

و الله که مثل من بخواهد نمود چرخ

و از دیگری بیتی چند نوشت

سی سال شد که بنده بصف نعال در

بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه

داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد^(۳)

چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه

آکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول

در دل بطول مدت یابد ملال راه

لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول

جوید گناه و بنده بیچاره بی گناه

(۱) کذا فی ه (انسز تخیل کرد)، آ: تحمل، د: تحیل، ج ب اصل جمله را

ندارند، (۲) شاهدهی دیگر برای استعمال «حالت» یعنی مرگ،

(۳) ب: نایستاد،

و چون جند از عاصیان پاك شد ابو الفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحی برو مقرر فرمود، و درین سال بود که حشم غز استیلا یافتند و سلطان سنجر را بگرفتند و او را بروز بر تخت پادشاهی نشاندهندی و شب در قفص آهن می داشت انسر بطع ملك بیهانه آنک درین حالت قضای حق ولی نعمت خویش می گزارم با تمامت حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته آهسته می رفت چون بآمویه رسید خواست که قلعه آنرا بطائف الحیل با دست گیرد کوتوال آن ابا نمود رسولی بسطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که مضایقه نیست اما ابتدا ایل ارسلان را با لشکری بمدد حضرت ما فرستد بعد از آن قلعه آمویه و اضعاف آن ارزانی داریم چون^(۱) دو سه نوبت درین سؤال و جواب رسولان از جانبین تردد کردند تا عاقبت انسر بدین ابا باز گشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزوی کرد^(۲)، و درین حالت رکن الدین محمود بن محمد بغرا^(۳) خان خواهر زاده سلطان سنجر که لشکر با او بیعت کردند و او را قائم مقام سنجر بر تخت سلطنت نشاندهند از راه سابقه و مصافاتی که با خوارزمشاه انسر داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین نابره غز^(۴) ازو استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در صحبت خویش بیاورد و پسر دیگر ختای^(۵) خان را در خوارزم بنیابت بگذاشت چون انسر بشهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط ملك از دست شه و کار بهم بر آمد طلب کرد و در اثنای این خبر

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً یا کلمه «چون» زائد است یا کلمه «تا» در

«تا عاقبت» در يك سطر بعد، (۲) کذا فی ب ج، آ: غزوی کرد،

د: غزوی کرد، ه: غزو کرد، (۳) ب: بغرا، ه: کلمه «محمد» را ندارد،

(۴) کذا فی د، ه: غزان، ب: غر، ج: غرو، آ: غزو،

(۵) کذا فی ج ه، د: خطا، آ ب: ختای،

f. 66a رسید که امیر عماد الدین^(۱) احمد بن ابی بکر^(۱) قماح^(۲) سوارے هزار نفرستادست و سلطان سنجر را در شکارگاه بسروده و با ترمذ^(۳) آورده خاص و عام تبیح و استبشار نمودند و شادیاها کردند و خوارزمشاه در نسا در انتظار محمود خان و امراء دیگر توقف نموده بود و ایشان خود از آمدن و التماس او ندامت داشتند عزیز^(۴) الدین طغرائی را نزدیک او فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند از آنجا روان شد و بجنوشان استوا^(۵) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصید و طواط این بیت ایراد یافتند

جمعند همچنانک بیک برج در دو سعد

در یک سرای پرده میمون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجورے آواز قراء^(۶) بگوش اورسید بر سبیل تفاول^(۷) اصغائی کرد و ندما را خاموش گردانید^(۸) بدین آیت رسید بود که وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَهْوَتْ أَنرَا فَال بد گرفت آن رنجوری صعب تر شد تا شب نهم جمادی الاخرة سنه احدی و خمسين و خمسمایه گذشته شد و نخوت نجبر و تکبر از سرا و بیرون رفت

(۱-۱) د: ابی بکر احمد بن، (۲) کذا فی ب ج، آ: قماح، د: قمارح،

ه: قماح، (۳) کذا فی جمیع النسخ بالدال المهملة،

(۴) کذا فی ه، آ: عزیز، ب: عزر، ج: د: عز، (۵) کذا فی د ه، آ: ب:

استوا، ج: آسو، (۶) کذا فی د ه و اصل ب، آ: قرا، ب: باصلاح جدید:

قرآن، ج: آوازی فراگوش (بجای آواز قراء بگوش)، - گویا صواب قراء بفتح فاف

باشد یعنی فاری خوش آواز (رجل قراء حسن القراءه من قوم قرائین ولا یُکسر،

لسان العرب) نه قراء بضم فاف جمع فاری بقرینه افراد فعل «رسید بود» در سطر بعد،

(۷) ب ج ه: تفال، (۸) ه افزوده: فاری،

و رشید الدین وطواط بر سر جنازه او می‌گریست و بدست اشارت بدو می‌کرد و می‌گفت

شاهها فلک از سیاست می‌لرزید * پیش تو بطبع بندگی می‌برزید^(۱)
صاحب نظری کجاست تا در نگرده * تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید

بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر خردتر سلیمان‌شاه را که در ناصیه او اثر عصیان مشاهده می‌نمود مقید گردانید و اتابک او^(۲) اغلبک^(۳) را سیاست کرد و سیم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که سر راستی نداشتند بگرفت و امرا و دیگر لشکرها را موجب و اقطاع زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد^(۴) و خیرات بسیار فرمود و رکن الدین محمود خان بهنیت جلوس او و تعزیت پدرش رسول فرستاد، و چون خبر سلطان سبخر که در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه بخوار حق انتقال کرده بود برسد سه روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند، و در سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه جماعتی از سروران قرلغان^(۵) که مقیم ماوراء النهر بودند مقدم ایشان لاجین بک و پسران بیغو^(۶) خان و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود بکوک ساغر^(۷) بگریختند و^(۸) بخوارزم آمدند که بیغو^(۹) خان را که سرور قرلغان^(۱۰) بود بگشت و در قصد سروران دیگرست خوارزم شاه ایل

(۱) کذا فی آ، ب ج د ه: می‌ورزید، (۲) آ ج کلمه «او» را ندارند،

(۳) د: اغلبک، (۴) آ ه: کردند،

(۵) کذا فی ه، ب: قرلغان، آ: قراخان، د: فراخان، ج: فراخوان،

(۶) کذا فی ب ج ه، آ: سغو، د: بیغو، (۷) کذا فی ه (?)، آ ب: بکوک

ساعر (?)، د: بکوک شاعر، ج این دو کلمه را ندارد، (۸-۷) کذا فی ج،

ب بخط الحاقی: رشید، آ د ه ندارد، (۹) کذا فی ه، ب ج: سغو، د بیغو،

آ: سغو، (۱۰) کذا فی ه، آ: قرلغان، ب: قرلغان، د ج: قراخان،

ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی الآخرهٔ این سال متوجه ما
وراء التهر شد خان سمرقند آوازه حرکت او بشنید بمحاصر تحصن جست
و تمام صحرا نشینان تراکه که از قراکول^(۱) تا بچند بود با خود در
f. 66b سمرقند برد و از قراختای^(۲) استمداد کرد ایلک ترکان را باده هزار سوار
هدد او فرستادند^(۳) خوارزمشاه از بخارا بعدما که اهالی آنرا بمواعید
مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد
و لشکر بر دو جانب آب سفد نزول کردند و جوانان لشکر بر سیل
مطارده کتر و قزی می نمودند ایلک ترکان چون خوارزمشاه و لشکر او را
بدید در^(۴) تذلل و تواضع گرفت و ائمه و علمای سمرقند بتشنع و تضرع
۱۰ در آمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای
قرلغ^(۵) را با احترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با
خوارزم مراجعت کرد، و بعد از وفات^(۶) سلطان^(۷) محمود خان بر تخت
نشسته بود و از سبب غز^(۸) و استیلاء مؤید^(۹) ایبه که از غلمان دار سجری

(۱) د: قراکوک، (۲) ج: قراخان، (۳) کذا فی ب: باصلاح جدید،
آج د: ه: فرستاد، (۴) د: کلمه «در» را ندارد، (۵) کذا فی آد، ب:
فرلغ، ه: فرلق، ج: ندارد، (۶) د: افزوده: سلطان سجری،
(۷) یعنی سلطان سجری، (۸) آ: غر، د: عز، (۹) آ: ایبه، ب:
ایبه، د: انه، ج: الله، ه: فلان (بجای مؤید ایبه)، - متن تصحیح قیاسی است،
در جمیع کتب تواریخ نام این شخص آئی آبه یا ایبه تخففاً مسطور است از جمله
اصل تاریخ السلجوقیه لعاد الدین الکاتب نسخهٔ پاریس (Arabe 2145, f. 307b)، و
اختصار آن للبنداری طبع هونسا ص ۲۸۴: «ثم استولى الأمير المؤید آى ايه بنيسابور»،
و راحة الصدور للراوندی نسخهٔ قدیمهٔ پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 76a-b) سه مرتبه:
«مؤید ای ایه»، و ابن الأثیر طبع تورنبرگ ج ۱۱ ص ۱۱۸-۲۷۱ قریب بیست مرتبه
لقب و نام او را «المؤید ای ایه» نوشته است از جمله ص ۱۲۱: «كان للسلطان سجری
مملوك اسمه ای ایه و لقبه المؤید»، و ابن فندق البیهقی که معاصر همین پادشاه بوده
و کتابی در تاریخ بیهقی بزبان پارسی بنام او تألیف نموده (رجوع بسابق ص ۱ ح ۲)
و يك نسخهٔ نفیسی از آن در موزهٔ بریطانیه موجود است در اواخر کتاب ورق ۱۶۶a
از او اینطور تعبیر میکند: «مؤید الدولة و الدین خسرو خراسان ای ایه خلد الله

(۱) بفروسیّت و بیدار^(۱) از دیگر غلمان مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و تشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنهٔ سبع و خمسين و خمسمایه از شهرستان نسا بور بیرون آورد^(۲) و چشم او را میل کشید و در قلعه که در آنجا محبوس^(۳) بود وفات یافت و^(۴) در شهر سنهٔ ثمان^(۵) و خمسين^(۶) و خمسمایه خوارزمشاه بالشکری جرّار و عسکری کرّار متوجه شادباخ شد و مدتی او را^(۷) در شادباخ حصار داد تا سفر از جانبین در میان آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود، و در شهر سنهٔ ستین و خمسمایه^(۸) از حشم ختای و ما وراء النهر جمعیتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازهٔ ایشان بشنید مستعدّ حرب گشت و در

دولته»، فاضی احمد غنّاری مؤلف تاریخ جهان آرا بواسطهٔ تصحیف نسخ این کلمه را «آینه» خواند و وجه تسمیهٔ غربی برای آن اختراع کرده گوید که چون آینهٔ سلطان سنجر پیش او میبود بمؤید آینه اشتهار یافت، و معمول بودن این وجه تسمیه واضح تر از آنست که برد و ابطالی احتیاج داشته باشد، — اما کلمهٔ آئی ابه (ایبه) از اعلام معمولهٔ ترکی است از جمله جمال الدین ایبه با نسخه بدل آئی ابه (ج ۱ ص ۱۱۶)، و مرکب است از «آئی» یعنی ماه که در اعلام آئی دُغی و آیتغدی (ماه طلوع کرد) و آئی دُغیش و آیتغیش (ماه طلوع کرده) و آیتدُمُر (ماه آهن) و آئی بَرَس (ماه بوز) و آیتکن (ماه امیر) و غیرها دیک میشود، و از «ابه»^(۱) که در اعلام قتلخ ابه (فهرست تاریخ السلجوقیه للبنداری طبع هوتما) و ارسلان ابه (ایضاً) و بوزابه (ایضاً) و بک ابه (ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۵-۱۷ و غیره) و کج ابه (ایضاً ج ۱۱ ص ۲۲، ۲۳) و غیرها مشاهد میشود، (۱-۱) کدا فی آ، ج: بفروست و آرای (کدا)، د: بفروسیّت (فقط)، ه: بفروسیّت و بداد، ب: باصلاح جدید: بدانائی و دلآوری، (۲) یعنی مؤید ایبه محمود خان را از نسا بور بیرون آورد، (۳) کدا فی ب بَحَطَّ جدید و ه، آج: محاصره، د: محاصر، (۴) آج و او را ندارند، (۵) کدا فی د، ب: اثنتی، ج: اثنی، آ: اسی، ه: ۲، و صواب ظاهراً نسخهٔ د است چه حوادث سنهٔ ۵۵۷ گذشته و حوادث سنهٔ ۵۶۰ خواهد آمد و مابین این دو سنه مناسب ذکر سنهٔ ۵۵۸ است نه ۵۵۲ یا ۵۶۲ بطبق ج، (۶) ج: ستین، (۷) ب: باصلاح جدید: مؤیدرا، (۸) ج: خمس و ستین و خمسمایه، — و احتمال قوی دارد که همین صواب باشد چنانکه از ملاحظهٔ مابعد معلوم خواهد شد، و ابن الأثیر این واقعه را در سنهٔ ۵۶۷ ذکر میکند،

مقدمه لشکرکش^(۱) خویش عیار بك را که از قرلغان^(۲) ما وراء النهر بود بامویه فرستاد پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیار بك منهزم شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال^(۳) وفات کرد، پسر خردتر او سلطان‌شاه که ولی عهد او بود قائم مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبر ملک مادر او ملکه ترکان بود، برادر بزرگتر او نکش در جند بود بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود بقصد او لشکر تعبیه کردند نکش خبر یافت عنان برنافت و عزیمت دختر خان خانان قراختای^(۴) کرد که در آن وقت اسم خانی داشت و مدبر کار ملک شوهر او فرما^(۵) بود چون نکش بدیشان رسید^(۶) بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال مالی بفرستد فرمارا با لشکری انبوه با نکش بهم بفرستاد^(۷) چون بر^(۸) خوارزم مطلع^(۹) شدند^(۱۰) سلطان‌شاه با مادر پیش از محاربه و مجادله راه راست در پیش گرفتند تا بملک مؤید متصل شدند و نکش روز دو شنبه بیست

(۱) د کلمه «کش» را ندارد، (۲) د: قراخان، (۳) یعنی سنه ۵۶۰ یا ۵۶۵ بر حسب اختلاف نسخ در چهار پنج سطر پیش (ص ۱۶ س ۸) و فرض ثانی اقرب بواقع است، و ابن الأثیر وفات ایل ارسلان را در سنه ۵۶۸ ذکر میکند، (۴) د: قراخطا، ج: قراخان، (۵) کذا فی جمیع النسخ ای بالبناء و الرّاء المهملة، و در ابن الأثیر طبع تورنبرگ نام او همه جا «فرما» با قاف طبع شده است، (۶) آب د افزوده: و، (۷) در حاشیه نسخه ج در این موضع نوشته: — «حاشیه محمد مجیم، چون نکش لشکر بر سلطان‌شاه نامزد کرد سلطان‌شاه این رباعی نوشت و بتکش فرستاد

هرگه که سمند عزم من پویه کند * دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
ایجا برسول و نامه برناید کار * شمشیر دو روبه کار بکروبه کند»

(۸) ب بخط الحاقی «اهل» بجای «بر»، (۹) یعنی مشرف، يقال اطلع رأسه اذا أشرف على شيء و كذلك اطلع و قد اطلعت من فوق الجبل و اطلعت بمعنى (لسان)، (۱۰) آب ج ه افزوده اند: و،

و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه^(۱) در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بجهت پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده‌اند و^(۲) من بند را^(۳) سبب ضعف بنیت و کبر سن قوی از کار فرو مانده است بر رباعی که سیل تبرک نظم افتادست اختصار می رود:

جدت ورق زمانه از ظلم بشت
 عدل پدرت شکستها کرد درست
 ای بر تو قبای سلطنت آمد چست
 هان نا چه کنی که نوبت دولت نست

f. 67a و نکش آیین عدل و داد گستری پیش گرفت و فرما^(۴) را با قضای حق او باعزاز و اکرام باز گردانید، و والد سلطان شاه از نفایس جواهر و اجناس ذخایر بملک مؤید هدیه فرستاد و ملک خوارزم و عرصه آن برو عرضه کرد و از میلان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مادر و پسر لافها میزد تا ملک مؤید نیز بقول ایشان مغرور شد و وسوسه شیاطین آمال در ملک و مال او را از منج صواب دور انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطان شاه و مادرش عازم خوارزم شدند چون بسوبری^(۵)

(۱) از اینجا معلوم میشود که در ص ۱۸ س ۶ نسخه ج «خمس و ستین و خمسمایه» اصح از نسخ دیگر «ستین و خمسمایه» است، چه بنا بر نسخه ج فاصله بین وفات ایل ارسلان و جلوس پسرش نکش در خوارزم تقریباً سه سال میشود و بنا بر نسخ دیگر هشت سال و این اخیر مستبعد است بخصوص که ابن الأثیر وفات ایل ارسلان و جلوس نکش هر دو را در یک سال یعنی سنه ۵۶۸ ذکر میکند،

(۲-۳) ه: این بند را، ب: مرا، آ: ندارد،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) کذا فی آ، ج: بسوبری، ب: بسوبری،

ه: بسوتری، د: بسوری، - بسوبری بلبده علی عشرين فرسخا من خوارزم (ابن الأثیر

در سنه ۵۶۸)، و در معجم البلدان «سوبری» با نون چاپ شده است،

رسیدند و آن شهری^(۱) بودست که اکنون آب گرفته است چون لشکر مؤید بیک فوج از بیابان بیرون نمی توانستند شد فوج فوج می رفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سوبری^(۲) نزول کردست ملک مؤید در مقدمه بود چون بسوبری^(۳) رسید نکش بر آن فوج زد و اکثر ایشانرا بکشت و ملک مؤیدرا اسیر کرده بنزدیک او بردند بر در بارگاه او میانش دو نیم زد^(۴) و این حالت در روز عرفه سنه تسع^(۵) و ستین و خمسایه بودست، و سلطان شاه و مادرش بگریختند و بدهستان رفتند و نکش بر عقب ایشان بدهستان روان شد و دهستان او را مسلم شد و مادر سلطان شاه را بکشت و بازگشت و از آنجا سلطان شاه گریخته بشادباخ آمد ۱۰ نزدیک طغان شاه پسر ملک مؤید که قائم مقام او نشسته بود و سلطان شاه^(۶) یکجندی در نشابور مقام ساخت و چون طغان شاه را مکنت آن نبود که او را بلشگری یا بمالی مددی دادی از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بذیل استمداد ایشان تمسک نمود مورد او را بالطف که در حق اصناف چنین اضياف کنند تلقی کردند، و سلطان نکش را در خوارزم کار نظام ۱۵ تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و رسل ختای بر قرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحکّمات و ملتسمات مترادف و با این همه رعایت شرایط ادب نمی کردند و شرف نفس هر آینه از تحمل حیف آبی^(۷) تواند بود و بقبول ضیم تن^(۸) در نتوان داد ع، سَجِيَّةٌ نَفْسٍ حُرَّةٌ مُلْتَمَتٌ كِبْرًا، بفرمود تا یکی را از معارف ختای که برسالت آمده بود سبب حرکات ۲۰ نالایی او بکشتند^(۹) و میان او و قوم ختای مکاوحت ظاهر شد، چون سلطان شاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادان شد و آنرا از امارات

(۱) ج: شهرکی، (۲) کذا فی آ، ب: سوبری، ج: سوتری، د: سوری،
 ه: سوتری، (۳) کذا فی آ، ب: سوبری، ج: بسوبری، د: بسوری،
 ه: بسوتری، (۴) ج: د: زدند، (۵) د: سبع،
 (۶) آ: سلطان، (۷) ب: د: آبی، ج: آن، (۸) آ: کلمه
 «تن» را ندارند، (۹) آ: بکشت،

دولت خویشتن پنداشت و ختائیان نیز بر رخم نکش استحضار او کردند و سلطان غیاث الدین بالتماس او^(۱) او را با ساز و اهبت و آلت و نجهل وافر بجانب ختای روان کرد چون سلطان‌شاه از پیش غیاث الدین روان شد غیاث الدین رومے بامرا آورد و گفت مرا در خاطر چنان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنها پیدا گردد و مارا ازو نجهل زحمات و مشقتها باید کرد و گوئی الهام ربّانی بود، چون سلطان‌شاه بختای رسید و میلان اهالی خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تقریر داد فرما^(۲) را با لشکری تمام بدمد او روان کردند چون بحدود خوارزم رسید سلطان نکش بفرمود تا آب جیحون بر ممرّ ایشان انداختند و بدان سبب آمد شد^(۳) بریشان متعذّر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طعان و ضراب کرد فرما^(۴) چون بر در شهر نزول کرد از میلان^(۵) آن قوم بجانب سلطان‌شاه^(۶) جز نزاع و جدال ندید^(۷) بر مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد سلطان‌شاه چون دید که از کار خوارزم فایده روی نخواهد نمود و مخرجی دیگر ندانست التماس نمود که فوجی را از لشکر فرما^(۸) با او بهم بسرخس بفرستد^(۹) ملتس او باجابت مقرون کرد و مغافصهٔ بسرخس بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غزّ دوانید و اکثر ایشان را طعمهٔ شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندق قلعه انداخت و از حصار او را بموی از آب برکشیدند و بقایای غزّان بحصار پناهندند و سلطان‌شاه^(۱۰) متوجهٔ مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای را باز گردانید و دایمًا ناختن بسرخس می‌برد تا اکثر غزّان متفرّق

(۱) آج د کلمه «او» راندارند، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) کذا فی (۴) ب ج د ه، آ: آمد و شد، (۵) ب: فرما، (۶) کذا فی ه، آ: ب ج د: میان، (۷) کذا فی ب ولی کلمه «نزاع» بخط الحاقی است، ه ج: جز جدال ندید، آ: جر و جدال بدید، د: جر و جدال بدید، (۸) کذا فی جمیع النسخ، (۹) کذا فی ه، ب: بفرستند، آ: بفرستد، ج ه: فرستند، (۱۰) آ ب د: سلطان،

گشتند و چون ملك دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم از او برگشتند و او مانند دینار ناسره در بُن صُرّه بماند ایلی نزدیک طغان‌شاه فرستاد و بسطام عوض سرخس ازو التماس کرد متمس اورا مبذول فرمود و امیر عمر فیروز کوهی را بسرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد^(۱) و دینار بسطام رفت، چون سلطان نکش بر عزیمت عراق از خوارزم بجاگرم رسید مَلِك دینار دینار و مُلک خود بگذاشت و بطغان‌شاه متصل گشت طغان‌شاه عمر فیروز کوهی را از سرخس بازخواند و در عوض او امیر قراقوش^(۲) را که یکی بود از غلامان پدرش بسرخس فرستاد [سلطان‌شاه]^(۳) با کم از سه هزار^(۴) مرد قصد سرخس را محتشد شد و مخالفت و نقض میثاق و موافقت را ۱۰ مترصد طغان‌شاه^(۵) نیز از نیشابور^(۶) با ده هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بر عزم مصاف متوجه سرخس شد چون در آسیای حفص روز چهار شنبه بیست و ششم^(۷) ذی الحجة سنه ست و سبعین و خمسمایه آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان از جانبین در میدان بعد از جدال و قتال طایفه طغان‌شاهی را از صدمت صولات لشکر سلطان‌شاهی کار خلل و تباهی یافت

(۱) یعنی دینار قلعه سرخس را با امیر عمر فیروز کوهی تسلیم کرد، (۲) ب: قراقوش،

(۳) ب بخط جدید «او»، ه بخط جدید «و خود»، (۴) کذا فی ج د ه،

ب (بتصحیح جدید) آ: با سه هزار، (۵) نسخ: سلطان‌شاه، من تصحیح قیاسی

است و کلمه «سلطان‌شاه» بلا شك سهو از نسخ است بجای «طغان‌شاه» یکی بقرینه

آنکه در آج و اصل ب در دو کلمه بعد «نیشابور» دارد و بدیهی است که طغان‌شاه

بود که در نیشابور اقامت داشت و پای تخت وی آنجا بود نه سلطان‌شاه، و دیگر آنکه

صریح ابن الأثیر است که ابتدا سلطان‌شاه سرخس را محاصره نمود سپس طغان‌شاه بچنگ

وی آمد و مهزوم شد: «ففسد سلطان‌شاه سرخس و حصر قلعتها و بلغ ذلك طغان‌شاه

فجمع جیوشه و قصد سرخس فلما التفی هو و سلطان‌شاه فر طغان‌شاه الی نیشابور و ذلك

سنه ست و سبعین و خمسمایه (ج ۱۱ ص ۲۴۸)»، و چون ابن الأثیر و جوینی وقایع

اوایل خوارزمشاهی را هر دو از يك مأخذ یعنی مشارب التجارب بیهنی نقل کرده‌اند و

در کم و کیف و ترتیب و قایع تقریباً بعینه با یکدیگر مطابق اند میتوان یکی را از روی

دیگری تصحیح نمود، (۶) کذا فی آج، ب (بتصحیح جدید) د ه: مرو،

(۷) آ: بیست و سم، ج: بیست و سیم،

و سلطان‌شاه بقوت الهی کامران شد و غنایم بسیار از مال و خواسته^(۱) بجزانۀ او رسید و از جمله آن غنایم سیصد تخت^(۲) نرد بجزانۀ سلطان‌شاه رسید بود، و سلطان‌شاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوبک اقبال او بعد از هبوط مستعلی و چون بر خلاف شیوۀ طغان‌شاه^۵ مرد حرب و جنگ بود نه یار دَفّ و چنگ پیوسته بر سر طغان‌شاه ناختن می‌کرد تا لشکر طغان‌شاه درمانده شدند و بیشتر امرا و اعیان او^(۳) بسطان‌شاه متصل گشتند^(۴) و ملک او را رونق نماند و بسطان نکش و سلطان غور بکرات بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و یک نوبت بنفس خود بهرات رفت و استمداد لشکری کرد هم فائده نداد و درین نامرادی^(۵) بود تا در شب دو شنبه دوازدهم محرم سنۀ احدی و ثمانین و خمسمایه از دنیا بعقبی رسید و همان شب پسرش سنجر شاه را قائم مقام پدر^(۶) بر تخت نشانند منکلی بیک^(۷) که اتابک او بود استیلا یافت و دست بمصادره و مطالبه گشاده کرد بیشتر امرای طغان‌شاهی بخدمت سلطان‌شاه پیوستند و^(۸) بر اکثر ولایت طغان‌شاه حاکم گشت^(۹)، و ملک دینار بچنانب کرمان رفت و اتراک غزّی^(۱۰) بهر کجا مانده بودند بدو متصل شدند، و در اوایل شهرور سنۀ اثنین و ثمانین سلطان نکش از خوارزم بخراسان آمد سلطان‌شاه درین فرصت با لشکری انبوه بخوارزم رفت و سلطان نکش بمرو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطان‌شاه را بر خلاف اندیشه او بخوارزم راه ندادند و از نزول نکش بدر مرو توقف نتوانست کرد و چون بامویه رسید اکثر لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه نفر مرد کارزار در شب بر میان لشکرهای

(۱) آد: خواستار، (۲) دَج: تخمه، (۳) کلمه «او» را فقط درج دارد،
 (۴) آد: گشت، (۵) ب: ناامیدی، (۶) دَد: پدرش، آ این کلمه را ندارد،
 (۷) آ: منکلی بیک، ب: منکلی سک، ج دَد: منکلی بک، - نام این شخص در تاریخ این الاثیر در حوادث سنۀ ۵۶۸ هـ جا منکلی تیکن مسطور است،
 (۸) ب بخط الحاقی افزوده: او، (۹) یعنی منکلی بیک یا سلطان‌شاه، هر دو
 معمل است و اظهر اول است، (۱۰) کدا فی ب ج، آد: غزی،

نکش زد و در مرو رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر رفت و نمکن یافت عنان بر نافت و بی توقف بجانب شادباخ شتافت در ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و خمسایه بر ظاهر^(۱) آن نزول کرد و مدت دو ماه سنجر شاه و منکلیک^(۲) را در شادباخ حصار داد بعدما که صلح فرار افتاد و باز گشت حاجب^(۳) بزرگ شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شیر^(۴) خوانسالار^(۵) و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را بآنمام مصالحت و تقریر مواضعی^(۶) که ملتزم گشته بود^(۷) نزدیک منکلیک^(۸) فرستاد و او^(۹) ایشان را سبب غیبت حشم و خدم سلطانی مقید بنزدیک سلطان‌شاه فرستاد و محبوس بودند تا بوقتی که میان اخوین موافقتی افتاد، و امام برهان الدین ابوسعید^(۱۰) بن‌الامام فخرالدین عبد‌العزیز الکوفی در خدمت سلطان^(۱۱) بود و او از علمای کبار بود و فحول ائمه روزگار و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقر و قضا و شیخ‌الاسلامی خراسان بدو مفوض بود از نتایج خاطر او این دو سه بیت^(۱۲) بکوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد درین وقت که حال او ثبت یافت

۱۰
 ۱۵
 الْآهْلُ إِلَىٰ أَكْنَافِ كُوفَةٍ^(۱۳) * تَبَلُّغِ غَلِيلِ الشَّقِيقِ قَبْلَ مَمَاتِي
 وَهَلْ أَعْتَدِي بَيْنَ الْكُنَّاسِ وَكَنْدَةٍ^(۱۴) * أَسْحُ عَلَىٰ نِلْكَ الرَّبِّيِ عَبْرَاتِي

(۱) د: و بر ظاهر، (۲) کذا فی د، آ: منکلیک، ب: منکلیک،

ج: منکلی بک، (۳) ج: صاحب، (۴) د: شیر مردان،

(۵) ب: ج: خوانسالار، ه: خوانسلان، (۶) هذا هو الظاهر، ب: مواضعی،

آج د: مواضعی، (۷) ب: د: بودند، (۸) کذا فی د، آ: منکلیک،

ب: منکلیک، ج: منکلی بک، (۹) کلمه «و او» فقط در ب بخط الحاقی،

ه: و، د: و منکلیک، آج ندارد، (۱۰) ترجمه حال وی در جلد اول

از لباب الألباب عوفی طبع ادوارد برون ص ۲۲۸-۲۲۹ مسطور است،

(۱۱) ب: بخط جدید افزوده: نکش، (۱۲) ب: افزوده: که،

(۱۳) استعمال کوفه بدون الف و لام در غیر نداء و اضافه شاذ است،

(۱۴) الکناس ظاهراً مخفف الکناسة است که محله بوده در کوفه (یاقوت)، ولی ضبط

رَعَى اللَّهُ صَبِيَّ بِالْعِرَاقِ وَإِنْ هُمْ * رَمَوْا شَمْلَ عَهْدِي مِنْهُمْ بِشَتَاتِ
 (۱) بعد از مصالحت در شادباخ آمد و منکلبك (۲) او (۳) را بگرفت
 (۴) و بکشت (۵)، و چون سلطان‌شاه خبر مراجعت برادر بشنید بر فرار
 معهود و طمع در اختیار (۶) ملك نشابور دیگر بار عازم شادباخ شد
 و یکجندی حرب کرد و چون دانست که کاری متمشی نخواهد شد و
 اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار کرد و آنرا در حصار گرفت
 و مجانبی نهاد و اهالی سبزوار او را فحشها گفتند و سلطان‌شاه کینه گرفت
 و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون کار اهل سبزوار باضطرار
 رسید و ملجأ و مهری نبود بشیخ (۷) وقت احمد بدیلی (۸) که از ابدال زمانه
 بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه نوسل هستند سبب استخلاص آن
 طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطان‌شاه شفیع گشت سلطان‌شاه مورد او را
 تعظیم فرمود و ملتمس او را در صفح جمیل و اغضا بر هفوات و بادرات
 آن قوم میذول داشت و شیخ احمد از سبزوار بود وقت آنک سبب
 شفاعت از سبزوار بیرون می‌آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفه (۹)
 و مشایخ داشتند او را فحش می‌گفتند و او گفتست اگر قوی منکرتر ازین
 طایفه بودی پیرم (۱۰) احمد این (۱۱) عاجزرا آنجا فرستادی و آن قوم تیر در
 عقب او انداختند چنانک بعقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد
 و او را در حقایق اشعارست از غزل و رباعیات (۱۲) و رسایل (۱۳) و این

«کده» و تعیین موضع آن معلوم نشد و بدیهی است که مراد کده که مخلافی
 است درین نیست، (۱) بده افزوده‌اند: چون، (۲) آب:
 منکلبك، د: منکلبك، ج: ه: منکلی بك، (۳) آج د کلمه «او» را ندارند
 و آن غلط واضح است، (۴-۵) فقط در ب بخط جدید، و از ما بعد
 معلوم خواهد شد که صواب همین است و وجود آن لازم، (۶) کذا فی ج د ه،
 آب: احتسار، و لعله «احتیاز»، (۷) آد: شیخ، (۸) آ: بدیلی،
 (۹) ب: حقیقه، (۱۰) هذا هو الظاهر، آ: برم، ب: برم، ه: برم، ج: برم،
 د: برم، (۱۱) ه: بن (کذا!)، (۱۲-۱۱) ه: و فصاید، ب ندارد،
 ج اصل عبارت را بطور دارد: و او را در حقایق اشعار و رباعیات و رسایل بسیارست،

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی * تو روح مقدسی بر افلاک شوی
 عرش است نشین تو شرمت ناید * کائی و مقیم خطه خاک شوی
 و سلطان‌شاه در سبزواری رفت و بقول وفا نمود و یک ساعتی مقام کرد و
 از آنجا متوجه مرو شد، و سلطان نکش روز آدینه چهاردهم^(۱) محرم سنه
 ثلاث و ثمانین و خمسمایه بود که باز بظاهر شادباخ نزول کرد و مجانبق
 نصب فرمود و محاربت سخت آغاز نهاد تا منکلبک^(۲) مضطر گشت ائمه
 و سادات را شفیع ساخت و بخدمت نکش فرستاد و دست در دامن
 استمالت^(۳) زد ملتمس او را با جابت مقرون فرمود و بر آنجملت سوگند یاد
 کرد چون منکلبک^(۴) بخدمت نکش رسید سلطان روز سه شنبه هفتم^(۵)
 ربیع الاول این سال در شهر رفت و بساط عدل و رأفت گسترد و
 عرصه آنرا از خائناک و خار عدوان و جور بسترد و موکل بر سر
 منکلبک^(۶) گماشت تا هرچه بناحق گرفته بود بحق باز داد و بقصاص
 برهان الدین که **مُحْمُومُ الْعُلَمَاءِ مَسْمُومَةٌ** بر موجب فتاوی ائمه او را بامام
 ۱۰ فخر الدین عبد العزیز الکوفی دادند تا بقصاص پسر که **النَّفْسُ بِالنَّفْسِ**
وَ الْجُرْحُ بِقِصَاصٍ او را بکشت و ارباع نشابور از جور او پاک شد
 خوارزمشاه را مسلم گشت و زمام مصلحت آن ملک در کف کفایت پسر
 بزرگتر ناصر الدین ملک‌شاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت
 با خوارزم بامضا رسانید، سلطان‌شاه باز چون عرصه خالی دید حالی بر
 ۲۰ قصد او لشکر کشید و ساکنان شادباخ را کووس طعن و ضرب مالا مال
 چشاند و بیشتر باره‌را خراب کرد و از جانبین لشکرها مصادمت کردند

(۱) ج: چهارم، (۲) ج: منکلی بک، د: منکلیک، ب: منکلیک،
 آ: منکلیک، (۳) ب: د: استیان، (۴) ب: منکلیک، ج: منکلی
 بک، آ: منکلیک، (۵) ه: هفتم، (۶) آ: منکلیک، د: منکلیک،
 ج: منکلی بک،

و در قتال و نزال مقاومت نمود^(۱) و ملکشاه بجانب پدر مجمّزان^(۲) متواتر می‌داشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات می‌فرستاد بدین سبب نکش نیز توقّف نمود و با حاضر لشکر^(۳) حرکت کرد و از نسا یکی را از مردان خاصّ فرمود تا گریخته واری برفت و سلطان‌شاه را خبر داد که نکش با لشکری بزرگ بخراسان رسید ازین خبر سلطان‌شاه مجانبی را آتش درزد و خاکسار بر آب^(۴) چون باد روان شد و چون سلطان^(۵) بشهر رسید خرابی‌ها را مرمت فرمود و زمستان را عزیمت مشتّاء مازندران بتقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان که تا این غایت بخدمت او متوسّل نبودند^(۶) بدو متصل شدند و بشمول عوطف و عوارف او ممتاز و متفرد گشتند تا چون بهار از نقاب زمستان چهره گشاد و دنیا را از جمال خود بهره داد با خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان^(۷) طوس نزول کرد و میان او و سلطان‌شاه سفرا در اختلاف آمدند و صلحی در هم بستند و خوارزمشاه جام و باخرز و زیرپل^(۸) از روی دوستکامی^(۹) بر کف سلطان‌شاه نهاد و سلطان‌شاه نیز ارکان دولت او را که منکلبک^(۱۰) مقید نزدیک او فرستاده بود با خلع و تشریفات باز گردانید و جانبین از شوایب^(۱۱) خلاف صافی و خراسان از طغاة و عداة پاك گشت و خوارزمشاه روز سه شنبه هجدهم جمادی الأولى سنه خمس و ثمانین و

(۱) ب ج د: نمودند (۲) د: مجمّزان، ب: ه: مخبران، (۳) د: لشکر

حاضر، ه: حاضران لشکر، ج: کلمه «حاضر» را ندارد، (۴) ه: «وی آب»

پجای «بر آب»، — ترکیب «بر آب» ظاهراً بمعنی تند و شتابان و سریعاً و نحو ذلك استعمال میشد است، مثال دیگر: — «باز سودای خاک شادباخ آتش طبع خام را در وجود او چنان نیز کرد که بر آب از کرمان باز گشت» (ورق ۷۹)، (۵) ه:

خوارزمشاه، ج: افزوده: نکش، (۶) ج: بودند، د: نمودند، (۷) ج:

رارکان، (۸) کذا فی ه، آ: زیرپل، د: زیرپل، ب: زیرپل، ج: زیرپل،

(۹) د: دوستکامی، (۱۰) آ: منکلبک، ج: ه: منکلی بک،

(۱۱) ج: و از جانبین شوایب،

f. 89a خمسایه در مرغزار رادکان^(۱) طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع شد و هیبت او در ضمایر و خواطر خلائق نمکن یافت و شعرارا در تهنیت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عادی زوزنی را قصیده ایست مطلع آن

۵ بحمد الله از شرق تا غرب عالم * بشمشیر شاه جهان شد مسلم
سپهدار اعظم شهنشاه گیتی^(۲) * نگین بخش شاهان خداوند عالم
نکش خان^(۳) ایل ارسلان بن انسر * پدر بر پدر پادشا تا بآدم
خرامید بر تخت پیروز بختی * چو خرشید بر تخت فیروزه^(۴) طارم
و سلطان عطایا و صلات بر شعرا خصوصاً و بر خلائق عموماً فایض کرد
۱۰ و در خریف این سال با خوارزم معاودت نمود، و میان سلاطین غور
و سلطان‌شاه مدّت^(۵) مصالحت اخوین مکاشفت^(۶) قایم بود و محاربت دایم
نا بعدما که در جنگ مرو الرّود و پنج‌دیه^(۷) سلطان‌شاه منہزم شد^(۸)
و رکن قوّت و شوکت [او] منہدم از جانین^(۹) صلاح در مصالحت دیدند
ظاهراً مهادنه در هم پیوستند، و سلطان‌شاه بر برادر تحکّمات می‌نمود و
۱۵ ملتہسات بسیار می‌کرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکت میثاق
دالّ بود ازو صادر شد سلطان از خوارزم بر قصد او در شہور سنہ
ست و ثمانین^(۱۰) و خمسایه حرکت کرد و بر ظاهر قلعه سرخس که
برجال سلطان‌شاهی و ذخایر و آلات نا متناهی مشخون بود نزول کرد و
قہراً و قسراً آنرا بگرفت و خراب کرد و بجانب رادکان^(۱۱) مراجعت نمود

(۱) ج: رارکان، (۲) ب ج دہ: دنیا، (۳) ج «ابن» بجای «خان»،

(۴) ہ: پیروزه، ج: پیروزه، (۵) آ ج: مدنی، (۶) آ ب ج د: در

مکاشفت، (۷) هذا هو الظاهر و المطابق لابن الأثیر فی حوادث سنہ ۵۸۶،

آ: نجدہ، ب: بجدہ، ج: نجدیہ، دہ: ندارد، (۸) یعنی از غوریہ (ابن

الأثیر سنہ ۵۶۸ و ۵۸۶)، (۹) یعنی سلطان‌شاه و غوریہ، (۱۰) د: ثلاثین،

(۱۱) ج: رارکان،

و تابستان در آنجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطان‌شاه باز قلعه سرخس را معمر کرد و بخزاین و ذخایر موفور و میان هردو برادر مرابیر اخوت و وفاق منتول بود تا در شهر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه^(۱) از عراق قتلخ اینانج^(۲) بن اتابک^(۳) محمد بن ایلدکز^(۴) رسولان بجانب سلطان روان کرد معلم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه^(۵) که در آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق را از دست او، بر وفق استمداد او سلطان از خوارزم روان شد و بهاء الدین^(۶) کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بجوبین رسید بقصبه آزادوار^(۷) جد پدرم بهاء الدین محمد بن علی بخدمت سلطان رفت و بمحضرت سلطانی میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بریشان افتاد در اثناء آن بحکم اشارت وزیر جد پدرم این رباعی بدیهه بگفت

لطف^(۸) شرف گوهر مکنون ببرد * جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی * سودای محال از سرگردون ببرد

سلطان برین ترانه نا شبانه شراب نوشید و جدم را^(۹) بنواخت بسیار و تشریفات مخصوص گردانید، و در وقت تحویل آفتاب بحمل راه عراق را بر قصد مخالفان ساز کرد چون آوازه او بقتلخ اینانج^(۱۰) و مادرش رسید از استدعای او نادم گشتند و بر نحصن قلعه عازم چون سلطان بری نزل کرد بیک دو روز قلعه طبرک^(۱۰) را که همدان قتال و آلات نزال

(۱) ج: سنه تسعین و خمسمایه، د: سنه ثمان و ثلاثین و خمسمایه،

(۲) آ: قلع اینانج، ب: قلع اینانج، ج: قتلخ اینانج، د: قلع اینانج، ه: قلع اسانج،

(۳-۴) کدافی ب: بتصحیح جدید وهو الصواب، ه: محمد ایلدکز، آ: بن محمد

ایلدکز، ج: ازبک بن محمد بن ایلدکز، (۴) ه: افزوده: ری،

(۵) ج: افزوده: اند: محمد، (۶) د: ازادواد، (۷) د: نطق،

(۸) ه: جد پدرم را، (۹) آ: بقتلخ اینانج، ب: قلع اسانج، ج: بقتلخ اینانج،

د: قتلخ اسانج، (۱۰) ه: طبران،

f. 80b مشعون بود مستخلص گردانید و لشکر او بغنایم بسیار مستنظر گشتند و او تابستان در حدود ریّ مقام فرمود از عفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکر او هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج^(۱) واقف شد تحف و هدایای بسیار فرستاد و باستانیان پناهید و بدان سبب مشرع مصافات از قانورات تخیط مصنی و کأس مولات موفی شد و سلطان از اعمال^(۲) استخراج اموال کرد و امیر تمغاج^(۳) را که بزرگتر امرای انراک بود با لشکری در ریّ بنشانند، چون مراجعت نمود در راه منهبان برسیدند که سلطان‌شاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصره خوارزم شده است سلطان نکش باستجمال تمام متوجه خوارزم شد چون بدهستان رسید مبشران رسیدند که از آوازه معاودت سلطان سلطان‌شاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید آن زمستان کار بزمرا بود تا هنگام آنک سزه از شارب زمین بدمید و غنچه بهار دهان از زفان بگمارید^(۴) بر عزیمت خراسان و قصد برادر بیسیجید چون بایبورد رسید میان اخوین باز سفر در اختلاف آمدند و استیناف کار مصالحت و ایتلاف کردند و بمکاتبات و ارسال مراسلات از جانبین ماده نزع انقطاع نمی پذیرفت و سلطان‌شاه از غایت شراست^(۵) طبیعت و شدت شکیمت سخنهائی از سنن صواب دور و از^(۶) ستر و صلاح^(۷) مهجور می‌گفت در اثناء این کوتوال سرخس بدر الدین جعفر^(۷) سبب سعایت و نمیتی که ازو در پیش سلطان‌شاه نقل افتاده بود خایف بود جماعتی را

(۱) آ: قلع اینانج، ب: قتلغ اینانج، ج: قتلغ اینانج، د: قلع اینانج، ه: قتلغ اینانج،
 (۲) ب: باصلاح جدید: عمال، د: استعمال، (۳) آ: تمغاج، ه: تمغاج،
 د: تمغاج، (۴) آ: نکمارید، ه: بکازید، - و آگاریدن بمعنی دندان نشان دادن
 در حال خند و بمعنی تبسم نمودن و خندیدن است (قاموس جانسن)، و گاریدن نیز
 چنانکه از سوق عبارت در اینجا واضحاً معلوم میشود فریب بهمین معنی است،
 (۵) ب: ج: شرارت، (۶) د: سیر صلاح، ب: سن صلاح،
 (۷) د: جعفر، آ: جعفر، ب: جعفر، ج: جعفر، ه: ندارد،

از محافظان که بریشان اعتماد نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان مسرعی بایورد دوانید سلطان^(۱) در مقدمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب ایشان سلطان خود حرکت کرد چون سلطان نزدیکتر رسید جعفر^(۲) استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفتاح قلعه و خزاین ه نسلیم سلطانشاهرا از غصه این قصه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب چهار شنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود آفتاب دولت و حیاة او بزوال رسید روز دیگر ازین خبر بر سلطان عید نوروز شد^(۳) و بر ملک و ملک^(۴) سلطانشاهی فیروز گشت، و چون تخت و گاه و خزانه و سپاه او را میراث یافت ۱۰ باستحضار ملک قطب الدین محمد مسرعی بخوارزم فرستاد، پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه والی نیشابور بود و حریص بر صید فهود و صفور سبب کثرت منصیّدات مرو از نیشابور مرو عوض گرفت

فَبَيْسَ الْبَدِيلِ الشَّامُ عَنْكُمْ وَ أَهْلُهَا * عَلَى أَنَّهُمْ قَوْمِي وَ بَيْنَهُمْ رَيْبِي

ملتس او باسعاف رسانید و نیشابور بر ملک قطب الدین مقرر گردانید ۱۰ و دست هردو پسر درین^(۵) مملکت و حلّ و عقد و نقض و ابرام قوی کرد، و چون در اثناء اختلاف اخوین خبر نکت پیمان طغرل سلطان^(۶) و بعد از تمفاج^(۷) حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعه طبرک که بمشتم تمفاج^(۸) مشحون بود شنید بود بر انتقام سلطان طغرل و حلّ آن مشکل در اوایل شهر سنه تسعین و خمسمایه فاصد آن دیار شد f. 70a اینانج^(۹) با امرای عراق تا بسمنان بخدمت استقبال آمدند و از نقلد

(۱) فقط در ب بخط الحاقی، ج ه ندارد، آد بجای سلطان: «و»

(۲) کدا فی آ ب د، ه: جعفر، ج: خبر، (۲-۴) کدا بعینه فی آ ب ج د،

ه: و بر ملک، (۴) ب بخط جدید افزوده: دو،

(۵) ج: سلطان طغرل، (۷) آ ب د: معاج، ج: طغاج، ه: تمفاج،

(۶) ب: معاج، د: تمفاج، ج: طغاج، ه: تمفاج، (۸) آ: اینانج، ب د: اساع،

تفصیر^(۱) تفصیرات گذشته را^(۲) در مقام خجالت و ندامت باستغفار و
اعتذار اشتغال نمود سلطان ازو عنو و اقالت فرمود و در مقدمه او را با
لشکر عراق باز گردانید سلطان طغرل نیز با لشکری جرّار و سپاهی
بسیار بسه فرسنگی ری لشکر گاهی ساخته بود و لویای مقاومت و مصادمت
افراخته چون اینانج^(۳) نزدیک رسید او نیز تعییۀ لشکر کرد و لبوس
حرب پوشید و سلطان طغرل را گریز گران بودست که بدان مباحات
نمودی در پیش لشکر می راند و بر عادت این آیات^(۴) شاهنامه می خواند
چو زان لشکر گشن برخاست گرد * رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم * سپه را همانجای بگذاشتم
۱۰ خروشی خروشیدم از پشت زین * که چون آسیا شد بریشان زمین
و در آن حالت خود آسیای افلاک دانه حیاة او را در^(۵) سنگ فنا آس
می کرد و از امیدی که می داشت یاس عوض می داد از پشت اسب بر
زمین افتاد و قتلغ اینانج^(۶) در آن حالت بدو رسید و خواست که
ناشناخت او را ضربتی زند تعریف را نقاب از روی برانداخت چون قتلغ
۱۵ اینانج^(۷) او را بیافت گفت مطلوب نوئی درین میانه و مقصود از نکاپوی
خویش و بیگانه بیک ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ
پر از کبر او^(۸) ببرد و روح او بمركز اصلی سپرد، با سبکساری چرخ گردان
گرز گران سلطان چه فایده دهد و باسنیزه کاری ایام و زمان تکاثر جنود

(۱) التّفصّار و التّفصّارة بکسرهما الفِلادة للزومها قَصْرَ العنق وفي الصّاح فِلادة
شبهة بِالْمَخْنَفَةِ وفي الأساس و نَفَدْتُ بِالتّفصّار بِالْمَخْنَفَةِ علی قدر التّفصّار جَ تفصیر
(تاج العروس)، (۲) ج: و از نقلد تفصیر گذشته، (۳) آ: اینانج، ب:
اسانج، د: اینانج، ج: قتلغ اینانج، (۴) آ ب د ه: دو بیت (کذا!)، (۵) ج
افزوده: زیر، ب د ه: افزوده اند: دهان، (۶) آ: قتلغ اینانج، ب: قتلغ
اینانج، ج: قتلغ اینانج، د: قتلغ اینانج، ه: قتلغ اینانج، (۷) آ: قتلغ اسانج،
ب: قتلغ اسانج، ج: قتلغ اینانج، د: قتلغ اینانج، ه: قتلغ اینانج،
(۸) آ بجای «او»: آن کبر،

و اعوان عابده کجا نصور بندد^(۱)، فی الجملة اورا بر شتری افکندند و بنزدیک سلطان آوردند چون دشمن را بدان حالت دید تقدیم سجد شکر ایزدرا از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر اورا که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت بیفداد فرستاد و جثه اورا در بازار ری بردار کردند^(۲) و این حالت در روز پنج شنبه^(۳) بیست و^(۴) نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمسایه واقع شد و کمال الدین شاعررا که از ندما و مداح او بود گرفته بودند اورا بخدمت وزیر نظام الملك مسعود بردند وزیر با او گفت این همه آوازه قوت و شوکت طغرلک^(۵) آن بود که مقدمه یزک لشکر^(۶) پادشاه اسلام را یک حمله پای نداشت کمال الدین ۱۰ در حال گفت

زیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
سلطان در ری زیادت مقامی نکرد و متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدتی نزدیک مستخلص کرد، و امیر المؤمنین الناصر لدین الله را طمع

(۱) در حاشیه نسخه ج در این موضع نوشته است: - «حاشیه محمد منجم راست، و سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل پادشاهی نیک بود الا دولت از خاندان ایشان رو گردانید بود بطرف خوارزمشاهیان و این بیت از این طغرل است

دیروز چنان وصال جان افروزی * و امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمرم ایام * آنرا روزی نویسد اینرا روزی

و در آخر سلطنت شب و روز بشراب مشغول بود و همیشه این بیت [میخواند]

مائم درین جهان خرام (چرانیم?) و چمان * بخشم و خوریم و باد نارم غمان
نه مال هماند بتو فی خان و نه مان * چون عمر فی ماند گو هیچ مهان
و چون تمام وزرا و امرای او رو بسطان نکش نهادند وزیر ارای(?) او وقت رفتن این رباعی بدو نوشت

گر ملک فریدونت پس اندوز بود * روزت بخوشی چو عید نوروز بود

در کار خود از بخواب غفلت باشی * ترسم که چو بیدار شوی روز بود»

(۲) ب ج ده: کرد، (۳-۲) ج د ندارد، (۴) کدافی آب د، ج

طغرل، ه: طغرل بک، (۵) ب ج ندارد،

آن بود که سلطان عراق یا بعضی از آن بر دیوان عزیز مسلم دارد رسل از جانبین شد و آمد^(۱) می کردند چون سلطان اجابت نمود خلیفه وزیر خود مؤید الدین ابن القصاب^(۲) را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات نزدیک سلطان فرستاد چون باسد آباد رسید از اکراد عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد برو مجتمع بود کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که بسطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز میبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمد قضای حق آن نعمت اقتضای آن میکند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود، خیلای ملک و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت سلطانرا باعث شد تا باستقبال او لشکری بفرستاد و پیش از آنک اهل بغداد شام خورند وزیر را^(۳) چاشتی چاشنی^(۴) بدادند وزیر بگریخت و آب روی دار الخلافه بریخت و بر عقب ایشان لشکر تا دینور برفت ۱۰ ناموس ایشان شکسته شد سلطان با حصول درم و دینار و خواسته بی شمار با همدان رسید و عمال بر تحصیل اموال بممالک عراق فرستاد و مصالح ملک عراق را بامرا و گماشتگان مفوض گردانید اصفهان را بقتلغ اینانج^(۵) ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتب گردانید و ری را بر پسر خویش یونس خان مقرر کرد و میانجی^(۶) را بانابکی او بر

(۱) کذا فی آ، ب: شد آمد، ج: آمد شد، ه: آمد و شد، (۲) مؤید

الدین ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن القصاب (ابن الاثیر سنه ۵۹۰)،

(۳-۴) کذا فی ج، آ: حاشی حاشی، ب: جاشنی حاشنی، د: چاشنی چاشنی،

ه: چاشنی،

(۵) آ: بقلع اسانج، ب: بقلع اسانج، ج: بقلع اینانج، د: بقلع اسانج،

(۶) ه: میانجوق، آ: میانجوق، ج: مناحق،

سر لشکر نقیب^(۱) و نواحی دیگر برین سیاق منتظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان بامضا رسانید در راه خبر رنجوری ملکشاه از سبب عنونت هوای مرو بدو رسید بطلب او فرستاد چون بطوس آمد و صحت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد وخیام رحلت را بجانب خوارزم تفویض و از جهت سلطان محمد اقطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خویش گردانید، چون زمستان سنه احدی و نسیعین و خمسمایه بگذشت بر نیت غزای قاتر بوقو^(۲) خان عازم سقناق^(۳) و آن حدود شد چون سلطان با چندان جند تا جند برفت از خبرش قاتر بوقو^(۴) خان عنان^(۵) برناقت و سلطان بر عقب او میشتافت از لشکر

(۱) ه افزوده: تعیین کرد، ج افزوده: کرد، د کلمه «نقیب» را ندارد، ب باصلاح جدید: (باتاکی او) و سرداری لشکر معین ساخت، (۲) ب ج: قاتر بوقو، د: قاتر خان، ه: قاتر بوقو، آ پاره و محوشه است، - نسخه د در این فصل در جمیع مواضع بدون استثنا کلمه اول این اسم را «قاتر» با تاء مثناة فوقیه یا قادر بادال مهمله بجای تاء نوشته است، و بعد از این در ورق ۷۲۸b-۷۲۹a-۷۲۸b قریب شش هفت مرتبه نام همین شخص را اغلب نسخ «قادر بوقو» با دال مهمله دارند، و این قریبه واضع است بر اینکه در این فصل حاضر نیز «قاتر» اقرب بصواب است از «قابر» چه معلوم است که در ترکی تاء وطاء و دال دائما بیکدیگر بدل میشوند چون طاغ، داغ، تاغ، و نمور تاش، طمر طاش، دمر داش، و طقوز، دقوز، تقوز و غیر ذلك، و قادر بوقو قیاسا یعنی آهوی نر عظیم و قوی میباشد چه بوقو یعنی آهوی نر است و قادر (قاتر) چنانکه رشید الدین گوید یعنی عظیم و قهار است: «و پادشاه ایشان [قوم تیکین از شعب نایمان] را نام قادر بویروق خان بوده قادر یعنی عظیم و قهار و مغول چون این نام نمی دانند قاجر خان می گویند و بعضی از ادویه مغولی هست که این زمان آنرا قاجر می خوانند و در قدم نام آن قادر بوده یعنی داروی قوی» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۴)،

(۲) کذا فی ده، آ: سقان، ب: سمان، ج: ندارد، (۴) کذا فی ه، د: قاتر

توقو، ب: قاتر بوقو، ه: قاتر بوقو، آ پاره و محوشه است، ج: ندارد،

(۵) ب ده افزوده: فرار، ج افزوده: فرا،

سلطان اورانیان^(۱) که هم از قبل^(۲) اعجمیان^(۳) بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند بقاتر بوقو^(۴) پیغام دادند که پای ثبات بینشارد چندانک لشکرها بهم رسند ما خود روی برتابیم و پشت بنائیم برین اعتماد قاتر بوقو^(۵) باز گشت روز آدینه ششم ماه جمادی الآخره این سال صف کشیدند اورانیان^(۶) سلطانی از پس قلب در آمدند و بنهرا غارت دادند لشکر اسلام در انهمزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و تشنگی دفین خاک گشتند سلطان بعد از هجده^(۷) روز بخوارزم رسید، و در آن وقت که سلطان نیت این غزا داشت یونس خان باعلام توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان برادر خویش ملکشاه فرستاد و ازو استعانت طلید و ملکشاه بالتماس او روی بعراق نهاد پیش از وصول مدد برادر یونس خان خود لشکر بغداد را

(۱) کذا فی ج د، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اورایتیان، جامع التواریخ نسخه پاریس (Suppl. pers. 1365, f. 219b): اورونیان، — نام این قبیله ثانیاً در ورق ۸۹a برده خواهد شد و در آنجا گوید «و اغلب لشکر او (یعنی محمد بن نکش خوارزمشاه) جماعتی ترکان بودند از خیل مادرش که ایشانرا اورانیان خواندندی»، نسخه بدلهای آنجا از اینقرار است، ج د: اورانیان، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اورایتیان، (۲) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ نسخه مذکوره ورق ۲۱۹b: قبیل، و این مناسب تر است و بهتر از همه «قبیله» است،

(۳) کذا فی ج د ه، ب: اعجمان، آ محو و پاره شده است، — این کلمه ثانیاً در ورق ۱۱۰ ذکر خواهد شد در آنجا گوید «اصل او (یعنی ترکان خاتون والک محمد بن نکش خوارزمشاه) قبایل اترک اند که ایشانرا قغلی خوانند و ترکان خاتون بسبب اتمهای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجمیان (کذا فی ب ج د ه، و فی آ: اعجمان) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممر ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بمصنفا تحصن کردند الخ»، (۴) آ: بقاتر بوقو، ب: قاتر بوقو، ج: قاتر بوقو خان، د: بقاتر بوقو، ه: ندارد، (۵) آ: قاتر بوقو، ب: قاتر بوقو، ج: قاتر بوقو خان، د: قاتر بوقو، ه: قاتر بوقو خان، (۶) کذا فی ج د، آ: اورانان، ب: اورانان، ه: اورایتیان، (۷) ج: بانزده،

هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان بیکدیگر رسیدند و بعد ما که بکچندی مصاحبت نمودند و عیش و نشاط کردند ملکشاه باز گشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه را در شادیاخ باسنتابت مثال فرستاد و بر راه خوارزم روان شد و بمخدمت پدر پیوست و از غیبت او در نسا بور مواد فساد تولد کرد سبب آنک جماعتی شیاطین آسا^(۱) f. 71a که در روزگار سلطان سلیمان آثار^(۲) دست نساط ایشان^(۳) از ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غشم و حیف از قراب ارادت نه مسلول [با] پسر طغانشاه سنجر شاه^(۴) که سلطان او را در حصن عاظنت و حصن رأفت تربیت می فرمود و بواسطه دو وسیلت که ثابت داشت بمثابت فرزندان صلبی استمالت جانب او می کرد یکی آنک مادر او در حبالة سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر در خانه او [از] ادبار بخت و نحوست طالع بتسویل آن جماعت بر خلاف سلطان در پرده خلاف جنگ می ساختند^(۵) بر آنک بانگ آن بیرون نیاید و تا بوقتی که میمه و میسره و پیش و پس بر افرازند این اندیشه ظاهر نگردد و بر وفاق این خلاف مادرش از خوارزم بنشاپور زر و جواهر می فرستاد تا اکابر و معارف شهر را بمال مغرور کنند^(۶) و رای ایشان را از منهج راست دور اندازند^(۷) خود سر ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم خواندند و بعد از آنک چشمهای جهان بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع نشد بود و او آنرا اظهار نکرده و این رباعی^(۸) اوراست

(۱) آج د: آسارا، ب: اساری، ه: اساری را، - تصحیح فیاسی،

(۲) یعنی تکش، (۳) فقط در ب بخط جدید، (۴) ب د: شاه را،

(۵) ب د ه: ساختند، - اصل مقصود از عبارت این است که جماعتی با سنجر شاه پسر طغانشاه بر خلاف سلطان تکش در پرده افساد می کردند، (۶) آج د ه: کد،

(۷) ج د ه: اندازد، (۸) کذا فی آب د، ج ه: بیت، - اطلاق

«رباعی» بر يك بيت از رباعی با بر يك بيت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است و سابق نیز (ص ۸ س ۱۹ و ص ۹ س ۲) دو مرتبه دیگر نظیر این ففره

چون دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز عالم جوانی برخاست
 تا بعد از یکچندی امرا و ارکان دولت بوسیلت ایشاج^(۱) وصلت و
 اشتباك قرابت شفیع شدند تا او را محلی کردند و اقطاعاتی که داشت برو
 مقرر گردانید و برین جملت بود تا بوقتی که بیهانه^(۲) ملك الموت اجل
 موعود^(۳) در رسید و ذلك فی شهر سنه خمس و تسعین و خمسیه، و درین
 مدت که چشم او را میل کشید بودند کسی ندانسته بود و او نیز کسی را
 برآن مطلع نگردانید تا بجدی که خانگیان او نیز بر آن حال هم واقف
 نشده اند و بر هر خیری و شری که میزفته است تعاور می نموده و از آن
 عوار نمی داشته و *الْعَاقِلُ بِكَيْبِهِ الْإِشَارَةُ*، سلطان بعد از وفات او روی
 ۱۰ با استعداد کار حرب و ترتیب آلت طعن و ضرب آورد و باستحضار امرای
 اطراف بمجانب رسل بفرستاد تا بار دیگر تدارك حادثه کند در اثناء آن
 خبر اختلاف کلمات امرای عراق رسید، و سبب خللی که پسرش یونس
 خان را در چشم ظاهر شد و معالجه آن میسر نه مگر مکافات بود که حق
 تعالی فرمود که *الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ* از ری مراجعت کرد^(۴) و میاجق^(۵) را قائم
 ۱۵ مقام خود بگذاشت، و در بغداد باز لشکری بقصد عراق که سرور آن

گذشت، و بیت اول این رباعی را در تاریخ گریه (طبع برون ص ۴۹۲) اینطور دارد:

تا چرخ مرا بید گمانی برخاست * دل از سرکار این جهانی برخاست،

(۱) تصحیح قیاسی، آد: ایشاج، ب ج: اساج، ه: انساج، - واضح است که اصل

متن یا ایشاج بوده از باب افعال با ایشاج از باب افعال از *وَشَجَّتْ بِكَ* قرابه

فَإِنْ وَشَجَّ الشُّبُكُ وَرَحْمٌ وَارِشِجَةٌ وَوَشِيجَةٌ مُشْبِكَةٌ مُتَّصِلَةٌ (لسان و قاموس)، ولی

آنچه در نظر است نه ایشاج و نه ایشاج هیچکدام در لغت نیامده است،

(۲) د: بیهانه، ه: «بیهانه ملك الموت» را ندارد، (۳) د: ندارد،

(۴) یعنی یونس خان که حاکم ری بود (ص ۲۴ س آخر)،

(۵) آ: میاجق، ب: ماحق، ج د: مناجق، ه: میانجوق، - نام این شخص سابقا

در ص ۲۲ و بعد از این در ورق ۷۲a مکرر بهیأت «میانجوق» ماضافه نوبی قبل از جیم

مسطور است،

وزیر بود مرتب کردند قتلخ اینانج^(۱) بمدد میاجق^(۲) بری آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میاجق^(۳) مغافصه قتلخ اینانج^(۴) را بکشت و سر اورا بخوارزم فرستاد بیهانه آنک در خیال او خلاف بود سلطان از آن عذر شنیع و عذر ظاهر متأثر شد و دانست که امارات عصیانست اما اظهار آن صلاح ندید تا چون نوبت سیم در سنه [اثنین و تسعین و خمسمایه^(۵)] عازم عراق گشت و وزیر خلیفه با لشکری در همدان چون بمزدقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد جز استیمان پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمر جان ایشان بیخشید و باعزاز و اکرام تمامت ایشان را باز گردانید و پیش از مصاف ۱۰ بیچند روز وزیر که بر سر لشکر بود گذشته بود اما حالت اورا چنان مخفی داشتند که تا بوقتی که منهزم شدند بر حالت او واقف نگشتند سر آن مرده بیردند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروّت بودست و نه در خور سلطنت، و آوازه غلبه سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالی تر شد و امر اذربیحان انابک ۱۵ اوزبک^(۶) از برادر خود گریخته بود نزدیک سلطان آمد مورد اورا عزیز داشت و همدان بدو ارزانی، و سلطان از آنجا باصفهان حرکت فرمود و

(۱) آ: فلغ اسانخ، ب: قلع اسانخ، ج: قتلخ اینانج، د: فلغ اسانخ،

(۲) آ: میاجق، ب: ماحق، ج: مناحق، د: ماحو، ه: ماحوو،

(۳) آ: ماحق، ج: مناحق، د: ماحو، ه: میاجق، (۴) آ: فلغ اسانخ،

ب: فلغ اسانخ، ج: قتلخ اینانج، د: قیلغ اسانخ، ه: قتلخ اینانج،

(۵) آ: بجای این کلمات بیاض است، ج: ندارند بدون بیاض، - تعیین این

تاریخ از روی ابن الأثیر در ذیل حوادث سنه ۵۹۱ (طبع تورنبرگ ج ۱۲ ص ۷۴)

گردید، و نیز از سابقه و لاحقۀ کلام تقریباً بقین میشود که مقصود سنه ۵۹۲ است چه

وصول نکش بعراق بعد از غزوه جند است در سنه ۵۹۱ (ص ۴۴) و قبل از وفات

پسر نکش ناصر الدین ملکشاه در سنه ۵۹۴ (ص ۴۹)، (۶) کذا فی آ: د: ه،

ج: ازبک، ب: اوربک،

یکچندی توقف نمود و این قطعه خاقانی راست
 مژده که خوارزمشاه ملك سپاهان^(۱) گرفت
 ملك عراقین را همچو خراسان^(۲) گرفت
 ماهجه چتر او قلعه گردون گشود
 مورچه تیغ او ملك سلیمان گرفت

بعد از یکچندی بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسرزاده خود اربوز
 خان^(۳) بن تغان نغدی^(۴) را در شهر اصفهان بنشانند و پیغو^(۵) سپهسالار
 سامانی^(۶) را که از خواص او بود بانابکی او بگذاشت، و چون بخوارزم
 نزول کرد منشور تفویض امارت خراسان بناصر الدین ملکشاه فرستاد و
 ۱۰ فرمود که بجانب مرو مرو که هوای آن نه موافق مزاج نست غلبه حرص
 صید عقل او را صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد
 روی بنشاور نهاد عارضه زیادت شد و علت غالب گشت و از آن
 عارضه از دار فنا بمحل بقا کوچ کرد و کان ذلك فی لیلۃ الخمیس التاسع^(۷)
 من ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه، چون این واقعه گوش
 ۱۰ سلطانرا بکوفت جزع و فزع بسیار که فایده نمی داد می کرد و عزیمت
 غزوی را که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه را
 در اندیشه وفاق عصیان و خلاف سلطان بود نظام الملك صدر الدین
 مسعود هروی^(۸) را بضبط مهمات و تدارک مختللات بشادایاخ فرستاد تا

(۱) ب (باصلاح جدید) و ج: خراسان، (۲) ب (باصلاح جدید) و ج: خور
 آسان، (۳) ب: اربوز خان، آ (بعد از این او آخر ورق ۷۲۸: اربوز خان، (و اینجا):
 سورجان ه: ارفو خان، د: (خود) را ترخان، ج: بورخان (مثل آ)، - متن تصحیح
 قیاسی است بقرینه ب و آ بعد ازین، (۴) کذا فی ج د، آ: تغان بغدی،
 ب: تعان بعدی، ه: تعان نغدی، (۵) کذا فی ه، ح: بیغو، آ: سفو،
 ب: سفو، د: سفو، (۶) کذا فی جمیع النسخ، (۷) ج: الثامن، ب د ه
 این کلمه را ندارند، (۸) ب (باصلاح جدید: ابهری،

پسران ملکشاهرا بزرگتر ایشان هندو خان^(۱) بخوارزم فرستاد و بتدایر صایب هایجات فتن و حادثات زمن بدان ضبط نسکین پذیرفت، و سلطان پسر دیگر قطب الدین محمد^(۲) را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بفرستاد چون برسید وزیر فراغتی از کار حاصل کرده بود و فتانان را دفع بعد از دو روز در دوم ذو الحجه با خدمت سلطان مراجعت نمود و ملک قطب الدین بکار کفایت امور خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنک میان قادر بوقو^(۳) و برادر زاده او الب درک^(۴) وحشتی افتاد الب درک^(۴) بچند آمد و بخدمت سلطان رسولان فرستاد معلم مجال آنک اگر از جانب سلطان مددی یابد قادر بوقورا^(۵) از میان بردارد و ملک او سلطان را مسلم باشد انتقام خشم از چشم زخم گذشته بر اجابت قوم اجانب باعث آمد باحتشاد جنود [و] عقد بنود بجوانب رسولان فرستاد و ملک قطب الدین را از شادباخ باز خواند چون بخوارزم رسید در ربیع الأول سنه اربع و تسعین و خمسمایه از خوارزم باتفاق روان گشتند و قادر بوقو^(۶) بر قصد الب درک^(۷) تا ۱۵ بچند ناختن آورد وصول او بمجد و ملک قطب الدین که بر سیل بیزک در مقدمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابق از جانبین مصادف دادند و مصادمت نمود و قادر بوقو^(۸) منهزم شد و

(۱) ب د ه افزوده اند: را، د اصل عبارت را اینطور دارد: پسر ملکشاه بزرگتر هندو خان را آج (۲) این همان خوارزمشاه معروف است که بعد از پدر ملقب بعلاء الدین شد چنانکه خواهد آمد، (۳) کدا فی آ واضحا، ب: قادر برغو، ج: فامر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: فایر بوقو، (۴) کدا فی آج، د: آلب درک، ه: البدرک، ب: الب درک، (فی الموضعین فی النسخ الخمس)، (۵) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: فامر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: فایر بوقو، (۶) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: فامر بوقو خان، ه: فایر بوقو، د اصل جمله را ندارد، (۷) کدا فی آج، ه: البدرک، ب: الب درک، د اصل جمله را ندارد، (۸) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: فامر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: فایر بوقو،

ملك قطب الدين بر عقب او تا اورا با اعيان و اجناد مَقْرَنِينَ فِي
 الْأَصْفَادِ بِحَضْرَتِ سُلْطَانِ آوَرْدِ وَ قَادِرِ بُوْقُو^(۱) رَا در سلاسل و اغلال در
 ماه ربيع الآخر اين سال بخوارزم فرستاد و بر عقب سلاطين کامگار با
 مَقْرَّرِ سَرِيرِ مَلِكِ رَسِيدِنْدِ، بِقَايَايِ قَوْمِ قَادِرِ بُوْقُو^(۲) چُونِ اَزِو مَأْيُوسِ
 گَشْتِنْدِ بَرِ كَنَارِ دَرِكِ^(۳) مَجْتَمِعِ شَدِنْدِ وَ بَرِ تَشْوِيشِ وَ التَّهَابِ نَايِرَهٗ فِسَادِ
 مَهْمَشِدِ گَشْتِنْدِ سُلْطَانِ بِحَكْمِ اَنْكَ اَلْحَدِيدِ بِاَلْحَدِيدِ يُفْلِحُ^(۴) قَادِرِ بُوْقُو^(۵) رَا اَزِ
 ذَلِّ اَسَارَتِ بَعَزَّ اِمَارَتِ رَسَانِيدِ وَ بَعْدِ اَزِ مَوْكِدَاتِ مَوَاتِيْقِ بَا لَشْكِرِي
 بَزْرِكِ بَدْرِكِ كَارِ اَلْبِ دَرِكِ^(۶) فَرَسْتَادِ، وَ سُلْطَانِ بِنَفْسِ خَوِيشِ عَازِمِ
 خِرَاسَانَ شَدِ وَ دَرِ سَهِ شَنِبِهِ دَوْمِ ذُو اَلْحِجَّةِ سَنَةِ اَرْبَعِ وَ تَسْعِينَ وَ خَمْسَايَةِ
 ۱۰ بَشَادِيَاخِ نَزُولِ كَرْدِ وَ بَعْدِ اَزِ سَهِ مَاهِ اَزِ اَنْجَا بَرِ عَزِيمَتِ تَدَارِكِ كَارِ
 مِيَاَنْجِقِ^(۷) كِهْ سَبَبِ اَمْتِدَادِ مَدَّتِ اَوْ دَرِ اِمَارَتِ عِرَاقِ وَ اَشْتِغَالِ اَزِ
 مَلَاَحِظَتِ اَحْوَالِ اَوْ سُوْدَايِ اَسْتِبْدَادِ وَ اَسْتِقْلَالِ دَرِ دِمَاغِ اَوْ رَايِخِ گَشْتِنْدِ
 بُوْدِ وَ شَيْطَانِ ضَلَالِ دَرِ خِيَالِ مَحَالِ اَوْ اَشْيَانِهٖ سَاخْتِهٖ وَ بَاهُتِ وَ عُدَّتِ

(۱) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قابر بوقو،
 (۲) آ: قادر بوقو، ب: قادر بوعو، ج: قابر بوقو خان، د: قادر (فقط)، ه: قابر بوقو،
 (۳) کذا فی ه، آ: کنار درک، ج: کنار دول، ب: باصلاح جدید: الب درک، د اصل جمله را ندارد، - از سابقه و
 لاحقۀ کلام واضح است که مراد از «کنار درک» همان «الب درک» است که در این
 فصل مکرر نام او برده شده است و هر دو اسم يك مسمی اند، و نباید توهم کرد
 که مراد از «کنار» در اینجا کلمۀ فارسی است یعنی بکنارِ درک (یعنی بکنار الب
 درک) مجتمع شدند چه بعد از این ذر ص ۴۳ مجدداً نام این شخص بهمین هیأت یعنی
 «کنار درک» مذکور است و سوق عبارت در آنجا طوری است که احتمال فارسی بودن
 «کنار» در آنجا بهیچ وجه متصور نیست: «مقارن این فتح خبر بشارت ظفرِ قاتر بوقو
 بر سر کنار درک در رسید» (۴) رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب هزه:
 «إِنَّ اَلْحَدِيدَ بِاَلْحَدِيدِ يُفْلِحُ»، (۵) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قابر
 بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قابر بوقو، (۶) کذا فی آج، ب: الب
 درک، د: آلب درک، ه: البدرک، (۷) ه: میانجوق، آ: میاھوق، ب: ماھوق، ج: مناھق، د: مناھق،

مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجه عراق شد و زمستان آن سال در مازندران توقف نمود و اوّل بهار عزیمت مبادرت بامضا پیوست و میانجی^(۱) با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازه دریای در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید با دل خویش تثبت را در تصور نتوانست آورد و بغایت هراسان و مستشعر گشت و در مصلحت کار خویش پریشان و منحیر ماند و سر افزای و پایداری محال عقل بود با اندک قوی که با او مانده بود دو نوبت سلطان او را گرد عراق بردوانید و او در میان این باعتذار و استغفار رسل و فرستاد و از خوف التماس ترك استحضار می کرد چون سلطان را محقق شد که او دل راستی ندارد فوجی را بر عقب او چون باد روان کرد تا مغافصه بسرش فرو آمدند و اکثر اعوان او را بشمشیر در آورد با چند معدود تا فیروز راه قلعه فیروز کوه^(۲) گرفت و پیشتر ازین آن قلعه را از قواد سلطان بخدیعت و مکیدت در تصرف خود آورده بود و آن جماعت را که از قبل سلطان بودند^(۳) قتل کرده^(۴) و خواصّ خویش را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکن گردانید چون لشکر سلطان بر عقب او آنجا رسیدند بمحاصره آن مشغول شدند و بزخم منجیق بقر و قسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقزوبین بتزدیک سلطان آوردند سلطان بر زفان حجاب انواع صنایع و اصناف آبادی که دولت سلطانی را بر ذمت او بود و کفران نعم و تربینهارا از وضع خیانات^(۵) او و رفع جنایات^(۶) و ابطال اموال و ازعاج اربز^(۷) خان از اصفهان و اخراج عمال خراج او

(۱) آ: میانجی، ه: میانجوق، ب: ماحق، ج: مناحق، د: مناجق،
 (۲) ه: کلمه «کوه» را ندارد، (۳-۴) کذا فی ب د ه، آ: بیرون آوردند،
 ج اصل جمله را ندارد، (۴) آ: خیانات، ه: حیانات، - د: کلمه «او» را ندارد،
 (۵) کذا فی ج د، آ: جنایات، ب: جنایات، ه: حامات، - و احتمال می رود
 که صواب «جنایات» باشد، (۶) آ: اربز، ب: اربز، د: اوبر (جان)،
 ه: ازتر، نسوی ص ۲۱ س آخر: اربز خان (مثل متن)، من تصحیح قیاسی است رجوع

از دیوان برو شمرد و فرمود هر چند که استحقاق جزاء او جز از نکال و الفاء درجات وبال نیست اما قضای حق برادرش افجه^(۱) که بهیچ وقت ازو بادره بد خدمتی صادر نشدست جان او ببخشیدم بقرار
 f. 72b آنک مکافات بعضی عصیان خویش را یک سال مقید و محبوس باشد و
 بعد از آن بر ثغری از ثغور دار الحرب بکنار جند باقی عمر بگذرانند،
 مقارن این فتح خبر بشارت^(۲) ظفر قاتر بوقو بر سر کنار درک^(۳) در
 رسید و الثالث^(۴) خبر ورود رسل دار الخلافه با تشریفات فاخر و صلوات
 وافر بود و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان، و
 چون اندیشه اموری که بدان ملتفت بود از پیش برخاست و از دیوان
 ۱۰ عزیز فراغ دل حاصل گشت بقطع و حسم ملاحظه مایل شد و پیاپی
 قلعه فاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده و بدان سبب بقلعه
 ارسلان گشای معروف شده لشکر کشید و مدت چهار ماه بمحاصره آن
 اشتغال نمود تا عاقبه الامر بعد از اضطرار بمصالحه فوج فوج بشب

کنید بص ۲۹ س ۶، (۱) کذا فی ه، ج: افجه، د: آفجه، آ: افجه،
 ب: افجه، - آفجه بمعنی سفید رنگ است یعنی مایل بسفیدی چون فراچه و کوکچه و
 غیرها در الوان (هوتسا، ترجمان ترکی و عربی ص ۲۱)، (۲-۲) تصحیح قیاسی
 است، و اصل عبارت متن در غالب نسخ مغشوش است، آ: ظفر کنار درک بر
 سر قاتر بوقو، - ب: ظفر کنار درک بر سر قاتر بوقو، ج: ظفر الب درک بر سر
 قاتر بوقو خان، د: ظفر کنار درک بر سر قاتر بوقو، ه: بظفر بر البدرک قاتر
 بوقو، و اقرب بصواب نسخه ه است با تقدیم و تأخیری که در آن است یعنی باید
 «قاتر بوقو» مقدم بر «بر البدرک» باشد، و عبارت نسخ اربعه دیگر که موهم ظفر
 کنار درک بر قاتر بوقو است بکلی ضد مقصود و بلاشک سهو نسخ است چه مصنف
 سابق در ص ۴۱ گفت که سلطان قاتر بوقورا اسیر کرد و با سلاسل و اغلال
 بخوارزم فرستاد پس از آن او را از ذل اسارت بعز امارت رسانید و وبرا بدفع کار
 الب درک فرستاد، و این صریح است که بشارت مقصود در اینجا خبر ظفر قاتر بوقو
 است بر الب درک نه بر عکس چه در اینصورت این بشارت سلطانرا نیست بل دشمنان
 و براست، - برای قاتر بوقو رجوع کنید بص ۲۴ ح ۲ و برای کنار درک بص ۴۱ ح ۲،
 (۲) کذا فی ب د ه، آ ج: و اشارت،

می آمدند و بآلَموت می رفت تا تمامت ایشان با آنچه داشتند سلامت برفند و آن قلعه ایست نزدیک قزوین بر سرحد رودبار آلَموت بزمین نزدیک و از آسمان دور و از حصانت مهجور و ببرد و ذخیره ناهمور، سید صدر الدین در زبدة التواریخ^(۱) تعظیم کار سلطان را^(۲) در وصف آن میگوید وَ هِيَ قَلْعَةٌ حَصِينَةٌ بِنَيْتٍ مِنْ صَخْرَةٍ صَمَاءٍ عَلَى قَلْعَةٍ شَمَاءٍ تَنَاصَى السَّمَاءَ وَ تَنَاطَحُ الْجُوزَاءَ مَشْحُونَةٌ بِرِجَالٍ يَغْتَنِمُونَ بَدَلَ الْأَرْوَاحِ مُسْتَظْهِرِينَ بِأَنْوَاعِ السِّلَاحِ، و سید صدر الدین اگر فتح قلاع حصین ایشان که درین روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با زمانی نزدیک چنانکه ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی از ذکر فتح تا بوصف قلعه ۱۰ چه رسیدی شرم داشتی و بیت عصری را حسب حال دانستی

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار * چنین نماید شمشیر خسروان آثار
و اگر مشاهده این قلاع نبوده^(۳) باشد و در خیال او^(۴) آید که سخن آرائی است که سیمت نصاف دارد بر منوال سخن واصف قلعه ارسلان گشای جواب او بذله ابو الفضل بیہقی است^(۵) در تاریخ ناصری آورده است ۱۵ که بوقت مراجعت سلطان از سومات یکی از شگره داران او ازدهائی بزرگرا بکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار^(۶) گز و غرض ازین ایراد آنست که ابو الفضل میگوید اگر کسی را این سخن قبول نیندند بقلعه غزنین رود و آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند جامع این حکایات نیز

(۱) يك نسخه ازین کتاب که ظاهراً منحصر بفرد است در لندن در موزه بریتانیہ موجود است (رجوع کنید بذیل فهرست عربی کتابخانہ مذکورہ تألیف ربو ص ۳۴۲-۳۴۴)،
(۲) یعنی سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی را ظاهراً نه تکثر را چه زبدة التواریخ در تاریخ سلجوقیہ است، (۳) ب: نهموده، (۴) مرجع ضمیر «او» ظاهراً «کسی» منوهم در عبارت سابق است یعنی اگر کسی مشاهده این قلاع نهموده باشد آنچه، (۵) ب: بخط جدید) ج: د افزوده اند: که،
(۶) ه: هفت،

می‌گوید که از آن پوست جز حکایتی نماندست برخیزد از طرف غربی^(۱) از طارم تا سرحد سیستان که قرب سیصد فرسنگ راه است تمامت جبال و قلاع را که تا بوقت آنک حکم و تگن آجبال کالعهن المنفوش گیرد قائم و ثابت خواهد بود مشاهده نماید و با عقل خود آن یک حصن بی ه. حصانت را با صد و اند با رکانت^(۲) که هر یک از آن صد بار با حکام چون ارسلان گشای است که درین روزگار بفضل خدای قوآر و دولت شهریار کامگار هولاکو مفتوح شد موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر و صفدر گیرد، فی الجملة سلطان بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایره فتنه در عراق پسر خود تاج الدین علیشاه را ممکن کرد و اقامت او در اصفهان تعیین و خود بر عزیمت انصراف عنان بر صوب خوارزم تافت و در دهم جمادی الآخرة سنه ست و تسعین و خمسمایه در خوارزم رفت، و چون ملاحظه مناقشت و مخاصمت سلطان از سعی نظام الملك که وزیر مملکت بود می‌دیدند هم در هفته فدائیان بر ممر سرائی که وزیر می‌رفت بنشستند چون از سرای بیرون آمد از ۱۵ ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زد و دیگری از جانب دیگر کاردی بر سرش زد چنانک در حال جان بداد، و از عجایب احوال عالم یکی آن بود که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض زوزنی^(۳) عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هردو بزرگ کرده بود و پیش از واقعه او عارض را بر ۲۰ در سرای گردن زده و قصد آن پیوسته که شهاب الدین مسعود را هم بر عقب عارض روان کند خود کینه خواه روزگار بلك سابقه حکم کردگار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر زبر خون عارض ریخته شود، و فدائیان را^(۴) هم بر آن جایگاه پاره^(۵)

(۱) ج: غزین، د: غزنی، ب: غرنی یا غربی، (۲) ج: حصن بارکانت،

(۳) تصحیح قیاسی، آ: روزی، ب: ج ده این کلمه را ندارند، (۴) آ: ج د:

کردند و صدق رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَتَلْتَ فَقَتِلْتَ وَ سَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ، سلطان نکش ازین سبب متأثر شد و بر مکافات و انتقام عازم گشت و قطب الدین ملک^(۱) را نامزد کرد و رسول فرستاد تا بابتدا لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز نهد بر حکم فرمان ملک قطب الدین بر فرموده مستعد شد و ابتدا از ترشیز^(۲) کرد و با لشکری که کوه پای و طأت آن ندارد بمحاصره آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز^(۳) را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیک رسید که در هفته مستخلص شود و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع می کرد از اطراف و مستعد کار می شد در اثنای آن عارضه دموی روی نمود و بخناق نعوذ بالله منها^(۴) سرایت کرد اطبا معالجه آن کردند چون روی بصحّت آورد عزیمت حرکت بامضا پیوست هر چند اطبا از سفر و حرکت منع می کردند سلطان از سورت آتش غضب سورت قبول نصیحت برنخواند و روان گشت تا بمنزل چاه عرب^(۵) رسید و چون دلو عمر با بن^(۶) چاه افتاده بود علتی که داشت نکس کرد و از دار فنا بقرارگاه بقا رفت و کان ذلك فی التاسع عشر من رمضان سنة ست و تسعين و خمسمائة، ارکان در حال مُنْهِيَان بِنَزْدِيك قطب الدین ملک فرستادند و عجب حالی افتاد که علم ملک قطب الدین بی موجبی بشکست و نگونسار شد ملک قطب الدین از آن نظیر گرفت در عقب آن خبر پدرش بدادند آن حالت از لشکر پنهان داشت و بعلت مرض

و فدائیان او را، (۵) ب (با صلاح جدید) د: پاره پاره،

(۱) ج: ملک قطب الدین را، ب با صلاح جدید: ملک قطب الدین سلطان محمد

ولد خود را، (۲) آ: ترشیز، ب: رشیر، ج: برشیر،

(۳) آ: ترشیر، ب: برشیر، ج: برشیر، ه: ترشیر، (۴) کذا فی جمیع

النسخ، و گویا تأنیث ضمیر بنوهم «عارضه» یا «علت» است،

(۵) کذا فی ج د، آ ب: چاه عرب، ه: بمنزلگاه عزت،

(۶) آ ب: باین، د: در بن، ج: باین، ه: باین،

عزم مراجعت کرد و سفر را در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند چون ارباب ترشیز^(۱) بر سرّ حالت وقوف نیافتند بسیار خدمتها کردند و بر صد هزار دینار دیگر مواضع نهادند و ملک قطب الدین از آنجا بازگشت و چون سیل منهدر و قطر منهر روز در شب بی‌پوست و شب در روز تا بدر شهرستانه رسید و مراسم تعزیت باقامت رسانید و *f. 73b* بتعمیل بخوارزم روان شد،

ذکر جلوس سلطان علاء الدین^(۲) محمد خوارزمشاه

چون مرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملک جمع شدند و مجلس بزم آراستند^(۳) و در روز پنج شنبه بیستم^(۴) شوال سنه ست و تسعین و خمسایه بین تأیید الهی بر سریر پادشاهی نشانند اغصان پزمرده ملک با طراوت و نصارت شد و جان مرده عدل زند و با غضارت و مبشران باطراف مملکت روان گشتند، و چون خبر واقعه پدرش بسلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش بدان وسوس شیاطین امائی نقوش تخیلات بی طایل شیطانی و تصاویر محالات بی حاصل نفسانی بر صحنه دماغ هریک نیرنگ زد و مشاطگان غرور انسانی

(۱) آ: ترشیر، ب: برشیر، ج: برشیر، (۲) کذا فی آد و اصل ب، ب باصلاح جدید و ج: قطب الدین، ه ندارد، - لقب سلطان محمد خوارزمشاه قبل از سلطنت قطب الدین بود و بعد از جلوس بعلاء الدین که لقب پدرش نکش بود ملقب گردید: «ولمّا اشتدّ مرضه [ای مرض نکش] ارسلوا الی ابنه قطب الدین محمد يستدعونه و يعرفونه شدّه مرض ایبه فسار بهم و قدمات ابوه فولى الملك بعن و لقب علاء الدین لقب ایبه و کان لقبه قطب الدین» (ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۹۶)، و این است منشأ آنکه لقب وی را در کتب تواریخ باختلاف گاه قطب الدین و گاه علاء الدین نوشته اند، (۳) د افزوده: و رخساره ملک و روزگار بکمان او پراستند، (۴) ب: هشتم،

عروسان حرص و شره‌را بوی و رنگ داد تا لشکری در مقدمه بمر و روان کردند و محمد خرنک^(۱) را آنجا بنشانند و ایشان با لشکری انبوه و نود سر فیل هریک مانند کوه بیامدند و ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا بشادباخ رفتند در رجب سنه ۵۰۷ سب و تسعین، و در شادباخ برادر سلطان محمد علیشاه بود که از عراق باز گشته بود و ارکان دیگر، برادران سلاطین^(۲) بر رسم نظاره بر مدار باره طوفی می‌کردند و در پیش شهر بایستادند خلائق بسیار بمطالعۀ لشکر بر برجی که در مقابل ایشان بود بایستادند برج بیفتاد آنرا بفال داشتند و هم در روز شهر را بگرفتند و غارت آغاز نهادند و شنگان بسرایهای زهاد و عباد فرستادند تا کسی بدانجا زحمتی نرساند و تا نیم روز بنهب مشغول بودند بعد از آن منادی کردند تا لشکر دست

(۱) کذا فی ه، آ: خرنک، ب: حرک، ج: بن جریک، د: خونک، - ضبط این کلمه بطور تحقیق معلوم نیست ولی باقرب احتمالات خرنک با خاء معجمه و راء مهمله و نون و حرکات غیر معلوم و در آخر کاف است مطابق نسخه ه، این کلمه در اینجا و در سه صفحه بعد پنج مرتبه در این کتاب ذکر شده است و نسخه آ که اصح و اقدم نسخ است دو مرتبه آنرا خرنک و دو مرتبه خرنک و یک مرتبه حرک بدون نقطه نوشته است و از مقایسه این مواضع مختلفه با یکدیگر معلوم میشود که نسخه آ قطعاً این کلمه را خرنک میخواند است بضبط مذکور، و این کلمه از اعلام معموله غوریه بوده است و در نسخ خطی طبقات ناصری در نام همین شخص و غیر او مکرر دیده میشود بهیأت خرنک و حرک با نسخه بدلهای بسیار ولی در متن مطبوع کلکته ه جا این کلمه خرنک با خاء مهمله چاپ شده است از جمله در ص ۲۴، ۲۵، ۴۶، ۷۵، ۹۵، ۲۲۹، و در تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸، (طبع تورنبرگ ج ۱۲ ص ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۸) قریب ده مرتبه نام این شخص محمد بن جریک با جیم و باء موحد چاپ شده است با نسخه بدلهای خرنک، خرنک، خرنک، خرنک، خرنک، جردیک،^(۲) «برادران سلاطین» ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی یعنی برادران که هر دو سلطان بودند و مقصود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین غوری است که چنانکه از ما بعد صریحاً معلوم میشود هر دو در این حرب حاضر بوده‌اند،

از غارت باز کشید و ضبط لشکر بغایتی بود که هرکس در آن حالت آنچه داشت بینداخت و بعد از آن که غارتها جمع کردند هرکس که قاش خود می شناخت باز می دادند و غرض از آن غارت سیاست بود، و لشکر خوارزم را^(۱) با تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان و ارکان را از شادباخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دار الملک غور فرستادند و هرکس که در کار دیوانی شروع داشته بود مصادره می کردند و تا جرجان و بسطام شنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند، و از آنجا مراجعت کردند و ملک ضیاء الدین را در نشابور با لشکری تمام بنشانند و باز دیوار باره را معمور کردند و غیاث الدین با هراة شد و شهاب الدین بقصد تخریب رباع و اقتلاع قلاع ملاحه بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سیل مصالحت ارباب جناید^(۲) ایل شدند قاضی تولک^(۳) را بمحافظت در آنجا نشانند^(۴) و از آنجا با هراة رفت، سلطان محمد چون خبر نشویش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشنک و برق سهمنک با لشکری جرّار و حشی^{۱۰} بسیار روان شد و در هفدهم ذی الحجه من السنة المذكورة^(۵) بظاهر شادباخ نزول کرد و بر مدار شهر لشکر بداشت و غوریان از شهر بیرون می آمدند و مجادلت می کردند و با قوت و شوکت خویش در پنداشتی بودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند دانستند که رنج ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نه دافع مانند موش در سوراخ^{f.74n} خزیدند و از بیرون مجانبی بر کار کردند تا باره چون خاک سرافکنده شد و خندق آگه گشت چون دانستند که در ذلّ اسار خواهند افتاد سفرای در میان واسطه کردند و مشایخ و علمارا شفیع ساختند و از سلطان

(۱) آَب: خوارزم، (۲) نصیح قیاسی، آَ: حنابد، بَ: جنابد، جَ: حبار، دَ ندارد، (۳) بَ: بولک، دَ: تولی، (۴) کذا فی بَ باصلاح جدید، آَج دَ: نشانند، (۵) یعنی سنه ۵۹۷ که در ص ۴۸ س ۵ گذشت،

بضراعت و امتهان امان خواستند سلطان طرف (۱) اِذَا مَلَكَتْ فَاسْجِحْ (۲) را در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عنترات و زلّات آن قوم اغضا و ایشان را با خلعتهای بسیار و ماهای بی شمار موقّر و مکرم با آبادی و نعم با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوهٔ عنو هنگام قدرت و طریقهٔ حلم و اغماض با کثرت ضغاین و احن، و سلطان فرمود تا بارهٔ شهر را بکلی خراب کردند و از آنجا متوجهٔ مرو و سرخس شد که هندو خان برادر زادهٔ او داشت از قبیل سلاطین غور چون خبر عمّ بدو رسید باران غم برو بارید و متوجهٔ غور شد، سلطان چون بسرخس رسید کونوال آن پیش نیامد سلطان قوی را بمحاصرهٔ آن بگذاشت تا آنرا مستخلص کردند و کونوال را بگرفتند، و سلطان بر راه مرو متوجهٔ خوارزم شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هراة و استیصال سِراة (۳) در ذوالفعداء این سال (۴) باز در جنبش آمد و بمرغزار رادکان (۵) نزول کرد چندانک اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ از تازیك و ترك در حرکت آمد تا بظاهر هراة سراپردهٔ او باز کشیدند و لشکرها بر گرد شهر چون سوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانبی بر کار شد (۶) و خرکها چون اسبان رهوار (۷) بروج فروج و باره پاره شد (۸) و چون کونوال عزّ الدین مرغزی (۹) مردی بود بتجارب ایام مهذب و مشذب جز استیمان و نضرع حیلّتی دیگر ندید سفرارا در پیش کرد

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) اصل مثل «مَلَكَتْ فَاسْجِحْ» است بدون اِذَا، رجوع کنید به جمیع الأمثال در باب میم، (۳) یعنی اشراف و اعیان جمع سِری است، (۴) کدام سال؟ محال است که مقصود ذی الفعداء سنهٔ ۵۹۷ باشد که در صفحهٔ سابق گذشت چه خوارزمشاه در ۱۷ ذی الحجّه ۵۹۷ شادباخرا محاصره نمود و بعد از آن بخوارزم رفت و بالأخره از آنجا بقصد هرات حرکت کرد، پس باقل تقدیرات باید مقصود ذی الفعداء سال ۵۹۸ باشد که سال بعد است، (۵) ج: رارکان، (۶-۷) ج: وخرکها، بروج باره باره شد، (۷) ب: بَحَطَّ جدید افزوده: در حرکت آمد، (۸-۹) د: بروج فروج و باره پاره شد، ه: فروج بروج باره پاره شد (کذا!!)، (۹) کذا فی ب ه، ا: مرغزی، د: مغیثی، ج این کلمه را ندارد،

و مالی عظیم قبول و بوثیقه پسررا بخدمت سلطان فرستاد تا شیره^(۱) سورت غضب نسکین پذیرفت و قبول ملتس رعایا از عنو و اغضا بر اعناق ایشان طوق متی شد، و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت با خراسان مچنشد و مستعد می شدند چون سلطان بمحاصره شهر هراة اشتغال نمود ایشان خواستند تا در نهزت خلو دیار و رباع مملکت^(۲) از سلطان و انصار لشکر بدان جانب کشند^(۳) سلطان چون آوازه بشنید بر راه مرو الرود مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو لشکر آتش و ش حاجی باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رأی گشتند^{۱۰} و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابلت^(۴) ندید^(۵) رای توجّه بجانب مرو بامضا رسانید مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان شدند چون سرخس رسید آنجا توقف نمود و رسل از جانبین در آمد و شد^(۶) آمدند و از سلطان نسلم بعضی از ولایات خراسان التماس می نمودند سلطان از آنفت قبول موافقه^(۷) با آن سخن موافقت نمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و بال و پر سگان طوس بمصادره و شکنجه برکشید و چون علوفه بلشکر او وافی نبود f. 74b بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشد و فرمود تا مشهد طوس را که غلها بمجابت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند کس فرستاد تا غلها برداشتند و بدین اسباب صعب که علاوه نوبت اول بود ضمابر شریف^{۲۰} و وضع امر حکومت ایشان متنفر گشت و رعیت را رغبت بمتابعت

(۱) نصیح قیاسی، د: نا سره، آ: نا شر، ب (باصلاح جدید) ه: تا شدت،

ج: نا، (۲) ب بخط جدید افزوده: خراسان، (۳) کذا فی ج،

آب ده: کشیدند، (۴) ب ج: مقاتلت، (۵) آ: بدید، (۶) د ده:

آمد شد، ج این دو کله را ندارد، (۷) کذا فی آ، ب د: موافقه، ه

هر دو ممکن است خواند شود، ج ندارد، - موافقه یعنی تحمیل کردن مبلغی است از

مال بر کسی و منه مال المواقفه (ذیل قوامیس عرب از دزی)،

خوارزمشاهیان بیشتر شد، در میانه این حالت خبر واقعه برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت و چون بمرو رسید محمد خرنک^(۱) را که از سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذاشت بایورد^(۲) ناختن آورد و بعضی امرای سلطانی را در آنجا دستگیر کرد^(۳) و قوی را بکشت^(۴) و از آنجا بر قصد تاج الدین خلیج^(۵) بطرق^(۶) رفت^(۷) پسر خود را بنوا بنزدیک او فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغه^(۸) هم پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه بیابان بقرب مرو رسیدست از راه روی بریشان نهاد چون عسکرین بهم پیوستند رباح اقبال سلطانی از مهت تأیید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان در طپیدن و باز آنک^(۹) لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منهنم^(۱۰) خرنک^(۱۱) بهزار حيله خود را در شهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید و فصیل را سوراخ کردند و خرنک^(۱۲) را بگرفتند و از خوف صولت او هم در حال او را یکی از امرا ضربه زد و ۱۵ سر او را بخوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعه او بسطان غیاث الدین رسید تفکر و تحیر باحوال او تهدی کرد و عجز و ضعف نصدی نمود چه خرنک^(۱۳) روی رزمه سلاطین غور و

(۱) آَب: حرك، د: خونك، ج: جريك، ه: خزبك، - رجوع كيد بص ۴۸ ح ۱، (۲) كذا في آد، ج: تا بایورد، ه: و بایورد، ب: باصلاح جدید: و خود بایورد، و این غلط است ظاهراً، (۳) كذا في ب باصلاح جدید، آج د: ه: کردند، (۴) ه: بکشند، (۵) آ: خلیج، (۶) كذا في جميع النسخ، (۷) ب: بخط جدید افزوده: او، ج: افزوده: و، (۸) آج: مرغه، - مرغه ظاهراً قلعه مرو بوده است، رجوع كيد بجلد اول ص ۱۲۰، ۱۲۹، (۹) ب باصلاح جدید: با آنك، ه: با آنكه، (۱۰) ب: بخط جدید افزوده: ساختند، ج: ه: افزوده: گردانیدند، د: افزوده: کردند، (۱۱) آ: خرنك، ب: جريك، ج: جريك، د: خونك، ه: خزبك، رجوع كيد بص ۴۸ ح ۱، (۱۲) آ: خرنك، ب: حرك، د: خونك، ه: خزبك، (۱۳) آ: حرنك، ب: حرك، ج: جريك، د: خوك، ه: خزبك،

پشت رزم ایشان^(۱) بود و قوت بازو و شجاعت او تا بجدی بود که سلاطین غور بکرات اورا با شیر و فیل مواجهه جنگ فرمودند و بر هر دو غالب شد و چون بهر چند روز سلاطین اورا با این دو حیوان جنگ می‌انداختند هر دورا بکشت و گفت تا چند با سگی و خوکی در جنگ شوم و ساق اسب سه ساله می‌شکست، فی الجمله چون این فسخ بدست حشم سلطانی میسر شد ارکان دولت سلطانرا بر قصد ملک هراة تحریض می‌نمودند و آن ملک در دل و چشم او تزیین می‌داد و می‌گفتند چون برادر بزرگتر غیاث الدین از پیش برخاست و پسران او سبب ملک و میراث در منازعت اند و از امرا بیشتر آن باشد که بجانب سلطان مایل باشند و^(۲) چون رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان بعروه دولت تمسک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آمال مال در ضمیر او مصور گشت در جمادی الأولى سنه ستمایه با لشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دل آوری پیراسته عازم هراة شد و الب غازی که سرور امرای غور بود بایالت هراة موسوم بود چون مواکب سلطان بهراة رسید و^(۳) سراپرده بر افراشتند و مجانبی بر بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ چون نگرگ ریزان در بازارها و محلها روان شد و اختلاف مردمان در محلات و اسواق منعذر شد اهالی هراة استعانت و تضرع آغاز نهادند و الب غازی سفرا در میان کرد و گفت مرا خود از سلطان اجازت مصالحت کلی است f. 75a که طریق اتحاد مسلوک داشته آید و سلوک شیوه رشاد برزیده^(۴) و بعد ازین بجانب خراسان کس نعرض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی نعرض و آسیبی نرسانند و با این قبولات و موافقی مالی شگرف را منتقل شد و بصفای غوریان متکفل سلطان نیز بسبب حسم ماده نزع و کین

(۱) آَبَدَ: او، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و بهتر نبودن این واو است،

(۴) ج ه: ورزیده، د: نورزیده،

و ابقا بر دما و فروج اهل اسلام و دین مقترحات الب غازی و رعایای
 هراهرا باهتزاز تلقی نمود و بریشان از اتلاف اموال و ارواح توفی کرد
 و الب غازی بخدمت سلطان آمد و خاک بارگاه بتقبیل (۱) شفاه مجدر (۲)
 شد و پیشانی او بسجده شکر معقر سلطان بر وفاق میثاق اورا باعزاز و
 اکرام با شهر فرستاد و الب غازی بتعصیل مال که متقبیل شده بود دست
 نطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج آن آغاز نهاد
 چون خبر ستم و زور او بشنید جانب نصفت (۳) در کار رعیت مهمل
 نگذاشت (۴) ترك (۵) آن مقرررا ذخیره باقی تر و حصنی وافی تر دانست و بر
 تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود و لشکر او حدود بادغیس را غارت
 کردند و باحتیاز اموال و مواشی مستنظر گشتند هرچند از آن نهب و
 تاراج از سلطان متغاشی و مستشعر بودند و سلطان بهرو آمد و الب
 غازی که بتکفل اصلاح ذات الیین از خدمت سلطان شهاب الدین مرخص
 بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز معدود باجل موعود رسید
 بود، سلطان شهاب الدین بر انتقام باز عزم خروج را سازی کرد و این
 نوبت رزم خوارزم را آغازی نهاد و چون خبر عزیمت او بسطان رسید
 رعایت جانب حزم را عزیمت جزم کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر
 لشکر غور که (۶) بعدد از ملح و مور (۷) افزون بودند مسابقت نمود تا
 بمرکز دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت اعلام داد و
 از وقوع بلاه ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن بکدل و یلک زفان با
 اندرونی از حمیت در جوش و ظاهری از ترس اهانت و استدلال در
 خروش بر مقابله و مقاتله اتفاق کردند و بر منع و دفع اطباق و تمامت

(۱) آ: سقبل، ب: بتقبیل، د: بتقبیل، ج: متصل، (۲) آ ب د: محدر،

ه: مخدر، (۳) نصیح فیاسی، - ج: نصیب، ه: تعصب، ب: بقیت، آ:

بقیت، د: بقیت، (۴) آ: نگذاشت، (۵) کذا فی ب د ه،

آ: بلك، ج: بل کی، (۶-۷) آ ج: بعدد مور، ه: بعدد از مور، د:

بعدد مور (بودند و افزون تر)،

ایشان بترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظم شهاب الدین خیوقی که دین را رکنی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که (۱) مَن قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ وَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربت فرمود ازین سبب رغبت رعیت و صدق نیت متضاعف شد تا یکسر روی بکار آوردند و سلطان باستحضار مردان پیاده و سوار باطراف خراسان رسولان متواتر کرد و از کور خان مدد خواست و بر شطّ نوراور (۲) لشکر گاه ساخت و در چند روز معدود هفتاد هزار مرد کار و جلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت قال و قیل که اگر خواستندی جیعون را هامون کردندی و هامون را از خون جیعون ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شطّ لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکدر سلطان غور باستعداد قتال بترتیب (۳) اقیال و تربیت (۴) رجال مشغول بود تا بامداد علی الصّباح کاس کفاح از کاسه سران ۱۵ سازند ناگاه خبر رسید که طابینکو طراز (۵) سپهدار لشکر قراختای با f. 75b لشکری آتش آسای نزدیک رسید و سلطان سلاطین سرفرند با او بهم، اصحاب فیل چون دانستند که ربّ الأرباب کید ایشان در تضلیل انداخت و از حرب و بأس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف با میان (۶) انصراف کردند (۷) و فرار بر قرار اختیار نمود (۸) و با حصول

(۱) ه ندارد، (۲) کذا فی آ، ب: بوراور، د: نورانور، ه: آفه (کذا)،

ج اصل این جمله را ندارد، (۳) آ: ترسب، ج: و ترتیب، ب: باصلاح جدید:

بتریب، (۴) کذا فی د، آج: تربیت، ب: تربیب، ه: این کلمه را

ندارد، - آ ب: «رجال» بجای «رجال»، (۵) کذا فی ب ه، د: بمحملاً:

طابینکو طراز، آ: طابینکو طراز، ج اصل جمله را ندارد، - چون این طابینکو در شهر

طراز اقامت داشت اورا طابینکو طراز می گفته اند: (رجوع کنید بوق ۸۰۵)،

(۶) ده: نیام، (۷) آ ب ج ه: کرد، (۸) د: نمودند،

ناکای و بی آبی مثل^(۱)

مَاذَا يُعْشِكُ فَأَذْرَجِي * عَنْ مَنَزِلِ بِلِكِ نَابِ

را کار بست و ائقال حشم را فرمود تا در شب بسوختند و چشم خواب بردوختند و از غایت ضلال و غیّ خیول و جمال را پی کردند، چون باز گشتند سلطان چون شیر هَـصُور و فحل غیور بر عقب ایشان تا بحد هزارسف^(۲) رسید لشکر غور باز گشتند و مصاف برکشید لشکر سلطان بر مینه ایشان حمله برد رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی افتان^(۳) خیزان کَالْدِیْ اَسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْاَرْضِ حَيْرَانَ و همچنان^(۴) لشکر خوارزم بر پی ایشان خَشْمَاك چون فحول از عقب رِمَاك تا از سیفاباد^(۵) با فنون فصیحت درگذشتند و سلطان مشمول صنایع لطایف و^(۶) مغمور لطایف صنایع^(۷) باز گشت با اموال و فیول و جمال و خیول و بخت مسعود بزقان اقبال موعود الهام آیت وَعَدَّكُمْ اللهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلَ لَكُمْ هَذِهِ بَدَلَهَا می‌رسانید و سلطان در ۱۵ خوارزم بزی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی^(۸) که مطربه بود بر حسب حال بزم رباعی^(۹) در خواست بر بدیهه بگفت:

شاهها ز تو غوری بلباسات بچست * مانند جوژه^(۱۰) از کف خات بچست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد * پیلان بتو شاه داد وز مات بچست
چون لشکر غور باندخود رسید خود دید آنچه دید لشکر ختای بدیشان

(۱) اصل مثل کَبَسَ هَذَا يُعْشِكُ فَأَذْرَجِي است، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب لام و لسان العرب در دَرَج وَعَشَّشَ، (۲) دَ: هزارسف، حَ: هزارسب، (۳) دَ افزوده: و، (۴) آ: همماک، ب: همچنانک، د: همچنانکه، (۵) کذا فی بَ، آ: سفاباد، ح: سفاباد، ه: اسفاباد، د: اسفاباد، (۶) واو فقط در بَ بَعْطُ جدید، (۷) بَ باصلاح جدید: صنایع، ه افزوده: رباعی، (۸) کذا فی هَ، دَ: سمرقندی، آ ب ح: سمرقند، (۹) آ د: ابن رباعی، ح: رباعی، (۱۰) کذا فی بَ حَ، دَ: جوژه، آ: حوره،

رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند و از صباح تا رواح بسیوف و رماح از جانبین مکاوحت کردند لشکر بسیار هلاک شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر باره افق بردند و پیشروان خرشید از ورای تنق مشرق بدمیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و بیک نوبت حمله کردند گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیه لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف هیجا کشته شد^(۱) و سلطان شهاب الدین در قلب با مردی صد بماند بحیله خودرا در حصار اندخود انداخت و لشکر ختای دیواررا سوراخ می کردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب الدین دستگیر شود سلطان سمرقند بنزدیک او پیغامی فرستاد که از راه ۱۰ حمیت اسلام نمی پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچه موجودست از فیول وخیول و صامت و ناطق بمنّت^(۲) فدای نفس خود سازد^(۳) تا من بدان توّسل توسطی جویم و استرضاء آن قوم کنم سلطان شهاب الدین نمانت آنچه داشت فدای خویش کرد^(۴) و بیکبارگی خزانها و زرّاد خانها^(۵) اثمار و بهزار ۱۰ حیله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام ولّات حین

مناص جان بسلامت برد

إِذَا نَعْنُ أَبْنَا سَالِیْنِ بِأَنْفُسِ * كِرَامِ رَجَتْ أَمْرًا فَخَابَ رَجَاؤُهَا
فَأَنْفُسَنَا خَيْرُ الْغَنَائِمِ أَنْهَا * نَعُودُ وَفِيهَا مَاؤُهَا وَحَيَاؤُهَا^(۶)

f. 76a

(۱) ب: د: کشته گشتند، ج: کشته (فقط)، ه: بسته گشته،

(۲) ب: بمنّت، آ: بمنّت، ج: بمنیت، (۳-۴) این جمله بکلی از آ ساقط

است، (۵) یعنی اسلحه خانه و قورخانه، و باین معنی در عربی قرون متأخره بخصوص دوره ممالیک مصر زرّاد خانه و زرّاد خانه استعمال می کرده اند و اصل معنی این کلمه زره خانه است از زرّاد یعنی زره در عربی و زرّاد یعنی زره گر ولی بس از آن بکثرت استعمال یعنی مطلق قورخانه و اسلحه خانه استعمال شده است (رجوع کنید نیز بذیل قوامیس عرب از دزی)، (۶) من ابیات لعبد الله بن محمد بن عیینه من

رؤساء البصرة و ینثل بها العتبی فی التّاریخ الیمنی (انظر شرح الیمنی للشیخ احمد المنینی طبع مصر ج ۲ ص ۴۱۷)،

چون سلطان غور از مال و لشکر غور با صد هزار عوار با ملك خود رسید سلطان یکی از حجاب باب بنزدیک سلطان غور فرستاد مذکر بدانکه ابتدای این وحشت از حاشیه آن جانب برخاسته است و **الْبَادِيُّ أَظْلَمُ** اکنون طریق موافقت مسلوك خواهد بود و راه مناقشت مسدود سلطان شهاب الدین نیز بایمان غلاظ قرار مصالحت مؤکد گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه اشارتی رسد ملتزم شد و برین جملت میان هر دو سلطان وثایق مبرم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج الدین زنگی والی بلخ که ضرام آن فتنه بود برو الزود ناخت و بدان سبب سردر آن کار باخت و عامل مرو الزود را ۱۰ مغافصه در دام هلاکت انداخت و خواست که اثار ت ضیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال، آن خبر بسطان رسید بدر الدین جعفر^(۱) را از مرو و تاج الدین علی را از ایبورد بدفع آن فتنان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی را با ده کس از امرا مقید بخوارزم فرستادند^(۲) و جزای حرکات سر ایشان **حَاشِي السَّامِعِينَ** از تن جدا کردند همچنان نشویشات ۱۵ نسکین گرفت و ملك آرام یافت، و هرچند میان هر دو سلطان مرابیر آیمان بر قرار مفتول بود اما سلطان^(۳) شهاب الدین^(۴) از غبن واقعه ماضیه پشت دست بدنندان می خائید و در تدارك حادثه بیبانه غزا عساکر ترتیب می کرد و اسلحه می ساخت تا در شهر سنه اثنین و ستمایه بابتدا بغزای هند مایل شد تا مرمت احوال خدم وحشم کند که درین چند ۲۰ سال از شد آمد^(۵) خراسان بی عدت و عناد گشته بودند چون بدیار هند رسیدند بیک فتح که حق میسر گردانید اصلاح امور خزاین و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر حیلی^(۶) عبور کرد

(۱) کذا فی آ، ج د ه: خضر، ب ندارد، (۲) آ ب ه: فرستاد،

(۳-۲) فقط در ج، (۴) ج د: آمد شد، (۵) کذا فی آ (?)، ج:

حیل، ه: حیلی، ب د: حلی، - احتمال قوی میرود که صواب جیلَم باشد و

و بر شط^(۱) جیحون بارگاه برآوردند چنانک یک نیه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فدائیان احتیاط ترک گرفته ناگاه هندوئی دوسه میان روز بوقت قبلولۀ سلطان چون آتش از آب برآمدند و در بارگاه افتادند و او از ترقب و ترصد حسّاد مکار غافل و از عناد روزگار زاهد^(۱)، روز سپید^(۲) سپاه او را با فناء شاه شب^(۳) سیاه نمودند و مذاق طعم حیا را برو تباہ کردند، با ترصد آجال صولت رجال چه سود، و با ادبار اقبال استکثار اخیال چه فریاد رس، عدت و عتاد و بیاض و سواد^(۴) گردی نکرد^(۴)،

کُلُّ ذِي دَوْلَةٍ وَ أَمِيرٍ مُطَاعٍ * وَ مَتَاعٍ^(۵) وَ عَسْكَرٍ جَرَّارٍ
مَلِكُوا بُرْهَةً فَسَادُوا وَ قَادُوا * ثُمَّ صَارُوا أُحْدُوثَةَ السَّهَارِ^(۶)

آن رود عظیم معروفی است در پنجاب که در رود سند میریزد و نام شهری است نیز بر لب همین رود مابین لاهور و پشاور بر بیست و پنج فرسنگی در شمال غربی لاهور، و مؤید این احتمال آنست که از ابن الأثیر صریحاً برمیآید که قتل سلطان شهاب الدین مابین لاهور و غزنین واقع شد و همچنین طبقات ناصری گوید که قتل وی در مراجعت وی از هندوستان بغزنین بود بنا برین مراد از کلمه «جیحون» در متن نیز باید همین رود جیلیم باشد چه اصلاً ربطی مابین جیحون معروف و محل وقوع این واقعه نیست و استعمال جیحون بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود بزرگ در مصدغات فارسی شایع بوده است اینک دوسه مثال: — «شهر سیستان را زرنج گویند و بنزدیکی شهر بجزیره ایست که او را زره خوانند و جیحون هیرمند در وی میریزد» (جهان نامه، مؤلف در سنه ۶۶۵ نسخه پاریس Ancien fonds pers. 384 ورق a ۱۸۵)، «از دریا هیچ جیحون بیرون نیاید بلکه همه جیحونها بسوی دریا شود» (ایضاً، ورق a ۱۸۱)، «هزده جیحون یعنی رود بزرگ در وی [بجز خزر] میریزد» (ایضاً، ورق a ۱۸۲)، «جوی بزرگ را رود خوانند و عوام رود بزرگ را جیحون خوانند ... و از جیحونهای که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست» (ایضاً، ورق b ۱۸۹)، (۱) یعنی بر ساحل، (۲-۱) آ: در رسید، (۲-۲) ج ندارد،

(۳-۴) ه: کردی سودی نکرد، — گَرْد [بضبط گَرْد بمعنی غبار] نفع و فایده و منفعت را گویند (برهان)، (۵) کذا فی ب ج ده، آ ندارد، تنمة النیمة: (۶) من ایبات لأبي الفرج احمد بن علی بن خلف الهمدانی من وَ أَمْتِنَاعٍ،

چندین نوبت رنجها کشید تا بی رنج سلطان ریح آن برداشت، و عجب تر حال ملک بامیان^(۱) بود از اقرباى نزدیک او صاحب علت استرخا و منظر حلول فناء او چون با اُمْنِيَّت چندین گاهه از مَنِيَّت او برسید پنداشت که اغصان مرادش بارور و بستر دولت او تازه و تر گشت بی مکثی و درنگی دو منزل در یکی می کرد و سه فرسنگ در تکی می رفت و چون نزدیک رسید که بر آرزوی خویش قادر گردد خود از مکامین آجال f. 76b بتقدیر ذوالجلال بیرون دوآیند و کاروان عمر او را که بامانی روزگار پربار بود قطع کرد و از تحت نعش بدل شد و از بخت شفاوت روی نمود،

۱۰. مَن نَالَ مِنْ دُنْيَاهُ أُمْنِيَّةً * أَسْقَطَتِ الْأَيَّامُ مِنْهَا الْأَلْفَ
لِأَنَّ مِنْهَا أَصْلَ تَرْكِيْبِهِ * حَتَّى كِلَا حَاشِيَتَيْهِ حُذِفَ^(۲)

و این احوال سبب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگر آن حال منصل شود،

شعراء عصر التّعالی ذکرها التّعالی فی تَنْمَةِ الْبِنِيْمَةِ (نسخة پاریس ورق ۵۸۲-۵۸۴)،
و اولها:

فِي ظِلَامِ الدُّجَى وَ ضَوْءِ النَّهَارِ * آيَةٌ لِلْمُهَيَّبِينَ الْجَبَّارِ
و قبل البينين

إِنَّ هُدَى الدَّيَّارِ قَدْ نُزِلَتْ قَبْلُ وَ حُلَّتْ فَأَيَّنَ أَهْلُ الدَّيَّارِ
أَيَّنَ آيَةَ الْمُلُوكِ فِي سَائِلِ الدَّهْرِ وَ مَا أَتَرُوا مِنَ الْأَنْبَارِ

كُلُّ دِي تَخَوُّفٍ وَ أَمْرٍ مُطَاعٍ، البينين، و بعدها

لَمْ تُخَلِّدْهُمْ النَّوُورُ الْإِنِّي قَدْ * كَنْزُوهَا مِنْ رِضْفَةٍ وَ تُضَارِ
لَمْ يُغْنِهِمْ يَوْمَ الْحِسَابِ وَلَكِنْ * حَمَلُوا وَزْرَهَا مَعَ الْأَوْزَارِ

(۱) آ: نامیان، ب: ج: نامیان، (۲) مقصود اشاره بالفاظ اُمْنِيَّة (آرزو)

و مَدِيَّة (مرگ) و مَنِيَّت (نطفه) است ولی عبارت فاصر و معنی بارد است بخصوص مصراع چهارم که علاوه بر رکاکت لفظ ملحون است چه صواب «کلتا» است بجای کلا و «حاشیتها» بنا نیست ضمیر راجع باُمْنِيَّة،

ذکر مسلم شدن ملك سلاطين غور سلطان محمدرا

چون سلطان شهاب الدین از دار دنیا بمنزل عقبی رسید غلامان او که هرکس صاحب طرفی شده بودند آن مملکت را که در حَوْزِ (۱) هریک بود باستقلال حاکم شدند، دلی (۲) و حدود هندوستان را قطب الدین ایبک یکجندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هند بر دست او برآمد و چون او گذشته شد و خلفی پسرینه (۳) نداشت غلامی داشت بعقل و کیاست مشهور التمش (۴) نام قایم مقام ایبک او را بر تخت نشانند و بسطان شمس الدین (۵) ملقب شد و در اکثر (۶) هندوستان و اطراف و افطار ذکر او شایع شد و او را در غزوات و فتوحات آثار و اخبارست، و بر طرف سند چون اوجا (۷) و مولتان و لوهاوور (۸) و برشاوور (۹) قباچه (۱۰)

(۱) تصحیح قیاسی یعنی در تصرف و در حیزت، - ج د ه: در خور، ب بتصحیح جدید: در حوزه، آ: در حواره، (۲) کذا فی آده یعنی دهلی، ب ج: دلی، (۳) ج ه: نرینه، (۴) تصحیح قیاسی، آ: التمش، ج ه: التمش، ب باصلاح جدید: ایلمش، د: شمس، - شکی نیست که صواب التمش با دو تاء است نه التمش با یک تاء چنانکه در بعضی نسخ جهانگشای و طبقات ناصری دیده میشود، صاحب طبقات ناصری در مدح پسر التمش مذکور بهرامشاه گوید از فصیح: اگر سلطانی هند است ارث دوده شمی * محمد الله ز فرزندان توئی التمش ثانی و نیز در مدح پسر دیگرش ناصر الدین محمود گوید از مطلع فصیح:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است * ناصر الدینا و دین محمود بن التمش است و بدیهی است که اقتضای وزن عروضی این دو بیت التمش با دو تاء است بلاشک نه التمش با یک تاء، وابن الأثیر وبرا الترمش (= التدمش ط؟) می نامد و در بسیاری از نسخ قدیمه طبقات ناصری و غیره نیز این کلمه التمش با دو تاء مسطور است، واینجا نیز هیأت نسخه آ «التمش» مؤید صریح این فقره است،

(۵-۵) فقط در ب بخط جدید، (۶) ب: اوجا، آ: او را اوجا (کذا)، ج: اوما، (۷) ب د ه: فاوور، ج: لوهاوور، (۸) ه: پشاوور، د: برساوور، ب: برشاوور، ج: برستاوور، (۹) آ: فناچه، ب: فاجه، ج: فناچه، د: فناحه، ه: فناچه،

مستولی بود و سلطان جلال الدین آن حدود را بگرفت چنانکه در موضع خود ذکر آن خواهد آمد، و زاوولستان و غزنین را تاج الدین ایلدوز^(۱) بعد از فتن و آشوبها بگرفت و حکم کرد، و در دار الملک پدر هراة و فیروز کوه امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین مستولی شد و چون امیر محمود بشرب و عیش و انلاف و طیش چنانکه شیوه میراثیان باشد مشغول شد و از طرب چنگ با تعب جنگ نمی پرداخت و امرا از صادرات افعال او چون^(۲) لین^(۳) و خور^(۴) و ضعف و سدر^(۵) مشاهده می کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عز الدین حسین خرمیل^(۶) که والی هراة بود و روی بازار و پشت کار ملک سلاطین متابعت سلطان محمد انار الله برهانه برامرای دیگر مسابقت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان پیشتر بهراة گراید و ملک آنرا با ملک دیگر^(۷) مضاف گرداند و در آن وقت سلطان از جانب خان^(۸) ختای مستشعر بود که نباید پیش دستی کند و بلخ و آن حدود را که در تصرف سلاطین غور بود و بملک ختای نزدیک با حوز^(۹) خود گیرد بابتدا سبب دفع ترک ختای ترک توجه آن جانب کرد و بشادباخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجه هراة شدند عز الدین حسین خرمیل^(۱۰) با استقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف نسپرد و از جانب سلطان بانواع مبارک و انعامات بسیار اختصاص یافت

(۱) ب: بلدوز، ج: ایلدکر، (۲) ج ندارد، آ افزوده: حور،

(۳) آ ب ج ه: کین، (۴) ب: حور، ج: جور (وکین)، ه: خون، د

ندارد، - خور بنحریک یعنی ضعف و سستی است، (۵) آ ج: شدت، د

ندارد، - سدر بنحریک یعنی حیرت و عدم ثبات است، (۶) ب: حرمیل، ه:

حرمیل، (۷) ب بتصحیح جدید: با ملکهء دیگر، د: با دیگر ممالک،

(۸) آ ج ندارد، (۹) کذا فی ه و هو الظاهر، آ: جوز، د ندارد، ب بتصحیح

جدید: تصرف، ج اصل جمله را ندارد، (۱۰) ب ده کلمه «خرمیل» را ندارند،

ج «حسین خرمیل» را ندارد،

و بر تقرير آن ملك هم برو منشور با طغرا يافت و امرای ديگر که بر موافقت امير محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متفق گشتند لشکر سلطان پيش از آنک ايشان بر خود بچنبد چون شیر که در سر شکار نشيند و باز که بر کبک دری حمله کند بر ايشان دوانيدند و جمعيت ايشان را پراکنده و آواره کردند و مبشران بخدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و بر انتظار وصول رايات سلطانی هم در راه توقف نمودند و سلطان چون بجد بلخ رسيد اصحاب قلاع بخدمت او آمدند و در تسليم کليد حصون مبادرت می نمود و والی بلخ عماد الدین که سرور امرای باميان^(۱) بود در مقدمه دم هوای سلطان گرم می زد و دعوی^{۱۰} مشايعت و متابعت آن حضرت دم بدم اظهار می نمود چون رايات عاليه از افق باديه برآمد چون آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بودست و سخن او هر دری و با اعتماد حصار هندوان که حصنی حصين و رکنی رکين بود خلاف وعده کرد و نفایس ذخاير از جواهر و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پياده و سوار چون سوار بر مدار سور حصار نزول کردند و تیر و سنگ ريزان تا ارکان آن روی با نهادم و سگان پشت با نهزام دادند و چون درد عماد الدین را جز انقياد و اذعان درمانی ديگر نبود از غایت اضطراب نه رعایت جانب اختيار را در استيان^(۲) کوفتن^(۳) گرفت سلطان ملتمس او را تا خايف نشود باجابت مقرون گردانيد و عنایت و عاطفت از آنچه متوقع او بود افزون و بر تقرير نواحی که والی آن بود موعود شد چون از حصار بیرون آمد و صحن بارگاه بوسه داد بزيبت عواطف شاهانه و مزید عوارف خسروانه ممتاز گشت و طایر سلامتی او در افق امان^(۴) در پرواز آمد و باختصاص در مجلس انس محسود جن و انس شد وَ رَبُّكَ^(۵) يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ ناگاه

(۱) آ: ناميان، (۲) آج: استالت، (۳) آب: کوفتن، ده این

کله را ندارند، (۴) آج: افاق، (۵) در جميع نسخ: و الله،

محافظان طرق از دست قاصدان نامه گرفتند و بخدمت سلطان آوردند
 مضمون آن مکتوب که بوالی بامیان^(۱) مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل
 بر تحقیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او، سلطان چون
 آن صحیفه را در دست او نهاد که *إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ*
 ۱۰ *حَسِبًا* از پای در افتاد چون از آن *عُدْرَ زَفَان* عذر نداشت سلطان فرمود
 که اقتضای نقض میثاق سبب انسلال اوست از ریفه حیاة اما چون
 شمول کرم پادشاهانه او را زفان امان مبذول داشته است از حسن مکارم
 اخلاق تبدیل و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت او را بخوارزم
 فرستاد با آنچه مطلوبات او بود از ذخایر نفایس و عشایر اوانس، و پسر
 او در قلعه ترمذ بود چون آوازه پدر بشنید خواست تا از خروج ابا
 نماید پدرش معتمدی را بر توییح و تحذیر او بفرستاد تا بشیب آمد و
 ترمذ را بحکم سلطان بسطان سمرقند تسلیم کرد، و سلطان نواحی بلخ را
 بیدر الدین جعفر^(۲) مفوض کرد و دست او را بلشکر بسیار قوی، چون
 آن نواحی را از شوایب مشوشات اندرون پاک گردانید عزیمت توجه بجانب
 ۱۵ *هَرَاةَ مَصْمَمَ* کرد و مظفر و کامران از راه *جُرْزُوَانَ*^(۳) روان شد ایام فرمان
 او را *رَامَ شَه* و دوران *اَفْلَاكَ* موافق مرام او گشته مبشران بجانب *هَرَاةَ*
 روان شدند و ساکنان آنجا دل شاد و خرم گشتند و اشراف خلائی
 بخدمت استقبال مسارعت نمود و اصناف دیگر بشهر آرائی مشغول گشتند
 ممر اسواق و کوچهارا بانواع ثیاب مذهب مزین گردانیدند و نمائیل و
 ۲۰ نقوش در آویختند و سلطان در منتصف جمادی الأولى من السنة^(۴) با
 اهبتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و تزیینی که
 گوش کس نشنیده بود در شهر آمد *مَلَائِكَةُ* کزوی در پیش او با ندای

(۱) آَب: نامیان، د: بامیان، (۲) کذا فی آ، ح: جاعر، ب: جاعس،

ه: خاعین، د: جاعینی، رجوع کنید بص ۵۸ س ۱۱، (۳) ب: حرروان،

ه: خرروان، د: حروان، ح: جز، (۴) کدام سنه؟ در این فصل هیچ ذکر

سنه قبل از این نشده است، ابن الأثیر این واقعه را در حوادث سنه ۶۰۲ ذکر میکند،

أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ وَ خَلِيقِ بِا تَحْمِيدِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ سلطان اساس عدل مؤكّد گردانيد و كآفۀ جمهوررا در ظلّ مرحمت و نصفت مرفه و آسوده و اصحاب اطراف بخدمت توسّل نمودند، و ملك سيستان بحضرت او مبادرت نمود و در زمرة اركان دولت منخرط شد و بحسن اصطناع و تربيت از اقرا ن مستثنى گشت، و سلطان باستمالت جانب امير محمود علامۀ كرمان را بفرستاد و اورا بمواعيد بسيار مستظهر گردانيد و علامۀ كرمان راست در حق امير محمود از قصيدۀ وقتى كه اورا برسالت آنجا فرستادند

سلطان مشرقين و شهنشاه مغربين * محمود بن محمد بن سام بن حسين و محمود باسنتابت فيروزكوه و تقرير آن هم برو رسولى در مصاحبت علامۀ كرمان بحضرت سلطان روان كرد با تحفهاي كه ذخيره آبا و اجداد او بود و پلى سپيد با آن اضافت كرد و علامۀ كرمان راست از قصيدۀ در ذكر فيل كه در مصاحبت او آوردند

إِلَى حَضْرَةِ الْمَلِكِ فَيَلًا جَلَيْتُ * وَ لَسْتُ بِأَبْرَهَةَ بْنِ الصَّبَاحِ (1)

10 سلطان حاجت اورا باسعاف مقرون كرد و نيابت بر امير محمود مقرر داشت و او سگه و خطبه بالقاب سلطان مشرف گردانيد و اسماع و آذان را باستماع آن مشنّف، و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم انصراف مصمّم گشت و بنيابت آن ممالك عزّ الدين حسين خرميل (2) را بانواع اصطناع و اساليب مبارّ قضاي حقّ اورا مخصوص گردانيد و 2 بمبلغ (3) دويست و پنجاه هزار دينار (4) زر ركنى اقطاع معين و در جمادى

(1) مراد از حَضْرَةِ مُلْكِ بَای تخت خوارزم است چه حَضْرَةُ در عرف متقدمين بمعنى بَای تخت استعمال ميشد است و الصَّبَاحُ مَغْدَبُ الصَّبَاحِ است بنشديد باء بجهت ضرورت شعر، (2) ه: حرميل، (3-4) كذا فى بَج دَه، در آ اين كلمات را

بخطّ سياق نوشته اينطور: **الملك** يعنى «مأثين [و] خمسين الف دينار» و چون آن نسخه بسيار قديمى است (سنه 619) معلوم ميشود كه خطّ سياق در

الآخرة آن سال^(۱) عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید محظوظ بوفود نصرت و اقبال، ملحوظ از جد مسعود و دولت موعود بنجاح آمال،

ذکر احوال^(۲) خرمیل بعد از مراجعت سلطان،

چون سلطان حکم مالک هراة در قبضه خرمیل^(۳) نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد و بکلیات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود سبب اراجینی که افتاد که سلطان در غزای لشکر ختای معدوم شدست شیطان نسویل دماغ خرمیل^(۴) را بسودای محال آگه کرد و اباطیل غرور در نهاد او مجال گرفت بتزدیک سلطان محمود رسولی فرستاد و چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل را بانواع مبرّات موعود گردانیدند و باز سکه و خطبه بنام غوریان کرد و جماعتی را که بحضرت^{۱۰} سلطانی انما و اعتزا داشتند بگرفت چون آوازه مراجعت سلطان و نزول او بخوارزم کامران شایع شد خرمیل از خرمیلی خود هراسان گشت و از بطش و صولت غضب او ترسان بمعاذیر دل ناپذیر تمسک کرد و بتویه و تلیس خواست تا بر رأی سلطان صادرات زلات خود پوشید کند و از تکلیف بدار او بحضرت او را معاف دارند سلطان عفو و اغضا کرد^{۱۱} و از عثرات او تجاوز و اغراض واجب داشت، اهل غور چون حال روغان و مداهنت او بدانستند و باز میل او بحضرت خوارزم در یافتند بر قصد او منتشر شدند خرمیل^(۵) چون بر سر ارباب غور واقف شد بارکان حضرت سلطان که در خراسان بودند توسّل کرد و از ایشان

آن عصر تقریباً پهبین هیأت حالیه معمول بوده است، (۱) کدام سال؟ ذکر سنه در این فصل نگذشته است، در هر صورت مقصود ظاهراً سنه ۶۰۲ است چنانکه از ابن الأثیر و از سابق و لاحق همین کتاب معلوم میشود، رجوع کنید بص ۶۴ ح ۴، (۲) ح افزوده: عزّ الدین، (۳) ب: خرمیل، ج: عزّ الدین خرمیل، ۵: حسین خرمیل، (۴) ۵: خرمیل، (۵) ۵: خرمیل،

مدد خواست اکثر سران سَرَاة^(۱) متوجه هراة شدند و بظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از استخلاف ایشان و استیمن از قِبَل سلطان بیرون آمد و جمله بر قمع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب سرچشمه دولت غوریان حکم أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا گرفت و جمعیتی که داشتند پراکنده شد، چون اختلاف حالات خرمیل^(۲) پیدا گشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اول بی موجبی در ربنه طاعت آمد و بی هیچ واسطه خوف و هراسی خلع لباس انقیاد کرد بدین تخیلات او را در خدمت سلطان مَتَمَّ کردند و پیغام فرستادند که هراة بیشه ایست^(۳) که او شیر آنست و دریائی که اوست نهنگ آن اگر در ندرک او اهل رود توزع خاطر^(۴) و ضمائر حاصل آید سلطان بامرا پیغام فرستاد تا او را دفع کند و اصل ماده او را قطع امر بر عادت مستمر ملاطفت او واجب می داشتند و طریق انبساط و ملاطفت برقرار مسلوک می داشت تا روزی او را باستشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع حدیث پرداختند چون فارغ شدند ملک زوزن^(۵) قوام الدین استحضار او بمنزل خود بیهانه طعام و شراب التماس می کرد و او در ابا بیهانه تخفیف الحاح می نمود ملک زوزن^(۶) عنان او عیان بگرفت و باعیان ارکان اشارت کرد تا سیوف حتوف از نیام برکشیدند و اصحاب او را پراکنده کردند و او را پیاده بخیمه کشیدند و از آنجا او را بقلعه سلومد^(۷) خوفاً^(۸) فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او بخوارزم فرستادند، و پیشوای کار و روی بازار او

(۱) جمع سَرِی یعنی رؤسا و اشراف، (۲) ب: خرمیل، (۳) آ: بیشه است (کذا)، (۴) ب: باصلاح جدید: خواطر، (۵) آ ب د ه: روزن، (۶) آ د ه: روزن، ب: روزن، (۷) کذا فی آ ب د ه، ج: سلومند، - در کتب مسالک و ممالک ابن حوقل و ابیطخری و مقدسی (طبع دخویه) این کلمه باسم سلومک با نسخیه بدلهای سلومد و سلومل و سلونک و غیرها مسطور است و آن شهر مرکزی ولایت خوفاً بوده است، (۸) کذا فی آ ج، ب د: زوزن، ه: روزن،

سعد^(۱) الدین رندی^(۲) نام شخصی بود صاحب ذکا و فطنت نه با جهالت و بطنت در آن حالت چون روباه از شکاری بچست و بمحصار هراة نخصن کرد بر موافقت او مردان خرمیل^(۳) جز میل مدافعت نکردند او باش و رندی که در هراة بودند بر موافقت رندی^(۴) آهنگ مانعت نمودند و رندی^(۴) خزاین خرمیل^(۵) و آنچه او را بود بر عوام ایشار می کرد هرکس از ایشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و یسار می شد و بدان سبب چون فدائیان جان بر کف دست نهاده بودند و بر محاربت و مجالدت آماده شده، و در اثنای این حالات کرلی^(۶) در شادایاخ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانک در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از ۱۰ خوارزم بشادایاخ آمد و از آنجا بسرخس، و چون در اثنای مقاومت رندی^(۷) نزدیک او می فرستادند و از کاری که نه ملایم حال او بود زجر و منع می کردند او بهانه می آورد که من سلطان را بند مطوع ام^(۸) و منتظر وصول رایات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عبودیت تقدیم نمایم چه بر امرا اعتماد امان^(۹) ندارم این احادیث بخدمت سلطان آنها کردند امرا ۱۵ او را بر توجه هراة حث و تحریض^(۱۰) نمودند و در مبادرت حریص چون سلطان بهراة رسید رندی^(۱۱) از کرده خود پشیمان شد و بر قرار مانعت کرد نایره غضب سلطانی ملتهب تر شد و فرمود تا آب بر باره بسنند و کنار خندق را بدرخت و خاشاک می انباشتند تا بیکندی بر آن برآمد و آب فصیل را بیاغشت بندی بگشادند تا آب باز گشت و مانند باد روان شد و برج معروف ببرج خاکستر در آمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازه انباشته کردند و بخاک و خاشاک افراشته و مبارزان را

(۱) ه: سعید، (۲) کذا فی آد، ج ه: زیدی، ب: رندی، (۳) ب: حرمیل، (۴) ج ه: زیدی، (۵) آ: حرمیل، ب ه: خرمیل، (۶) ه: کرلی، (۷) ب: (بصیح الحلقی) ج ه: زیدی، (۸) کذا هو (۹) آ: آن، (۱۰) د ه: نحریص، (۱۱) ج ه: مکتوب بعینه فی آب، زیدی، ب: رندی،

از جوانب راه گشاده شد روزی رندی^(۱) باطعام طغام^(۲) و او باش مشغول بود بهادران آنها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از چاشت فارغ شدند ازیشان شام انتقام خوردند رندی^(۳) فضولی چون دید که کار از دست ندیر بیرون شد لباس نعسف بخرقه نصوف بدل کرد و خواست تا در آن شیوه متواری شود حبایل جست و جوی بر محلات و اسواق انداختند تا او را در دام انداختند^(۴) و موی کشان بحضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر دست از غارت کشیده داشتند و دکانهای شهر هم در روز گشاده کردند و رندی^(۵) را بمطالبت اموال خزاین و آنچه او بناحق از ارباب شهر گرفته بود مؤاخذت نمودند تا آنچه داشت و دانست بداد و بآخر جزای فعلات خود بدید و هراة از شوایب نزاع و ظلم متعدیان خالی شد و بعدل وافر سلطانی حالی گشت و از آنجا سلطان متوجه خوارزم شد،

ذکر کزلی^(۶) و عاقبت کار او،

کزلی^(۷) ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت نشابور بدو مفوض^{۱۰} و حلّ و عقد مصالح آن بدو منوط بسبب تخیلاتی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هراة بوقت محاصره هراة ناگاه باز گشت و بشادیخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختای بخوارزم رفت و سلطان از^(۸) هراة گریخته باز گشت و مرا بدین سبب نامزد فرمودست تا باروی شادیخ محکم کنم بدین بهانه شادیخ با

(۱) جَ: هَ: زیدی، بَ: رندی، (۲) بَ: دَ: طعام، جَ: هَ: ندارند،

(۳) آ: ریدی، جَ: هَ: زیدی، بَ: زیدی، (۴) دَ: گرفتند، جَ: اصل جمله را

ندارد، (۵) جَ: هَ: زیدی، بَ: رندی، (۶) بَ: کزلی، هَ: کرپی،

(۷) بَ: کزکی، هَ: کرپی (فی اغلب المواضع)، - نام این شخص در تاریخ ابن

الاثیر در حوادث سنه ۶۰۴ هم جا کرلک خان مسطوراست، (۸) بَ: دَ: در،

نصرف گرفت و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و متمولان گشاده کرد و باستحکام فصیل و باره و حفر خندق^(۱) مشغول شد و بمحضرت خوارزم رسولی فرستاد و میخواست تا بتمویهات و تلبیسات حالیا سلطان را مشغول کند چندانک شهر مستحکم شود و در خیال آن داشت که چون فصیل و شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درهم و کار ملک پریشان و در هم سلطان از اندیشه وخامت عاقبت لذت عاقبت از دست ندهد و با او رأساً برأس کند و آسیبی بدو نرساند چون رسول او بخوارزم رسید و از پیغام او اجتناب او از منہج صواب معلوم شد رایات هایون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از ۱۰ از شمار افزون بردانگی^(۲) هریک چون کوه بیستون تند باد حمیت آتش غضب در نهاد ایشان زده^(۳) شمشیر آبدارشان مخالفان را در خاک خسته رسول کزلی بگریخت و بشادباخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون سامان قرار نداشت آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهر بصحرا آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف الملك که وزیر بود و سید علاء الدین علوی و اصحاب دیگر و قاضی القضاة رکن الدین مغیثی^(۴) و وجوه و اکابر دیگر را تکلیف استصحاب کرد و هم در آن شب تاریک با ترک و تازیک بر راه ترشیز زد چون بدانجا رسید محتمم آن از کزلی التماس استرداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود از معارف و اکابر، رهبة لا رغبة آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هرچه مصاحب ایشان بود برداشت و از راه کرمان برفت، و سلطان یازدهم ماه رمضان سنه^(۵) اربع و ستمایه^(۶) بشادباخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد

(۱) آ: و حفر و مناره (کذا)، (۲) ب ج د ه: مردانی، (۳) ب بَحَطَّ

جدید) ه افزوده اند: و، (۴) کذا فی د، آ: معنی، ب ج ه: معنی،

(۵-۵) کذا فی ج و آن مطابق ابن الأثیر است، در آ ب ه بیاض است بجای

این کلمات، د: هذه السنة،

طوس رفت و بر عزیمت هراة بسرخس رفت، و چون کزلی را ملك کرمان
 میسر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان بشنید باز سودای خالك
 شادباخ آتش طمع خامرا در وجود او چنان تیز^(۱) کرد که بر آب^(۲) از
 کرمان^(۳) باز گشت از طیس منہیان رسیدند که او مراجعت کردست و
 مقصد او معلوم نه و بر عقب آن خبر وصول او بترشیز برسید روز
 سیم را شبہنگام که مرغان سحری فغان برداشند پسر او با جمعی از یاران
 خود درناخت و آشوب و فتنه در شهر انداخت اهل شهر بر فور
 دروازاها بر بستند و سپاهیان بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظہ
 طواف در نزدیکی شهر نزول کردند متردد حال میان اقامت و نرحال
 ناگاه از اتفاقات حسن و لطف ذی المنن خبر وصول اصفہد^(۴) بطوس
 در رسید شرف الملك حالی مسرعی را باعلام فتنہ کزلی و التماس دفع شر
 او بفرستاد اصفہد^(۴) بکھزار سوار را نامزد کرد تا بی تائی روان شدند
 و بر سر او تاخند و او را منہزم کردند و بنہب و غارت مشغول گشتند
 کزلی و اصحاب او باز گشتند و بریشان دوانیدند هر يك را ازیشان در
 وادی دوان کردند، و چون کزلی را محقق شد که او را در شهر راه نخواهد
 بود و اصفہد^(۵) بشادباخ رسید و سلطان بر در هراة است مانند مرغ
 حلق برید طپیدن گرفت و چون آہو از جوارح و صیادان رمیدن و
 از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیان که دردی بی درمان
 بود انگشت بدنان می خائید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام
 و مقصد و مرام مشورت می کرد، بعضی می گفتند رای استیمان است بوالک
 سلطان و برین نیت توجہ بجانب خوارزم، ترکمانی از بازر^(۶) در میان ایشان
 بود و گفت صلاح در آنست که بجانب بازر^(۷) روم و حصون آنرا

(۱) تصحیح قیاسی، - آ: مائر، ج: ه: تأثیر، ب: ناشر، د: ناسر، (۲) یعنی

فوراً و بشتاب، رجوع کنید بص ۲۶ ح ۴، (۳) ه: افزوده: مانند باد،
 (۴) ج: ه: اسپہد، (۵) ج: اسپہد، ه: سپہد، (۶) کذا فی ب: ه: آ:
 بارر، ج: بارر، د: ندارد، (۷) کذا فی ب: ه: آ: بارر، ج: بارر، د: بارر،

معمل خویش سازیم من در مقدمه بروم و حیلتی سازم باشد که باسانی
 f. 79b در حال يك حصن را بدست توانم آورد سخن او موافق مطلوب او افتاد
 اورا با جمعی در مقدمه بفرستاد چون بیازر^(۱) رسید ارباب یازر^(۲) خیال او
 بدانستند و بر مکیدت او مطلع گشتند اورا بند کردند و مقید بخدمت
 سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرگردانی
 زیادت شد و میان کزلی و پسر و اصحاب اختلاف آراء پدید آمد
 پسرش میگفت بما وراء النهر می باید رفت و بخان ختای تمسک نمود پدرش
 میگفت بخوارزم روم و بحایت ترکان خاتون تمسک جوئیم و هیچ کدام از
 هردو رأی دیگر را قبول نکرد پسرش خزانه او را غارت کرد و بر راه
 ۱۰ ما وراء النهر روان شد چون بعبور جیحون رسید جمعی از خواص سلطان
 از خوارزم می آمدند با او دو چار^(۳) زدند^(۴) و بعد از مقاومت و
 مطاردت بسیار اورا با اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان را بخدمت سلطان
 فرستادند، و کزلی چون بخوارزم رسید ترکان خاتون اورا بمواعید مستظهر
 گردانید و گفت درمان آنست که در لباس خرقة بر تربت سلطان تکش
 ۱۵ مجاور گردد مگر بدین حیلت سلطان از عثرات و زلّات او صفع کند بر
 آنجملت شیوه نصوّف بر سر خاک تکش پیش گرفت تا ناگاه که ترکان
 خاتون خبردار شد سرش را از تن جدا کردند و بنزدیک سلطان بردند
 و باد فتنه ایشان نشسته شد و عدل سلطان بر شریف و وضع
 گسترده گشت،

۲۰ گنبد گردند ز روی قیاس * هست ز نیکی و بدی حق شناس
 و هم درین سال سنه خمس و ستمایه بود که حق تعالی نموداری از
 هول إِذَا زُلْزَلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا بیندگان خود نمود و هم فضل او بود
 که ابتدای آن حالت در روز روشن بود تا تمامت خلائق خود را بصحرا

(۱) کذا فی بَ، آ: مازر، ج: مازر، د: بیازر، (۲) فقط دره،

(۳) ج: دو چهار، (۴) د: شدند،

انداختند و آنچه داشتند در شهر^(۱) بگذاشتند تمامت محلات و سراپها چون
سجده کنان سر بر زمین می نهادند و از عمارت های شهر زیادت جا بگاهی
پایداری نکرد مگر مساجد منبعی^(۲) و میدان و امثال آن و برین نسق
نامدتی تمامت مردم بر صحرا بودند و مع هذا دو هزار^(۳) مرد و زن
در شهر در زیر دیوار آمد و در دیهها خود چندان هلاک شد که در
شرح نیاید و دو دبه دانه^(۴) و بنسک^(۵) خود بیکبار در افتاد و خلقی
که بود هیچ آفریده جان نبرد عافانا الله تعالی عن امثالها و عن عذاب
الدنیا و الآخرة،

ذکر استخلاص مازندران و کرمان،

۱۰ چون دولت بجناب سلطان مقبل بود با عدم جدّ و اجتهاد ساعت
بساعت از پرده غیب امور خطیر چهره می گشاد و یکی کار مازندران
بود، بوقت عزیمت سلطان بجناب ماوراء النهر در شهر سنه ست و ستمایه
شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملکهای آبا و اجداد
داخل مازندران بیش در دست او نماند شخصی را در زئی سرهنگان
f. 80a بورضا^(۶) نام برکشید و تربیت کرد تا درجه او عالی کرد و در ملک
شربک او شد و همشیره خود را بحکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان
منوب نافذتر شد طبع در اصالت پادشاهی کرد و مغافصه شاه غازی را در
شکارگاه بکشت همشیره شاه غازی که در حکم او بود بقصاص برادر شوهر را
بنکال عنیف چون مردان بکشت، بوقت آنک منکلی^(۷) از خدمت
سلطان بازگشته بود و بجزجان رسیده این خبر بشنید و در ملک مازندران

(۱) کدام شهر؟ شاید مقصود خوارزم باشد، (۲) ب: منعی، ج: منبعی،
د: منبعی، (۳) ده هزار، (۴) کذا فی ج (؟)، آ: ب: د: دانه،
ه: دابه، (۵) کذا واضحا فی آ، ب: بنسک، د: بنسل، ج: بسک، ه:
نسنسک، (۶) ه: رضا، (۷) کذا فی جمیع النسخ،

طمع کرد و آنجاریفت و در خزاین شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک کریم بارث رسیده بود تصرف نمود و خطبه همشیره شاه کرد بدان رضا نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جهاز ملك بر سلطان عرضه کرد سلطان نایبی را بفرستاد تا مازندران با تصرف گیرد و آن عورت را بخواند بر طمع زوجیت سلطان بخوارزم رفت اورا نامزد امیری از امرای خویش کرد و بعد از يك سال آن ملك را بامین الدین دهستان^(۱) مفوض کرد و آن ملك كه با آلت و لشكر تحصیل آن میسر نبود مهیا شد، و در سال دیگر که شهر سنه سبع^(۲) بود کرمان مسلم شد،

ذکر استخلاص ماوراء النهر،

چون سلطانرا ارباع خراسان از شوايب مخالفان پاك شد و بكرات ارباب ماوراء النهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف مستخلص گرداند و دیار آنرا از جور و ظلم ظلمه ختائی مصفی چه از طواعیت طواعیت پرستان ملول گشته بودند و در دست فرمان آن جماعت ذلول شه و بتخصیص اهالی بخارا^{۱۵} که ازیشان بریشان یکی از آحاد الناس که پسر مجان^(۳) فروشی بودست سنجر نام مستولی گشته و اهانت و استدلال اصحاب حرمت را از لوازم کاری دانسته و نام او سنجر ملك شه و از فضلی بخارا یکی راست این دو بیت

(۱) کذا فی آ ب د، ج ه: دهستانی، - متن از قبیل اضافه صاحب محل است بمحل

چون علاء الدین آلہوت و نحو آن، رجوع کنید بقدمه مصحح ج ا ص فیہ،

(۲) کذا فی ب د، آ: سبع، ه: این کلمه را ندارد بدون بیاض، ج اصل جمله

«که شهر سنه سبع بود» را ندارد،

(۳) کذا فی ج د ه (؟)، آ ب: مجان،

الْمَلِكُ عَلِيُّ يَعِزُّ ذُو نَمَنِ * وَ ابْنُ (۱) مَدْيِ (۲) بَغَاهُ (۳) مَجَانَا
لَا يَصْلُحُ الْمَلِكُ وَالسَّرِيرُ لِمَنْ * كَانَ أَبُوهُ يَبِيعُ مَجَانَا (۴)

و سلطان نیز فی نفس الامر از تحکّمات ختای و استخفاف ایلجیان و رسل ایشان سیر آمد بود و از قبول ادای مالی که پدرش نکش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطان شاه قرار نهاده بود متبرّم شد و سال بسال که رسولان ختای می آمدند آن مال ادا می کرد و از آن غصّه بر خود می پیچید و نقض میثاق را بهانه میطلبید تا در سنه (۵) که رسولان ختای مقدم ایشان بوسی (۶) بر عادت مستمرّ بطلب مال آمد (۷) بر قرار معهود با سلطان بر تخت می نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نمی کرد ۱. و نفس شریف از تحمل استخفاف هر ناکسی ابی باشد فرمود تا آن بی

خرد را خرد کردند و در آب انداخت و بحکم آنک

عَلَيْكَ بِهَذَا السِّيفِ فَأَقْضِ دِيُونَهُ * فَلِلسَّيْفِ حَقٌّ عِنْدَ كَفِّكَ وَاجِبٌ (۸) f. 807

مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنه (۹) متوجه آن طرف

(۱) تصحیح قیاسی، و قطع هزه وصل ابن بجهت ضرورت شعر است، - د: و ابن، اب ج ه: و ابن، (۲) کذا فی آ (?)، ج: مِدْيِ، ه: مَدْيِ، ب: د: مَدْيِ، (۳) تصحیح قیاسی، د: نِغَاهُ، آ: نِغَاهُ، ج: نِغَاهُ، ب: نِغَاهُ، - تصحیح ابن مصراع مشکوک است و ظاهراً «مَدْيِ» (?) نام یا لقب پدر این شخص بوده است، یعنی سلطنت چیزی نفیس است و نایاب و گران بها و پسر مَدْيِ (?) آنرا رایگان طلب کرده و بدست آورده است، (۴) کذا فی آ ب د (?)، ه: مَجَانَا، ج: مَجَانَا، (۵) ضبط این کلمه و اطلاع بر معنی آن میسر نشد، (۶) بیاض در آب، ه: بدون بیاض، ج: سبع و ستمایه، د: ثمان (فقط)، - نسخه ج د ظاهراً غلط است چه خود عزیمت سلطان بجانب ماوراء النهر بجنک فراختای در سنه ۶۰۶ بود (رجوع کنید بص ۷۲ س ۱۲) پس قتل رسول ختای که سبب اصلی این خصومت بوده است، بالضرورة باید قبل از این تاریخ یعنی ۶۰۶ واقع شده باشد، (۷) د: آمدند، (۸) کذا فی آ (?)، ب: بوشی، ج: ه: توشی، د: ندارد، (۹) د: آمدند،

(۸) لأبي بكر الخوارزمي من قصيدة يمدح بها شمس المعالي قابوس بن وشمكير ذكرها العيني في التاريخ اليميني، (۹) بیاض در آب، ه: بدون بیاض، ج: المذكور، د: و هم درین سال، - شکی نیست که مقصود سنه ۶۰۶ یا ۶۰۷ است چه سابق

شد چون از معبر بگذشت و بیخارا رسید ارباب آن بانار عدل شامل و جود فایض او معمور شدند و عراض آن باوازه انصاف وافر او معمور و پسر مجانی^(۱) سزای عمل خود بیافت جزاء بها کانونا یعماون، و از بخارا بجانب سمرقند روان شد و در مقدمه رسولان بتزدیک سلطان سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان ختای کور خان سبب خطبه دختری که خان ختای ابا کرده بود وحشتی واقع شد بمن مقدم مواکب سلطانی را بهزتی و آرزجیتی که آثار آن بر جبین احوال او مشاهده می توانست نمود استقبال کرد و بر امثال و انقیاد او امر و نواهی سلطانی شهنشاهی اقبال نمود و خطبه و سکه بر نام او فرمود و سگان سمرقند بهکان سلطان استنظهر گشتند و سلاطین در کار دفع خان ختای مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او متفق و منطبق گشتند و التزام طریقه حزم و احتیاط را اشارت فرمود تا در شهر را مستحکم کنند و تریه^(۲) که امیری بود از اقبای مادر سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی با استعداد کار و احتشاد کارزار آوردند و از آنجا بر نیت ترتیب جهاد با مردان جلاد ابنای طعان و طراد روان شد چون خبر بکور خان ختای رسید او نیز بتاینکو^(۳) که لباس ملك او را طراز بود و مقامگاه او طراز^(۴) اشارت کرد تا و شکرده^(۵) شد تاینکو^(۶) با خیلای غرور لشکری چون مار

(ص ۷۳ س ۱۲) گفت که «بوقت عزیمت سلطان باوراء النهر در شهر سنه ست و ستمایه آخ» و بعد ازین نیز گوید (ص ۷۷ س ۱۴-۱۵) که جنگ بین سلطان و قراختای در ربیع الأول سنه ۶۰۷ واقع شد، پس واضح است که توجه سلطان باوراء النهر یا در همان سنه ۶۰۶ بوده است یا در اوایل سنه ۶۰۷ علی الاکثر،
 (۱) کذا فی ج د (?)، آب: مجانی، د اصل جمله را ندارد، (۲) کذا فی ب، آ در اینجا: ترسه، در ورق «۸۲»: ترته، ورق «۸۵» سه مرتبه: ترته، ترته، بریه، مرتبه، پس از مقایسه این مواضع مختلفه محقق میشود که آ نیز این کلمه را ترته میخواند است، - ه: ترته، د: ترته، ج: برته، (۳) کذا فی ب، آ: تاینکو، ج: یا تاینکو، ه: مشکوک بین «بتاینکو» و «بناینکو»، د: ساینکو، (۴) کذا فی ب ج د، آب: طراز، ه اصل جمله را ندارد، (۵) ب بتصحیح جدید: شکرده،

و مور عرض داد چون سلطان از ججون فناکت عبره کرد پلی را که جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب دادند تا لشکر دل در آب گذارند و تر دامنی نکنند و آب از کار نبرند و آب اسلام را که از مدتی باز از جویبار آن دیار انداخته بودند باز آرند و آبی از هدایت بر آتش ضلالت ایشان زنند بلك آتشی که وَقُودَهَا النَّاسُ وَ أَمْجَارَةٌ أُعِدَّتْ لِلْمَكَا فَرِینَ در آن آتش پرستان زنند مگر راکدات رباح اسلام باز در وزیدن آید و عاصفات ادباز دیار ایشان را نیست کند و نگبای نکبت خرمن مراد آن باد پیمایان را بر باد دهد و خاک مذهب^(۱) در چشم آن خاکساران زنند و دست آن خاک پایان از ملك کشید کند ۱۰ تا بصحرای ایلامش^(۲) رسید و تاینکو^(۳) با لشکر جزار در پنداشت و اغترار و قدرت خود فریفته و بردان و سلاح شیفته و مستظهر بمعبر سجون و فارغ از مغیر کن فیکون

بر آب نکیه مکن و رنه بیهک چو حباب * بر آب نقش نگاری و باد پیمائی و اتفاق ملاقات و موازات صفوف جمعه بود در ربیع الاول سنه سبع^{۱۰} و ستمایه سلطان فرمود که تهاون و نعلی می آرند و قدم اقدام در نهند چندانک خطبای اسلام بر منابر پای نهند و دعای اللّهُمَّ أَنْصُرْ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ وَ سَرَّايَاهُمْ بگویند آنگاه از جوانب جمله جمله کنند مگر بدعوات خطبای اسلام و آمین مسلمانان یزدان نصرت دهد بر فرموده سلطان ترصد آن وقت کردند و جوانان از جانین چالش و سواران بر رقعۀ حرب پیاده فرو می کردند تا نور حرب نفسیه گشت

خروش کوس و بانگ نای برخاست * زمین چون آسمان از جای برخاست سپهداران علم بالا کشیدند * دلبران رخت بر صحرا کشیدند

(۱) کذا فی ب ج، آ: تانکو، د: ساینکو، ه: جمله را ندارد،

(۲) کذا فی آ ج د ه، (?)، ب: بتصحیح جدید: مذلت، (۳) کذا فی آ ج د،

ب: ایلامیش، (۴) کذا فی ه، آ: تانکو، ب: تانکو، ج: مشکوک بین

«تاینکو» و «تاینکو»، د: ساینکو،

و از جانبین کمان و تیر معزول شد و کارد و شمشیر مسلول، آواز تکبیر از صفت سلطان و عزیز مزمار و صغیر از قیل آن شیطان، قنم چون غم انگیز شده و سیوف چون برق آهنگه^(۱)، سلطان صاحب رایات اِنَا فَتَحْنَا شَدَّ و دشمنان نشانه آیت اِنَا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُتَقِمُونَ گشته، نسیم لطف ربّانی دروزیدن آمد و مرغ دل مخالفان در طپیدن، تا وقت نماز^(۲) لشکر جمله آواز برکشیدند و بر آن مدایر حمله کردند بیکبار قوم خطا^(۳) آیدی سبّا گشتند یکی از لشکر منصور و هزار از دشمن مقهور شیری و هزار آهو بازی و هزار تیپو اکثر آن فرقه ضلال در زیر شمشیرها ناچیز گشتند و تاینکو^(۴) در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان ختای بر روی افتاده و کنیزکی بر سر او ایستاده یکی خواست تا سر او جدا کند کنیزک فریاد برآورد که تاینکوست^(۵) حالی او را بر بست و بخدمت سلطان آورد او را با فتح نامها بحضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و برین نعمت صاحب دولت شدند هرکس را بر حسب هوی مقصود حاصل شد و هر قومی را فراخور تَنّی معشوقه در کنار آمد و بدین فتح که حکم ع، لَهَا مُجِبَّانِ لُوطِيٍّ وَ زَنَاهُ^(۶)، داشت مجنون بلیلی رسید و وامق بعدزا طایفه ارباب ملاهی بماه پیکران تمتع گرفتند و منتظران آمال باحراز مال و جمع خیول و جمال رفع یافتند و بهر جانبی از ممالک سلطان مبشر بفتی که مبسر شده بود روان شد و در هر نفسی ازین بشارت اُنسی و در هر رُوحی ازین فتوح رُوحی بود و هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و سلطان محمدرا بر سیل معبود در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت سنجری در ملک زیادت

(۱) ه: آهنگه، (۲) ه: افزوده: دیگر، (۳) کذا فی آ، و نوشتن «خطا»

با طاء مشاله در نسخه آ در نهایت ندرت است، (۴) کذا فی ب، آ: تاینکو،

ج مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو»، د: سانیکو، ه: حملها ندارد،

(۵) کذا فی ب ج، آ: تاشکو، د: سانیکو، ه: مشکوک بین «تاشکو» و «تاینکو»،

(۶) من فصيدة مشهورة لأبي نواس و صدره «من كفت ذات حر في زي ذكرك»،

بودست تهاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند در القاب سلطان سنجر زیادت کردند و درین فتح و اشتهار او بساطان سنجر امام ضیاء الدین فارسی را قصیده ایست^(۱) از آنچه بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت شد مطلع آن:

رویت بحسن عالم جانرا کمال داد * عشقت بلطف چهره^(۲) دل را جمال داد
 که چهره تو شعله ماه تمام داد^(۳) * که طره تو نوحه باد شمال داد
 بنگر بدین طلسم که شب را بشک ناب * آمیختند و زلف ترا مشک و^(۴) خال داد
 خرسندیی که داد مرا از وصال او * فر قدم خسرو نیکو خصال داد
 سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال * از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
 ۱۰ شاه عجم سکندر ثانی که رای او * بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد
 از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر * تیغت بنحه ظفرش اعتدال داد
 f. خرشیدوار تیغ تو از مشرق صواب * آمد پدید و ملک خطا^(۵) را زوال داد
 از ابن خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد
 نعمده الله بغفرانه شنیدم گفت چون مہیان بشادباخ رسیدند که بر دست
 ۱۵ سلطان فتح ختای میسر شد و جمهور خلائق شادباخ هرکس بر حسب هوی
 و حال خود تهادی و تہانی می کردند طبقه زہاد بتقدیم شکر الہی مشغول
 و اکابر و معارف با معازف و مزامیر بچشن و سور و اوساط الناس
 با فرح و سرور و جوانان در بساتین در ہاہوی^(۶) و پیران با یکدیگر در
 گفت و گوی با جمعی بنزدیک استادم سید مرتضی بن^(۷) سید صدر الدین
 ۲۰ کساہا الله لباس غفرانه رفتم اورا دیدم در کنج خانہ غمناک و زفان از
 گفت و شنید بریستہ از صاحب حزن درین روز شادی افروز استکشافی
 رفت فرمود کہ ای غافلان و رای این ترکان قوی اند در انتقام و افتخام

(۱) آ: قصیده است (کذا)، رجوع کنید نیز بص ۶۷ س ۹، (۲) ب دہ:

حجره، (۳) ج: گشت، (۴) ب دہ و اورا ندارند (۵) کذا فی آ،

رجوع کنید بص ۷۸ س ۶، (۶) کذا فی آ، ب دہ: های و هوی، ج:

ہاہوی، (۷) آ کلمہ «بن» را ندارد، ج ہ بجای آن «و» دارد،

لجوج و در کثرت عدد فزون بر یاجوج و ماجوج و قوم ختای در مابین بحقیقت سدّ ذی القرنین بودند و نه هانا که چون آن سدّ مبدل شود در بیضه این ملک سکونی باشد و هیچ کس را بتمتع و تنعم رکونی امروز تعزیت اسلام می‌دارم

هرچه^(۱) در آینه جوان ببند * پیر در خشت پخته آن ببند

فی الجمله سلطان چون از آن جهاد بر وفق مراد باز گشت و ملک انرار^(۲) بر خلاف ابرار بود و بر قاعدۀ مستمرّ بصولت و شوکت مستظهر و باز آنک^(۳) بکرات رسل باستلانت او می‌رفت سر در چنبر طاعت داری نمی‌آورد و خیالای تکبر و خیال تکثر از دماغ بیرون نمی‌کرد و بزواج نصیحت از مهالك فضیحت خلاص نمی‌جست و از موافقت ختای با صراط مستقیم نمی‌گراید قال الله تعالی و ما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدی و يستغفروا ربهم الا ان تأتیم سنه الاولین او یا تأیمم العذاب قبلاً چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف گشت بر قصد او عازم شد چون بتزدیک آن قوم رسید و ارباب انرار^(۴) چون تلاطم سیل زخار از لشکر بسیار او بدیدند و دانستند که منع آن بمجادلت میسر نشود باتفاق نزدیک ملک رفتند و گفتند که از تندی شیر هصوررا که مغالبت او در تصور نیاید بر سر ما گاشتی و خود را و مارا در کام نهنگ با زور و تنهک انداختی این کار را بمجاملت دریاب و عنان درشت خوئی^(۵) برتاب، صاحب انرار^(۶) چون دید و دانست که بغاث الطایوررا با مخالف صفور تپانجه^(۷) زدن محالست چاره کار در پیچارگی دید با شمشیر و کرباسی میان امل و یاسی بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه نهاد و از جرم و آثام استغفار کرد سلطان از زلت و عثرت او عفو و

(۱) کذا فی آ یعنی «هرچه» نه «هرج» برسم معهود خود، (۲) ب ج: انرار،

(۳) ب (باصلاح جدید) ج: با آنک، ه: یا آنکه، (۴) ب: اررار،

(۵) ب د ه: افزود: و جنگ جوئی، (۶) ب: اررار، ج: انرار،

(۷) د: طبانجه، ه: پنجه،

مغفرت عوض داد و اورا بجان و مال امان فرمود بقرار آنک از انرار^(۱) تحویل کند و با خیل و خیول^(۲) و حمل و حمل با نسا انتقال کند و با نسا و رجال خود [آنجا] اقامت نماید خون خلائق بدین سبب نا ریخته بماند و چون ملک را متوجه نسا فرمود سلطان عنان انصراف با سمرقند معطوف کرد و سلطان عثمان از صدف خاندان سلطنت درّی التماس و از نجوم آسمان معالی بدری را خطبه کرد سلطان باجابت آن متمس اورا مشرف گردانید و آن حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و ترتیه^(۳) را که f. 82a
امیری بود از جمله اقارب ترکان خاتون بشخنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم گشت و فود سعود بر یسار و یمین و انوار اقبال
۱۰ بر قفا و جین

نماده غاشیه خرشید بر دوش * رکابش کرده مهرا حلقه در گوش
درفش کاویانی بر سر شاه * چو لختی ابر گفتی بر سر ماه
' دهان دور باش از خنده می سفت * فلک را دور باش از دوری گفت
چون سلطان بخوارزم رسید کار بزم را بسجید و تاینکو^(۴) را بفرمود تا
۱۵ بکشند و باب انداختند و ازین فتح هیبت سلطان در دها یکی هزار شد
و ملوک اطراف بمحضرت او رسل و هدایا متواتر کردند و در طغرای
مبارک اورا^(۵) ظلّ الله فی الأرض نوشتند و منشی مُلک فخر الملک نظام
الدین فرید جای راست

شهنشاهها جهان بخشا توئی آنک * توان از همتت خواهد فلک قرض
۲۰ بچشم همتت کهنر نماید * زیک ذره جهان در طول و در عرض
هه پاکان کز روی بعهدت * پس از تقدیم شرط سنت و فرض

(۱) ب: انرار، ج: انرار، (۲) کذا فی جمیع النسخ اعنی «خیل و خیول»،

(۳) آ: ترتیه، ه: ترتیه، د: ترتیه، ج: برتیه، ب: برسه، (رجوع بص

۷۶ ح ۲)، (۴) کذا فی آ ب ج، ه: تاینکو، د: ساینکو،

(۵) ه: بجای «مبارک اورا»: او نکش (کذا)،

هی گویند^(۱) بهر حرز در ورد * که السلطان ظلّ الله فی الارض

ذکر مراجعت سلطان بار دوم بچنگ کور خان،

در غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب قادر^(۲) خان در حدود جند دم عصیان زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی نفرمود و بحسب ماده^(۳) ایشان بجانب جند روان شد و سلطان عثمان با تمام مواصات در خوارزم توقف نمود، چون سلطان آن جماعت فتانان را مستأصل گردانید در اثنای آن خبر رسید که لشکر ختای بدر سمرقند آمدست و سمرقندرا حصار داده‌اند سلطان هم از جند بدان طرف متوجه شد و بجوانب ملک رسولان فرستاد و تمامت لشکرها را که در اطراف داشت باز خواند و از مالک حشر خواست و متوجه سمرقند شد و لشکر ختای مدتها بر در سمرقند بر آب^(۴) رودخانه لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده بیرون یک نوبت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقندرا در شهر رانده مقهور بوده‌اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای دیده‌اند که از محاربت ایشان جز باد بدست ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و آبی که افتادست باز نان^(۵) بر نخواهد آمد و از جانب سلطان آوازه توجه و از جانب دیگر استیلای کوچک خان رسید بر اسم مهاده مراجعت کردند، و چون

(۱) آ: هی گوید ز، (۲) کذا فی د، آ: ج: قادر، ه: فایر،

(۳) ب: ج: ده افزوده‌اند: فساد، (۴) ج: بر آن سوء، د: بر لب،

(۵) آ: نازمان، ب: ج: ناربان، ه: باز بان، د: اصل جمله را ندارد، - متن

تصحیح قیاسی است و «باز» گویا بمعنی «با» است برسم معهود جهانگشای چون باز آنکه یعنی با آنکه و بازین یعنی با این (رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ا ص قیاً) و بنا بر این مفصود از جمله این است که آبی یعنی آبرویی که ریخته است با نان معادله نمیکند یعنی از ریجهایی که می‌برند نتیجه مطلوبه حاصل نخواهد شد،

f. 82b سلطان بسمرقند رسید و از جوانب لشکرها در هم آمد از سمرقند روان شد و شهر اغناق^(۱) را که والی آن هرچند مسلمانی بود نه مسلمان اخلاق سبب میلان و وفاق او بجانب اهل نفاق و شقاق باز آنک^(۲) بچند کثرت سلطان او را باطاعت داری خوانده بود و بمواعید نیکو او را مستظهر گردانید از اجابت حق امتناع نموده بود و باختصاص^(۳) قلعه که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیده سلطان از لشکر بسیار فوجی بلك از دریای زخار موجی را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی او را از قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال بحضرت سلطان رسانید، و سلطان آوازه تسلط کوچلك^(۴) بریشان بشنید حریص تر شد و رسولان کوچلك در خفیه بیامدند و میان سلطان و کوچلك مواضعه رفت که پیشتر کورخان را بردارند اگر سلطان را میسر شود ناخن و کاشغر سلطان را باشد و اگر کوچلك را تا آب فناکت کوچلك را برین جملت قرار نهادند و کوچلك بلك نوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب^(۵) و آن حال در ذکر قراختنای مثبت است^(۶) چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت مستعد شد و لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند اصفهد^(۷) کبود جامه و تریه^(۸) باسقاق^(۹) سمرقند با

(۱) ج د ه: اغناق، آ: اعناق، ب: اعماو، - اغناق که یغناق نیز گویند شهری است از نواحی ترکستان از اعمال بناکت (باقوت)، (۲) یعنی با آنکه،

(۳) احتیضان افتعال از حصن در کتب لغت معنیبره بنظر نرسیده است،

(۴) آب: کوچلك (فی المواضع)، (۵) این کلمه فقط در د دارد و هو الصواب،

رجوع کنید بچ ۱ ص ۴۸ که تصریح میکند که کوچلك مرتبه اول بر کورخان غلبه کرد و مرتبه دوّم مغلوب شد و اکثر لشکر او اسیر گشت، (۶) در فضل

آنی قراختنای هیچ ذکری از جنگ اول و دوّم کوچلك با کورخان نیست فقط در جلد اول است که متعروض این فقره شده است (ص ۴۷-۴۸)، (۷) ه:

سپهد (فی المواضع)، (۸) آ: تریه، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب:

برسه، (رجوع بص ۷۶ ح ۲، (۹) آ: باسقاق، د: باسفاق، - باسفاق

برکی بمعنی تخمه و داروغه است (فاموس عدن)،

یکدیگر بر خلاف سلطان هم عهد شدند و نزدیک کور خان در خفیه رسولی فرستادند که ما با لشکر روز مصاف از سلطان برگردیم بقرار آنک چون غالب شود خوارزم تریه^(۱) را مسلم باشد و خراسان اصفهبدرا کور خان نیز باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاذاة آمدند و حملها متواتر شد میسرهُ ختای بر مینه سلطان حمله کرد بر قرار موعود تریه^(۲) و اصفهبد برگشتند و لشکر همچنان از پس پشت قلب برگشتند^(۳) و میسرهُ سلطان هم بر مینه او غلبه کرد چنانک روی بانهرام نهادند و قلب هر دو در هم افتادند و هیچ کدام از لشکرها غالب از مغلوب بازی شناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج می کردند و می گریختند و سلطان را عادت بود که بوقت مصاف بلباس و لُبوس خصمان متلبس شدی و بعضی از خواص مقربان او هم در نشویش لشکرها در میان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت عنان بر تافت و بآب فناکت رسید و لشکر از قدوم او حیاتی نازه یافتند و چون آوازه سلطان باطراف رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی میگویند^(۴) که سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتارست و بعضی میگویند^(۴) که بکشته اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب مبشران روان شدند و منشورها بهر طرفی فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ را آماده و شد،

ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،

۲۰

چون سلطان را هراة میسر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر

f. 83a

(۱) آ: بریه، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب: برسه، (رجوع بص ۷۶

ح ۲)، (۲) آ: برته، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب: برسه،

(۳) ب: برکشید، ج: د: برکشید، (۴) کذا فی آ بائصال «می» بفعل بر

خلاف محمود (رجوع بمقدمه مصحح ج ۱ ص صب)،

فرمود و بدان تعرّضی نرسانید و او خطبه و سگه بنام او کرد، و در
 اثنای غزوات سلطان برادر او تاج الدین علیشاه سبب دل ماندگی که
 او را از برادر خود سلطان محمد در میان آمد بود نزدیک سلطان محمود
 رفت مقدم او را بر نامت بزرگان مقدم داشت و مورد او را مکرم و
 اصناف هدایا و تحف بنزدیک او فرستاد چون یکچندی بر آن گذشت
 سلطان محمود را از آب‌راه^(۱) سرای حرم او نیم روزی در رفتند و او را
 بر تخت یافتند بکشتند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در افواه
 مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد فی الجمله چون او گذشته
 شد در شهر سنه تسع و ستمایه و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد
 ۱۰ سلطنت را مؤکد تواند داشت و اساس مملکت مهّد نبود اعیان فیروزکوه
 بر تاج الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشانند التزام
 جانب احترام را رسولی باعلام حالت و استجازات او در کار سلطنت بر
 سیل استنابت بحضرت سلطان فرستاد سلطان بر سیل تقریر سلطنت
 محمد بشیر را با خلع و تشریفات بفرستاد و توفیق و منشور مبذول داشت
 ۱۵ چون بشیر از مراسم تهنیت پرداخت لبس خلعت را علیشاه بجامه‌خانه در
 آمد بشیر جامها برداشت و دررفت و شمیر برکشید و بیک ضربه سر
 او بینداخت بشیر نذیر گشت و تهنیت با تعزیت مبدل شد چون آن
 حالت حادث شد دیگری در پیش آن کار ایستادگی نتوانست نمود مناشیر
 دیگر که بر ارکان بمعنی استمالت نوشته بود برخواندند و ملک فیروزکوه
 ۲۰ و غور و آن حدود سلطان را مسلم شد، بعد از آن در شهر سنه احدی
 عشر[ه] و ستمایه خبر رسید که تاج الدین ایلدوز در غزنین انتقال کرد
 و او را وارثی که قائم مقام او تواند بود نبود از غلامان یکی بر جای او
 نشست سلطان حرکت بجانب آن ملک که ملکی نفیس بود معطوف گردانید
 و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف آن نیز با دیگر ملکها مضاف

(۱) ب (باصلاح جدید) ه: راه آب،

شد، و در خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناشیر دار الخلافه المقدسه بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و نهجین و تفتیح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریص^(۱) از دار الخلافه بودست چون مالک سلطان غور از طرف هند^(۲) مسلم شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آنرا اظهار نکرد و میخواست^(۳) تا بابتدا ولایات شرقی را مستخلص گرداند و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت است^(۴)، و چون مالک هراة و غور و غرجستان و سجستان تا سرحد هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که هرکس را مسلم نبودست و آن بلاد مقرّ سریر ملک سلطان محمود سبکتکین بود و اولاد او هلمّ جرّا و تا هنگام سلاطین غور آن مالک مفروز بوده است آن نختگاه نامزد سلطان جلال الدین کرد،

f. 83b ذکر خانان قرا ختای و احوال خروج و استیصال ایشان،

اصل ایشان از ختای است از جمله معتبران و مشاهیر آن^(۵) بودند
 ۱۳ سببی ضروری اتفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب و تصدّی اخطار بمکابدت اسفار واجب شد و مقدم و امیر ایشان را کورخان خوانند یعنی خان خانان چنین میگویند بوقت آنک از ختای بیرون

(۱) کذا فی آج، ده «و تحریص» را ندارند، - تحریص با صاد مهمله در کتب لغت معنیه بنظر نرسید است، (۲) آج: هندی، (۳) کذا فی آج باتصال «می» بفعال، (۴) این فقره یعنی یافتن مناشیر دار الخلافه در خزانه غزنین نه در مقدمه کتاب مذکور است و نه هیچ جای دیگر سابق براین (برسم مصنف که کلمه «مقدمه» را یعنی «سابق» و «قبل از این» استعمال میکند - مقدمه مصحح ج ۱ ص قید) بل فقط بعد از این در ورق ۹۲ مذکور خواهد شد، و گویا مصنف را در ترتیب مسودات کتاب در حین نقل بیاض تقدیم و تاخیری روی داده است، (۵) ب بخط جدید افزوده: ملک،

آمد هشتاد کس از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر آنک با جمعی انبوه و گروهی بسیار بودند چون بجد قرقیز^(۱) رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند ناختن می کردند و آن قوم نیز تعرض ایشان می رسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا بایمیل^(۲) رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و اثر آن ماندست و در آن حدود انتراک بسیار و افواج اقوام برو جمع شدند چنانک در حدّ چهل هزار^(۳) خانه بودند و در آن موضع اقامت میسر نشد رحلت کردند بحدود بلاساقون^(۴) آمدند و اکنون مغولان آنرا غربالغ^(۵) می خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود بافراسیاب می کردست و قوت و شوکتی نداشته قبایل ترکان قرلیغ^(۶) و قنقلی^(۷) که در آن حدود بوده اند از طاعت و انقیاد او منخلع شد و تعرض می رسانید و بر حواشی و مواشی او می زده و گرگ ربائی می کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت و کثرت غلبه کور خان و اتباع او شنید است ایلیچیان نزدیک کور خان فرستاده مذکر بعجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان^(۸) و قارلقان^(۹) و التماس حرکت او بدار الملک تا نواحی مملکت خود بدست نصرف او باز دهد و خود را از غصه زمانه باز رهاند کور خان ببلاساقون رفت و بر تخت

(۱) کذا فی ه، آج: قرقیز، ب: قرقیز، د: فوقر، (۲) کذا فی ج، آه: بایمیل، د: بایمیل، ب: بایمیل، (۳) صد و چهل هزار، (۴) ب: بلاساقون، د: یلاساقون، (۵) ده: غربالیق، آ: غربالغ، ب: عربالیق، ج: غوبالغ، - این کلمه در ج ۱ ص ۴۳ نیز گذشت بصورِ غربالیق، غزبالیق، فرمالغ و غیرها، در حبیب السیر در اوایل همین فصل قراختائیان گوید: «بلک بلاساغون که مغولان آنرا غوبالغ گویند یعنی شهر خوب الخ»، مرکوارت (Marquart) از مستشرقین آلمان گوید که صواب در این کلمه غز بالیغ است یعنی شهر غزان یعنی انتراک غز، (۶) کذا فی ج ده، آ: قرلیغ، (۷) آ: قنقلی، ب: قنقلی، ج ه: قنقلی، د: قنقلی، (۸) آ: مغلیان، د: قنقلیان، (۹) کذا فی ج، ه: قارلقان، آ: قارلقان، ب: قارلقان، د: قانلقان،

ملك رایگانی بنشست و نام خانی از نیروه افراسیاب برداشت و اورا بایلك تركان موسوم گردانید و شهنگان بنواحی و اطراف روان کرد از قم کبچك^(۱) تا بارسرحان^(۲) و از طراز^(۳) تا بامسح^(۴) چون یکچندی از آن بگذشت و حواشی او مرقه و مواشی او فربه گشتند قنقلیان^(۵) را در ضبط آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آنرا مستخلص گردانید و بعد از آن بجد فرقیز^(۶) بانقمام حرکاتی که ازیشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و بیش بالیغ^(۷) مسلم کرد و از آنجا بجد فرغانه و ماوراء النهر لشکر فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند و سلطانان ماوراء النهر که پدر و جد سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و بعدما که اورا این فتحها میسر گشت و لشکر او مستظهر و خیل و خیول^(۸) بیشتر شد اربوز^(۹) را که صاحب جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد تا رسایق آنرا نهب و تاراج کرد و کشش بسیار انسر خوارزمشاه بنزدیک اربوز^(۱۰) فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی هزار دینار زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند اربوز^(۱۱) بدین مصالحت باز گشت و در مدتی نزدیک کور خان نماند کوبونك^(۱۲) که خانون او بود قائم مقام او بنشست و آغاز تنفیذ احکام کرد و تمامت

(۱) آب: فم کبچك، د: فم کبچك، ه: فم کبچك، ج: فم کبچك، - من تصحیح فیاسی است رجوع کنید بچ ۱ ص ۵۱ ح ۴، (۲) کذا فی آب (?)، ج: ه: تا نارسرخان، د: تا بارسرحان، (۳) آ: طراز، (۴) کذا فی آ (?)، ب: تا بامسح، ج: تا نامسح، ه: تا بامسح، د: تا ماسح، (۵) آ: قنقلیان، ب: قنقلیان، ه: قنقلیان، د: قنقلیان، (۶) کذا فی ه، آب: ج: د: فرقیز، (۷) د: بیش بالیغ، آ: بیش بالیغ، ج: بیش بالیغ، ب: بیش بالیغ، ه: اصل جمله را ندارد، (۸) کذا فی جمیع النسخ اعنی: خیل و خیول، (رجوع بص ۸۱ ص ۲)، (۹) کذا فی ب، آ: اربوز، د: اربوز، ه: اربوز، ج: اربوز، (۱۰) کذا فی آب ه، د: اربوز، ج: او، (۱۱) کذا فی ب ه، آ: اربوز، د: اربوز، ج: او نیز، (۱۲) کذا واضعاً فی آ، ب: کوبونك، ه: کوبونك، ج: کوبونك، د: کوبونك،

حشم مطاوعت او می کردند چندانک^(۱) هوای نفسانی برو غلبه کرده بود^(۲) چون او را با کسی که بدو مضاف و منسوب بود بکشند از دو برادر کور خان که در ربه حیاة بودند یکی را اختیار کردند تا قائم مقام برادر بنشست برادر دیگر را که مجاذبت ملک می نمود از دست برداشند و این برادر نمکن یافت و هر کس را بمصلحتی موسوم کرد و شهنگان را بچوانب فرستاد، و چون نوبت اتسر خوارزمشاه پسر او نکش رسید نکش برقرار مال قراری ادا می کرد و تحوی رضای او بیهمه وجوه رعایت می نمود و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کور خان مکاوحت نکنند و سر از قراری که مقررست نتابند چه او سدّی بزرگست که ما و رای او خصمان درشت اند، چون نوبت ملک بسطان محمد رسید برقرار یکچندی مال می گزارد و میان ایشان مورد مصافات روشن بود و چون سلطان شهاب الدین غور^(۳) قصد سلطان محمد کرد کور خان او را ده هزار مرد مدد فرستاد و بر در آند خود مصاف دادند غوریان منهنم رفتند و چون سلطان را همتی بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چتر خود^{۱۰} می دید از تحمل قبول جزیت و اداء خراج کور خان آنفت می داشت دو سه سال در ادای آن تعویفی انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کور خان وزیر ملک خود محمود نای^(۴) را باسینفای واجبات اموال قراری بفرستاد با الوکهای درشت تر چون بخوارزم رسید و سلطان مستعد محاربه قنچاق گشته بود سلطان نخواست که ایشان را جوانی درشت بعنف گوید تا وصیت پدر را خلاف نکرده باشد و دیگر آنک غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرضی رسانند و از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می داشت در آن جواب بخیر و شرب نگشاد و مصلحت

(۱) د: چنانکه، (۲) ه کلمه «بود» را ندارد، (۳) ج: غوری، -
شاهدی دیگر برای اضافه نام صاحب محل بجل، (۴) کذا فی آج ه، د:
محمود بای، ب: محمود نای،

آنرا برای مادر خود ترکان خاتون مفوض گردانید و خود روان شد ترکان خاتون فرمود تا رسل کور خان را تبجیل و احترام کردند و جانب ایشان مرعی فرموده مواضعه سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد و جماعتی را از معارف حضرت خود در مصاحبت محمود نای^(۱) بنزدیک کور خان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضعه سالیانه رفته بود و التزام ایلی و انقیاد بر قرار سابق تقریر نمود و چون محمود نای^(۲) بزرگ منشی و سرکشی سلطان دیده بود و مزاج او بشناخته که مقدار مرتبت خود از آن عالتر می‌داند که هیچ مخلوقی را نواضع و تملق نماید و بتواضع تملق کند ملوک آفاق را خادم خود می‌شناخت بلک روزگار را چاکری می‌پنداشت

۱۰ اِنِّیْ اَنَا الْاَسَدُ الْاَهْوَرُ لَدَى الْوَعْنَى * خِیْبِیْ الْاَقْنَا وَ مَخَالِیْ اَسْبَانِیْ
وَ الدَّهْرُ عَبْدِیْ وَ السَّمَاةُ خَادِیْ * وَ الْاَرْضُ دَارِیْ وَ الْوَرَى اَضْبَانِیْ

با کور خان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل یکنوئی ندارد و بعد ازین مالی ادا نکند کور خان نیز رسل او را زیادت اعزازی نکرد و التفاتی نمود، و چون سلطان کامیاب از غزای قنچاق با مستقر مملکت خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراء النهر آغاز نهاد و لشکر ۱۵ بیخارا کشید و در خفیه باطراف و هر ناحیتی پیغامها داد و بمواعید مستظهر گردانید و بتخصیص سلطان عثمان را ترحیب^(۳) بسیار کرد و چون ایشان نیز سبب امتداد مدّت کور خان ملول گشته بودند و از منصوبان عمال و مقلدان اعمال کور خان که بر خلاف ایام ماضیه بی رسی و عدوان آغاز نهاده بودند تنفر حاصل داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و ۲۰ بدان استظهار یافتند و تبجیح و استبشار نمودند و سلطان بر قرار آنک در سال آینده بر قصد او باز آید از بخارا باز گشت، و امراء کور خان در جانب شرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند و درین وقت کوچک^(۴)

(۱) کذا فی آجّه، د: محمود بای، (۲) کذا فی آجّه، ب: د: محمود بای، (۳) بده: ترغیب، (۴) آ: کوچک،

ملازم کور خان بود بارادت خود اختلافی نمی توانست کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملك کور خان بشنید التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و متفرقان لشکرها را که در زوایا مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کور خان را این دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع زور و مجمع فجور ترشح کرده بود اعتماد نمود و او را بخلعتهای گرانمایه مخصوص کرد و بلقب کوچلك^(۱) خانی موسوم چون کوچلك باز گشت کور خان را از فرستادن او ندامت روی نمود ع، وَ بِنْدَمُ حِينَ لَا تُغْنِي الْآئِدَامَةَ، و باستحضار طرف نشینان هر موضعی که امرا و گاشتگان او بودند چون سلطان عثمان و غیره کس فرستاد چون سلطان عثمان از کور خان دختری خواسته بود و او بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت او نکرد و بسطان محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت و معادات کور خان ظاهر گردانید کور خان چون ازین حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد و بمحاربه او فرستاد و باز سمرقند را مستخلص کرد و^{۱۰} بزیادت تعرضی اجازت نداد سبب آنک سمرقند را خزانه خود می دانست و چون از طرف بالا نیز کوچلك^(۱) قوت گرفته بود و بنواحی او ناختن می کرد و زحمت می رسانید لشکرا از سمرقند بدفع او باز خوانند و بجانب او روان کرد چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوچلك بود و فرستادن لشکر باستیصال و قمع او خبر یافت انتهای این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان سلاطین بخدمت استقبال او بیرون آمد و ملك سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا باتفاق متوجه کور خان شدند و چون بطراز رسید تاینکو^(۲) با لشکری شگرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و بمحاربت بیرون آمد چون بمحاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست

(۱) ب: کوحلك، (۲) کذا فی ب ج ه، آ: تاینکو، ب: مانکو،

راسترا از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشستند و لشکر کور خان باز گشت^(۱) و تاینکو^(۲) در دست افتاد و سلطان نیز باز گشت^(۳) و لشکر ختای در مراجعت نهب و غارت و قتل و فساد در اماکن و بقاع و رعایای خود آغاز نهادند چون بیلاساقون رسیدند اهالی آن دل بر آن نهاده بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد دروازه‌ها در بستند چون لشکر قراختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ در پیوستند شانزده روز محاربت سخت کردند بگمان آنک سلطان از عقب ایشانست و چندانک محمود نای^(۴) و امرای کور خان با ایشان موافق می‌بستند و نصیحت می‌گفت اعتماد نمی‌کردند تا عاقبت لشکر ختای که ۱۰ بهر جانبی بود تمامت جمع گشتند و پیلانی را که از لشکر سلطان^(۵) باز سته بودند بدروازه‌ها راندند و آنرا خراب کردند و از جوانب لشکرها قوت نمودند و در شهر آمدند و دست بشمشیر بردند و بر هیچ کس باقائی نمودند و سه شبانروز کشتش کردند و چهل و هفت هزار از معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کور خان از کثرت غنایم با ۱۰ استظهار بسیار شدند و چون کور خان را خزانه‌ها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایبات و مواجب تهی گشته بود محمود نای^(۶) ازین نرس که نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رای زد که آنچه از خزاین خاصه لشکر از کوچلك^(۷) استرداد کرده‌اند^(۸) جمع می‌باید کرد امرا چون این اندیشه بشنیدند هرکس تقاعد نمودند و مستوحش^(۹) گشتند و دم استغنا و طغیان زدن آغاز نهادند و کوچلك دیگر باره کاررا وشکرده گشته بود و مستعد شد چون بشنید که کور خان از لشکر

(۱-۴) این جمله از آساقط است و در باقی نسخ یعنی ب ج ده مذکور،

(۲) کذا فی ج ده، ب: تاینکو، (۴) کذا فی آج ه، ب د: محمود مای،

(۵) آج این کلمه را ندارند، ه: «غور» بجای سلطان، (۶) کذا فی

آج ده، ب: محمود مای، (۷) آ: کوچلك، (۸) رجوع کنید نیز ب ج ا

ص ۴۷ س ۱۸-ص ۴۸ س ۸، (۹) آ ب د: موحش، ه: منوحش،

باز پس آمدست و با مواضع^(۱) و رعایا چه بی رسمی کرده و اکثر لشکر ازو اجتناب می‌جویند درین وقت فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از میخ متوجه او شد و اورا مغایصه فرو گرفت قال الله تعالی اَلَمْ تَرَ اَنَّا اَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلٰی الْكَافِرِينَ نَوِّذُهُمْ اَزَّآا در وقتی که تمامت لشکر ازو پراگند بود و چون هیچ چاره دیگر نماند کور خان خواست که اورا خدمتی کند و تواضعی نماید کوچک بدان رضا نداد و اورا اعزاز کرد و بمحمل پداری می‌نگریست و حرمت او رعایت می‌کرد و کور خان دختر امیری بزرگرا که غیرت زهره و مشتری بود نامزد خود کرده بود چون محکوم حکم کوچک^(۲) گشت آن دختررا کوچک^(۳) در نصف آورد و کور خان بعد از يك دو سال گذشته شد و باد دولت خاندان ایشان نشسته بعدما که در غبطت و شادمانی^(۴) سه قرن نود و پنج سال^(۵) روزگار گذرانید^(۶) چنانک آسیبی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجع روزگار آن طایفه آمد آنکس که اسیر زندان بود امیر خان آن قوم گشت و گور خان را گور خانمان^(۷) شد و تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند،

چو وقت آمد نماند آن پادشائی * بکاری نامد آن کار و کیائی

چو آید ریح باشد چون شود رنج * نهی دستی شرف دارد برین گنج

قال الله سبحانه و تعالی كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَاهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوْبِهِمْ وَ اَعْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ كُلُّ كَانُوا ظَالِمِيْنَ،

(۱) آج: لشکر، (۲) ب: کوچک، (۳) آ: کوچک، (۴) (۵-۴) کدا

واضحا فی آ، ب: سه قرن بود و پنج سال، د: سه قرن و پنج سال، ه: سه قرن و پنج سال، (۵) د: گذرانیدند، (۶) ب: سه ده: خان و مان، -

از جناس در این عبارت معلوم میشود که گور خان با گاف فارسی است،

ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او،

هرکرا نسیر درجه طالع دولت بجرم^(۱) قاطع محنت رسید خرسید
 اقبالش که از جیب افق مشرق^(۲) سعادت سر برزدی بزوال نامرادی
 f. 85b و مغرب ادبار کشید و عقد ذنب نخوست رأس شفاوت او گشت و اگرچه
 ۰ همزیت رای ثاقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد و بمارست روزگار
 مرد آزمائی پیراسته گشته هر اندیشه که کند و مهتی را که پیش گیرد
 ماده وبال و موجب نشویش خاطر وبال او شود و هر کمال را که توقع
 دارد سبب نقصان و حرمان او آید بجدی که از نظر سعادت سعدین
 اثر نخوست نحسین یابد و نور رای روشن او که در دریای ظلمات
 ۱۰ واقعات ماهی کردی در شست کسوف حجاب حیرت و ضباب دهشت
 متواری ماند و زناد مراد و مرناد او غیر واری گردد و وجه سداد ازو
 مسدود ماند و مقصد رشادرا مفقود یابد و غطای غفلت دل و بصیرت
 او را پوشیده کند تا هرچه از افعال او صادر بود عین غبن کار او آید
 قال الله تعالى إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ
 ۱۵ مِنْ وَاَلْ،

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا بِأَمْرِي * وَكَانَ ذَا رَأْيٍ وَ عَقْلٍ وَ بَصَرٍ
 وَ حِيلَةٍ يَعْمَلُهَا فِي كُلِّ مَا * يَأْتِي بِهِ مَكْرُوهٍ أَسْبَابِ الْقَدَرِ
 أَعْرَاهُ بِأَجْهَلٍ وَ أَعْمَى عَيْنَهُ * وَ سَلَّ مِنْ رَأْيِهِ سَلَّ الشَّعْرَ
 حَتَّى إِذَا أَنْفَذَ فِيهِ حُكْمَهُ * رَدَّ إِلَيْهِ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِرَ^(۳)

۲. (۴) پس ای بار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبهه داری و

(۱) آب: بجرم، د: نجوم، (۲) ده ندارد،

(۳) هذه الآيات لأبي جعفر محمد بن عبد الله بن اسمعيل الميكالي رئيس نيسابور ذكرها
 الثعالبي في بيته الدر ج ۴ ص ۲۹۹، و تمثل بها العنبي في التارخ اليميني (انظر شرح
 اليميني للذخ احمد الميني طبع مصر ج ۱ ص ۲۲۰) (۴) از اینجا نسخه ز

ریتی و حکایات متقدمان مصدق نمی‌شمری ع، گر نیست باورت ز من
 اینک بیار دست، و عنان این تمثیل عیان بستان و بچشم حقیقت این
 حالت مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایت استماع نمای و بذوق
 تجربه ازین دیگ پر از عجایب چاشنی بردار و بمشام قبول از رایحهٔ این
 نصیحت استنشاقی بجای آر، و تصریح این تلویحات و تفتیش این اسرار و
 رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انار الله برهانه و
 اسکنه جنانه است مادام که چرخ گوژ^(۱) پشت و فلک کور دل و گردون
 دون و عالم بوقلمون و روزگار ناسازگار موافق فرمان و مراد او بود بی
 واسطهٔ زیادت جد و اجتهاد رواج^(۲) اقبال طلایع عزائم او را استقبال
 می‌نمود و وفود نجاح قلب و جناح او را تلقی واجب می‌داشت عنان عزیمتی
 بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانید بود الا و شکوه دولت روز افزونش
 شبیخون خوف و هراس از معرفت سطوت^(۳) باس او بر سر دل دشمنان
 و معاندان او می‌برد، فایده و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس و
 طلایه دار حفظ و وقایت پروردگار بود، قلب و میمه از گروبیان ملک
 و میسره از تواتر آمداد سعادات فلک، چتر از موافقت قضا و قدر ساخته
 و الویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شد و قلم توفیق بر عذبات^(۴)
 آن بمداد امداد حق نصر من الله و فتح قریب نوشته

سعود سوی یمین و فتوح سوی شمال * سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان
 چون بخت بر باد شد و نکبای نکبت آتش اقبال را بکشت آب کامرانی
 بخاک نا مرادی مکرر گشت و ادله آراء و تدابیر از جاده هدی اجتناب

(Suppl. persan 206) شروع میشود و از اینجا بیعد تا آخر کتاب این نسخه نیز در
 نصیح متن بکار برده شده است، (۱) آ: کوز، (۲) ج ده ز: از رواج،
 ب: رواج، آ: ارواح، (۳) ب (بخط جدید) ج ز: افزوده‌اند: و،
 (۴) عذبة كل شيء طرفه و عذبة الریح خرقه تُشدُّ علی رأسه یقال خنقت علی
 رأسه العذب ای خرق الألویه (لسان و تاج و اساس)،

نمود و از منزل صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات واقعات و مقدمات حادثات آن بود که در شهر سنه^(۱) عزیمت قصد دار السلام^(۲) لازالت معموره کرد و در آن وقت ثوب خلافت بامیر المؤمنین الناصر لدین الله مطرز بود و میان ایشان وحشتها نشسته و موجبات اسباب^(۳) یکی آن بود که جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود و سیل فرستاده علم و^(۴) سیل او را بر سیل^(۵) سلطان مقدم داشته بود و باصحاب او اهانت کرده و اسباب دیگر واقع گشته بود که سلطان محمد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود و از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محق^(۶) نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی می رسد و آنکس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد و نیز خلفای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات تفاعد نموده اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت

(۱) بیاض در آب ز، ده بدون بیاض، ح: ثلث و عشرة و ستمایه، - صواب سنه اربع عشرة و ستمایه است كما فی تاریخ ابن الأثیر و سیره جلال الدین منکبری للنسوی، (۲) ب (با صلاح جدید) ز افزوده اند: بغداد، (۳) ب باصلاح جدید: و اسباب، (۴) این و او را در آ ندارد، (۵) سیل گویا یعنی قافله از حاج مصحوب علمی و امیر حاجی با جمیع لوازم و ما محتاج حجاج بوده است که بلا عوض و فی سبیل الله بدیشان داده میشد است از قبیل مرکوب و طعام و شراب، نسوی در سیره جلال الدین منکبری در همین مورد گوید (ص ۱۶): «و انضاف الی ذلك استهانتهم [ای اهل بغداد] بالسبیل الذی کان للسلطان فی طریق مکه حرسها الله تعالی حتی بلغه تقدیم سبیل صاحب الأسماعیلیة جلال الدین الحسن علی سبیله»، این الأثیر گوید نیز در همین مورد در حوادث سنه ۶۱۴: «وکان سبیله اذا ورد بغداد یقدم غیره علیه و لعل فی عسکره مایة مثل الذی یقدم سبیله علیه»، در قاموس دزی این کلمه را یعنی خود آذوقه و ما محتاج حجاج فرض کرده است و این عبارت ابن خلکان را شاهد آورده «وکان یقیم فی کرب سنه سیلاً للحاج و یسرر معه جمیع ما تدعو حاجة المسافر الیه فی الطریق»، و شاهد اعم از مدعی است و مراد از سبیل در این عبارت نیز ظاهراً همان معنی سابق الذکر است، (۶) آ: مستحق،

کفار با دین حق که بر اولو الامر واجبست بلك عين فرض تغافل
 نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته این
 موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاء الملک را از نرمد نامزد
 کرد تا او را بخلافت بنشانند و برین اندیشه روان شد، چون بدامغان رسید
 ۱۰ خبر یافت که اتابک سعد بهوس استخلاص ملک عراق بقرب ری
 رسیدست سلطان با مردان کار بزرگوار بتعجیل مانند برق براند بخیل
 بزرگ^(۱) باتابک سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدن
 همان بود و انهمزام لشکر عراق همان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان
 خواست تا او را بکشد اتابک بملك زوزن النجا جست و او را وسیلت
 ۱۰ ساخت تا بالتماس او سلطان بر اتابک سعد ابقا نمود و او پسر بزرگتر
 خود اتابک زنگی را بنوا بسطان داد و دو قلعه اصطرخ^(۲) و اسکان^(۳) را
 با چهار دانگ محصول فارس سلطانرا مقرر داشت تا اجازت مراجعت
 یافت چون بزیر قلعه اصطرخ^(۴) رسید و اتابک ابو بکر را حالت مصلحت
 و قرار معلوم گشت بمحاربت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را کارد^(۵)
 ۱۰ زدند و اتابک سعد پسر را بگرفت و بقراری که داده بود و شرطی که
 کرده وفا نمود، و هم در آن وقت اتابک اوزبک^(۶) نیز هم سودای ملک
 عراق پخته بود و از اذربایجان بهمدان آمد مواکب سلطان چون بهمدان

(۱) کذا فی بَجَدَّهَ زَ، آ: بحبل بزرگ، نسوی نسخهٔ وحید پاریس ص ۱۹: حبل
 بزرگ، (طبع هوداس ص ۱۴: جبل بزرگ)، و گوید «هی کوره من کور الرئی محدثه»،
 و یاقوت گوید «خَبِيلٌ بلفظ الخیل التي تُرْكَب کوره و بلیده بین الرئی و فزروین محسوبه
 من اعمال الرئی و هی الی فزروین اقرب الخ»، (۲) کذا فی آدَبَ،
 جَهَ زَ: اصطخر، (۳) کذا فی جَ، آ بَدَ: اسکان، زَ: اشکان، هَ:
 اشکوان، نسوی نسخهٔ پاریس ص ۲۶: «و نَسَلَم منه قلعتی اصطخر و اسکاباد (طبع
 هوداس ص ۱۹: اسکاباد)»، و معلوم نشد که مقصود در متن همان قلعه اشکوان
 معروف است یا مراد قلعه دیگر است، (۴) کذا فی آدَبَ، جَهَ زَ:
 اصطخر، (۵) بَجَدَّهَ زَ: زخم، (۶) جَ زَ: ازبک (فی المواضع)،

رسیدند اتابک اوزبک منهزم شد و خواستند تا بر عقب او بروند سلطان فرمود در يك سال دو پادشاه را گرفتن فال نباشد او را راه دهند تا برود اتابک اوزبک سلامت باذریجان رسید^(۱) و سگه و خطبه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد، و سلطان از همدان متوجه بغداد شد چون باسد آباد رسید^(۱) هنگام فصل خریف بود بزرگ دی ترك نازی کرد و از تیر باران برف شمشیر بازی در آن شب روز فرع^(۲) اکبر مشاهده نمودند و از اسنه سرما و باد که هیچ جوشن دافع آن نتوانست بود احوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر آن سپری شدند و از چهارپای خود اثری نماند و در دست عزیمت ۱۰ حسرت و ندامت باقی ماند وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا،

حَذَارِ لَهُمْ مِنْ سَخَطَةِ اللّٰهِ اِنَّهَا * يُشَاهِدُ بِهَا حُرُ الْاَوْجُوهِ وَ يُسَخِّخُ^(۳)

و این چشم زخمی بود بر چهره اقبال و خدشه بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دواعی ادبار تجاوب نمود و قوافل حرمان و خذلان ۱۰ تناوب کرد،

نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم * ولی بدیدک فروی هلد قضا پرده و چون این ضعف و وهن بحال او راه یافت و معجزه دین محمدی دست او بر نافت

برنافتست بخت مرا روزگار دست * زانم نمی رسد بسر زلف بار دست بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقف نمود چندانک مرمت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ملک را از شوایب

(۱-۱) این جمله بنامها از آ ساقط است،

(۲) ب باصلاح جدید: فرع روز،

(۳) استعمال کلمه «یُشَاهِدُ» قدری محلّ اشکال است چه این ماده نه از مجرّد و نه

از باب افعال یعنی تقبیح بطور منعدی چنانکه مناسب مقام است نیامده است،

کدورات صافی گردانید، بوقت مراجعت از نزدیک قایر^(۱) خان امیر اترار باعلام وصول و احوال تجار که تعلق بتتار داشتند رسوی رسید سلطان پیش از آنک درین باب تفکری و تدبیری نماید و نفع و ضرر و خیر و شر آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که مجرم امن او پناه جسته بودند بقتل آرند و مال ایشان را که غنیمتی شگرف می‌پنداشتند بردارند،

و رُبَّتْ أَكْلَةٌ مَنَعَتْ آخَاهَا * بِلَدَّةٍ سَاعَةٍ أَكْلَاتٍ دَهْرٍ^(۲)

چو نیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار

قایر^(۳) خان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان را بی جان کرد و سر امن و فراغت پیچان و هر آینه هر کار که عواقب آن در اوایل نا اندیشیه ماند فتنهائی که در ابتدا پیدا نیاید نایوسید توقع باید کرد،

نَوَقَّ مُعَادَاةَ الرَّجَالِ فَإِنَّهَا * مُكْدِرَةٌ لِلصَّوْفِ مِنْ كُلِّ مَشْرَبٍ

و لَا تَسْتَنْزِحَ حَرْبًا وَإِنْ كُنْتَ وَإِنْفًا * بِشِدَّةِ رُكْنٍ أَوْ بِقُوَّةِ مَسْكَبٍ

فَلَنْ يَشْرَبَ السَّمُّ الذُّعَافَ أَخُو حَبِي * مُدَلًّا بِتِرْيَاقٍ لَدَيْهِ مُجَرَّبٍ

و چنگر خان در مصاحبت این تجار بتزدیک سلطان پیغام داده بود که حدودی که با نزدیکست از دشمنان پاک شد و مارا تمامت مسلم و مستخلص گشت و حق مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا می‌کند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعات طرف مصادقت کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام نمائیم و مسالك و مهالك^(۴) امن گشاده داریم تا تجار فارغ و امین شد

(۱) کذا فی ه، ح: غایر، آ: ز: قایر، د: قایر، ب: غایر،

(۲) مأخوذ است از مثل «رُبَّتْ أَكْلَةٌ تَمْنَعُ أَكْلَاتٍ»، رجوع کنید بجمع الأمثال

در باب راه، (۳) کذا فی د ه، ح: غایر، ز: قایر، آ: قایر، ب: غایر،

(۴) ح: مالک، — مهالك یعنی بیابانها، «المهلكة و المهلكة المفازة لانه يهلك

فيها كثيرا و جمعها مهالك و تفتح لامها و تكسر ايضا (لسان باختصار)،

و آمدی^(۱) و نمایند، باز آنک این نصابرا بگوش خرد استماع نمود رسول را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات مواد تولد فاسدات اخلاط و انتقام غضب شد و سبب مکافات و اقتحام، و چون این خبر و حالات بسمع چنگر خان رسید آتش غضب او را چنان بر تند باد قهر نشانند که بآب قهر و دمار خاک دیار ملک سلطان را ناچیز کرد و چون کوچک پسر نایمان^(۲) از او گر بیخته و خان قراختای را منہزم گردانید بود و در ملک او نشسته و از جانبین لشکر او بیش^(۳) حایل نبود ابتدا لشکرها بجانب او روان کرد چنانک شرح آن داده آمدست، و چون سلطان از عراق بر عزیمت ماوراء النهر روان شد و سلطان رکن الدین را نامزد عراق کرد و ذکر او علی حده آمدست بوقت وصول بخراسان بنشاپور آمد و بیکاه آنجا توقف نمود و از روی غفلت بر خلاف عادت بر وفق هوی از جاده جد منحرف شد و در مهلکه هزل گام نهاد و از لذت عیش روزی چند کام برداشت،

و خور که سمن سما بسی^(۴) خواهد دید * خوش زی که سہی سہا بسی خواهد دید^{۱۰} زین يك دم عاریت که داری بر خور * و دان که چمن چوما بسی خواهد دید و از آنجا بجانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوال سنہ^(۵)

(۱) ب: شد آمد، ج: دَز: آمد شد، ه: آمد و شد، (۲) کذا فی دہ ز،

آ: نامان، ب: نایمان، ج: بایمان، — عبارت متن «پسر نایمان» که در جمیع نسخ همین طور است مراد از آن ظاهراً «قبیلہ نایمان» باید باشد یا آنکه کلمہ «پادشاه» از بین افتاده یعنی پسر پادشاه نایمان چه نایمان نام قبیلہ کوچک است نه نام پدر او و نام پدر او که پادشاه نایمان بوده است اونک خان یا تابانک خان است (رجوع کنید ج ۱ ص ۴۶)، (۳) کذا فی آ ب ز، ج: دہ: لشکر بیش او (یا پیش او)،

(۴) ز: سمن بسی سما، (و همچنین در سایر مواضع: سہی بسی سہا، چمن بسی چوما)،

(۵) بیاض در ب ه ز، آ بدون بیاض، ج: د کلمہ سنہ را نیز ندارند بدون بیاض،

— باقرب احتمالات و بمقایسه فصول سابق و لاحق با بکدیگر مراد در اینجا سنہ ۶۱۰

با ۶۱۶ است و اظہر اول است،

آنجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و جهان چون نو عروسان پر نگار و او زاهد از ستیز چرخ دوار بحکم آنک اکنون که تر و تازه بخندید نو بهار * ما و سماع و بادهٔ رنگین و زلف یار از بقیهٔ زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب ارغوانی استیفای مرادات می نمود و تتبع لذات و شهوات می کرد و بطنر سپهر بی مهر می گفت

ایام گلست بس نماند می خور * گل خود چه که تا نفس نماند می خور
با دور فلک درین رباط ویران * بس زود نه دیر کس نماند می خور
و از آنجا بر عزیمت کوچک متوجه سمرقند شد و لشکرهای آن حدود را جمع کرد و یکچندی نیز در سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و تقلب بخت و دولت چون زهره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می درغمی^(۱) کرده و خیمهٔ مراد در صحرای بی غمی زده و از نوبر^(۲) و^(۳) زیر و بم چنگ از زبان سلطان ابن معنی بگوش جان عقل می رسید که صحرای دلم گرفت خون ای ساقی * و آورد دل از جهان جنون ای ساقی^{۱۰} بی پرده شراب ده که کس آگه نیست * کر پرده چه آیدش برون ای ساقی و در اثنای این آوازه [گریختن] توق نغان^(۴) از لشکر مغول^(۵) بجانب قراقوم^(۶) که موضع اقامت قنقلیان^(۷) بود بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبع

(۱) دَرَغَم بروزن شلغم نام موضعی است [از محال سمرقند - یا قوت] که آنجا شراب خوب میشود و شراب دَرَغَمی منسوب بدانجاست (برهان)، (۲) کذا فی آ (؟)، ب: ز: زبر، ه: زبر، ج: زفیر، د: ندارد، (۳) این و او را فقط در آ دارد، (۴) کذا فی ب: د: ز، آ: بوق نغان، ج: بوق نغان، ه: توق طغان، (۵) د: موغال، (۶) کذا فی ز، ب: قراقوم، ج: قوراقورم، د: قراقورم، آ: قراقورم، - شك نیست که قراقورم بلا شبهه در اینجا غلط و سهو نسخ است و صواب (بقرینهٔ عبارت آتیهٔ مصنف که از آن استنباط میشود که این موضع در حوالی جند بوده است و بقرینهٔ نسخهٔ ز) «قراقوم» است که مفاز ایست مشهور در ترکستان روس و اکنون نیز گویا بهین اسم معروف است و واقع است در ایالت «طورغای»

ایشان بر راه بخارا بجانب جند رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ از جمله چنگر خان بر عقب ایشانند احتیاطاً باز بسرقت آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فر و شکوه بجند آمد و پنداشت که بیک تیر دو نخچیر خواهد انداخت و ندانست که مَنْ

۱۰. **طَلَبَ الْكُلَّ فَإِنَّهُ الْكُلُّ** و پی ایشان گرفت در میان دو رود خانه قبلی^(۱)

f. 876 و قبیح^(۲) بمعرکه رسید کشتگان بی اندازه و خونهای تازه دید در میان افکنندگان مجروحی یافتند و ازو استکشاف حال کردند چون بدانستند که لشکر مغول^(۳) غالب بوده است و همین روز ازین مقام روان شد سلطان بی رویتی روی در راه نهاد و بر پی ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صباح تیغهای درفشانرا از نیام افق شرقی طلوع داد و سودای سیاه از دماغ سپاه بیرون برد سلطان بدیشان رسید و کار حرب را بسجید لشکر مغول در دامن جنگ چنگ نمی زدند و آهنگ کشید و داشتند و می گفتند ما را از چنگر خان اجازت محاربت تو نیست ما بمصلحتی دیگر آمده ام و کاری دیگر آماده گشته و شکاری که از دام^(۴) ما جسته می جسته

در شمال ابالت «سیر دریا» در ساحل شرقی سیعون در حوالی بحیره خوارزم (بحیره آرال حالیه)، و شهر قدیم جند که بعد از خروج مغول خراب گردید نیز ظاهراً در همین قراقوم در حوالی بحیره خوارزم واقع بوده است و آنرا بهمین مناسبت بحیره جند نیز میگفته اند، و نباید این قراقوم را بقراقوم دیگر که مفازه ایست معروف بین خوارزم و مرو اشتباه نمود (رجوع کنید بج ۱ ص ۶۹ س ۱ و ص ۷۰ س ۲ که آنجا نیز کلمه «قراقوم» بلا شبهه سهو نسخ و صواب «قراقوم» است یعنی همین قراقوم ماتخن فیه نه قراقوم بین خوارزم و مرو چنانکه در حاشیه آنجا سهواً ذکر شده است)،

(۷) کذا فی ج، ه: فقتلیان، آ: فقتلین، ز: قیلبیان، د: قنطان،

(۱) کذا فی آج ه ز، ب: فطلی، د: فطلی، (۲) کذا فی ه، آ: قبیح، ب: سمج، ج: قبیح، ز: سمج، د: ندارد، (۴) د: موغال،

(۲) از اینجا تا ورق ۸۸ سطر اول قریب دو سه صفحه از نسخه ه ساقط است و بجای آن فقط دو سه سطر بیاض است، و ابتدای جمله بعد از بیاض این کلمات است: «اخبار موحش می رسد آن»،

مکن شهریارا جوانی مکن * چنین بر بلا کامرانی مکن
 مکن شهریارا دل ما نزنند * میاور بجان من و خود گزند
 اما اگر سلطان ابتدا کند و دست بمحاربت یازد ناچار روی نتوان نافت
 و پای در باید نهاد و اگر ترك این گیرد و خیر خیر بخود آتش بلا
 نکشد و از وخامت عاقبت فتنه که مفضی بندامت خواهد بود اندیشد و
 این نصیحت را بگوش عقل بنیوشد و دم افعی نمالد و نفس^(۱) فراغ را
 بسنان بد خوئی مجروح نکند و عراضه غنیمت بستاند و برین کار اصرار
 نماید بصلاح ملک او نزدیکتر باشد و از معرفت فساد و غایت عناد
 دورتر ماند اما

۱۰ هر آنکه که خشم آورد بخت شوم * شود سنگ خارا بکردار موم
 و سلطانرا^(۲) که مرآة بخت او تیره شد بود و دیدهٔ خبرت او خیره گشته
 بدین مواعظ متزجر نشد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت

تو دانی که خوی بد شهریار * درختی ست^(۳) جنگی^(۴) همیشه بیار
 و محاربت آغاز نهاد چنانک از صلیل سیوف و صهیل خیول و نعره
 ۱۵ خیلان^(۵) و گردان گوش زمانه کر شد و از گرد آن چهره آفتاب
 پوشیده و ستارهٔ درفشان ظاهر گشت و دست راست هر جانبی بر دست
 چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که
 موقف سلطان بود جمله حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود
 که منهزم شوند سلطان جلال الدین از دست راست که موقف او بود
 ۲۰ با سواری چند بمدد آمد و پای بیفشارد و آن حمله را رد کرد و تا بین
 العشائین کارزار کردند و از جانبین جد و اجتهاد و هیچ کدام روی

(۱) کذا فی ج ز (?)، آ: نفس، ب: نفس، د: نفس، (۲) کذا فی آ ب ج د،
 ز: و سلطان، - ج «که» را ندارد، (۳) کذا بعینه فی آ، (۴) کذا فی ب ز،
 آ: جنگی، ج: جنگی، د: حنظل، ه: اصل جمله را ندارد - جنگی در اینجا بفرینه
 سیاق عبارت (برفرض صحت نسخه) باید بمعنی جنگلی یا مخفف آن باشد و در فرهنگها بنظر
 نرسید، (۵) کذا فی ب د، آ: خیلان، ج: خیل (گردان)، ز: مردان،

پشت انهمزام نمودند تا

چون سر زلف شب بشانه زدند * رقم کفر بر زمانه زدند

دامن از جنگ در چیدند و در مقابله بکدیگر نزول کردند

فَأَبُوا بِالرَّمَا حِ مَكْسَرَاتٍ * وَ أُبْنَا بِالسُّيُوفِ قَدِ انْحَيْنَا^(۱)

و لشکر مغول بعدد هر مردی آتشی افروختند و در حال بر باد پایان

روان شدند و خاک در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول

کرده بود چندان توقف نمود که

صبح صادق چو در جهان بدمید * کل صد برگ آسمان بدمید

زنگی شب بجادوئی گوئی * شعله آتش از دهان بدمید f. 88a

۱۰ منزل آن جماعت را خالی یافت حالی بر فور بی فوز با سمرقند مراجعت

کرد و تردد و تحیر باحوال او راه یافته بود و انقسام باطن او ظاهر او را

مشوش کرده و چون قوت و شوکت آن جماعت را با خویش می‌اندیشید

و استنارت فتنی که پیش ازین صادر شدست و می‌دانست که بزور این

بلارا بخود کشید است پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا می‌یافت و

۱۰ پشیمانی در اقوال او پیدا می‌شد چه آن جماعت از دریا نهری و از

اقلیمی شهری و از سری شعری بودند و دست بردی تمام بدید و چاشنی

بچشید هرگاه بحار فتن در موج آید و بادهای مختلف بمن حرکت کند

کشتی امان بساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا عام شود، بغلبه

ظن و وهم ابواب رای راست برو بسته شد و دلش از جفای گنبد گردان

۲۰ خسته و فشل و رُعب غالب و خواب و فرار ذاهب گشت ع، و

النُّجْحُ يَتَأَفُّ بَيْنَ الْعَجْرِ وَالضَّجْرِ، و چون بطع خام آتش فتنه را بعرض^(۵)

خویش کشید بود و دیگ بلارا در جوش آورده

(۱) من ابیات لعبد الشارق الجهنی من شعراء الحماسة (انظر شرح الحماسة للثبریری

طبع بولاق ج ۱ ص ۲۲۹-۲۳۴)، (۲) یعنی بجانب، عرض یعنی جانب است

(لسان)،

بِأُحْرَصِ فَوْتِنِي دَهْرِي فَوَائِدُهُ * فَكُلَّمَا زِدْتُ حِرْصًا زَادَ تَفْوِيْتَا
 حَبْلُ الْمَتَى مِثْلُ حَبْلِ الشَّمْسِ مُصَلًّا * يُرَى وَإِنْ كَانَ عِنْدَ اللَّمَسِ (۱) مَبْتُونَا (۲)
 جاسوس نام و ننگ ملت و ملك رسوا شد و ناموس بأس و سیاست
 پیدا تا کابوس عجز و ضعف مستوی و طاووس ملك شکار جفندان بلا
 گشت و شاه کاووس در دست سپاه دیوان محنت و غم مفید مانند دل را
 بر قضای مبرم خوش کرد و بعجز و قصور تن در داد و سر بیخت بد
 باز نهاد و رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ رَا كَار بَسْت،

هَلَّا سَعَوْا سَعَى الْكِرَامِ فَأَدْرَكُوا * أَوْ سَلَمُوا لِمَوَاقِعِ الْأَقْدَارِ (۳)

و منجبان نیز گفتند که سعود از اوتاد درجات طالع و عاشر ساقط و
 ۱۰ نجوس ناظرست چندانک این تسیر درجات مظلّمه بگذرد احتیاطرا بر
 هیچ کاری که مقابلهٔ خصمان باشد اقدام نتوان نمود، این علت اضافت
 خلل کار او شد و عزم آن کرد که عنان برنابد و بجانب دیگر شتابد
 بیشتر لشکرها در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بگذاشت و از آنجملت
 صد و ده هزار در سمرقند و فرمود تا دیز آنرا عمارت کنند از خندق
 ۱۵ گوشهٔ باب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگذشت فرمود لشکری
 که فصد ما دارد اگر هر کسی نازبانۀ خویش درینجا اندازد انباشته شود
 لشکر و رعیت را ازین سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه نخب
 روان شد و بهر کجا می رسید وصیت می کرد که چارهٔ کار خود سازید و

(۱) کذا فی دیوان الغزّی نسخهٔ باریس ورق ۴۲ و هو الصّواب، و فی جمیع نسخ

جهانگشای: الشمس، (۲) من فصيده لأبي اسحق ابراهيم بن عثمان الغزّی الشاعر

المشهور یدح فیها التّرك و قد مرّ مطلع هذه القصيدة و جملة من ایاتها فی ج ۱
 ص ۶۳، ۱۰۳، ۱۰۴، (۳) من فصيده مشهورة لأبي الحسن التّهای و قد مرّ

مطلع هذه القصيدة و جملة من ایاتها فی ج ۱ ص ۲۴۰، و قبل البيت بذکر حاسده

عمری لقد اوطأَتْهُمُ طُرُقَ الْعَلِي * فَعَمَّوْا و لم يَطَّأُوا عَلِيَّ آناری

لو أَبْصَرُوا بَعِيونَهُمْ لاسْتَبصَرُوا * و عَمَى الْبصائر من عَمَى الأبصار

هَلَّا سَعَوْا البيت،

مهرب و ملجأ بدست آرید که مقاومت با لشکر مغول بدست^(۱) این قوم ممکن نیست و کس فرستاد نا حرمهای او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز نشویش و بشویدگی و توزع ضمیر و دل تنگی زیادت می شد و با هرکس از ارکان حضرت مشاورت می کرد که درمان این درد ° بچه ممکن شود و چاره این کار بچه نوع میسر گردد ع، وَ هَلْ يُصَلِّحُ f. 886 الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ^(۲)، و چون بر تواتر^(۳) اخبار موحش می رسید و اختلال احوال زیادت می شد

هر روز فلک حادثه نو زاید * کاندیشه بجهد مثل آن نناید

روشن تر از آفتاب رای باید * تا مشکل این زمانه را بگشاید

۱۰ تمامت عقلا و بزرگان سرگردان و از گردش روزگار پریشان بودند و

هرکس بر اندازه عقل و خرد خود سخنی می گفتند و مصلحتی می دیدند،

فَوْقَ الْعُقُولِ تَصَرَّفُ الْأَزْمَانِ * مَا الْمَرْءُ إِلَّا نَهْزَةُ الْأَحْدَثَانِ

جماعتی که بمارست ایام مجرب شده بودند و نیک و بد دیده و در تدبیر

امور زیادت غوری و فکری داشتند می گفتند که کار ما وراء النهر از آن

گذشت که درین حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد

۱۵ اما جُهْدُ الْبُقْلِيَّ بَجَايْ بَابِ آوَرْدِ تَا مَلِكِ مَالِكِ عِرَاقِ وَ خِرَاسَانَ از دست

نشود تمامت لشکرها را که در هر شهری و طرفی نشانه آمدست باز می باید

خواند و خروجی عام کرد و جیحون را خندقی ساخت و ایشان را نگذاشت

که پای از آن سوی آب فراتر نهند عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَّ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ

عِنْدِهِ، و جمعی نیز می گفتند که بطرف غزنین می باید رفت و آنجا مرد و

لشکر جمع کرد اگر میسر شود جواب خصمان توان گفت و الا بلاد

هندوستان را سد خود توان ساخت سلطان محمد ابن رأی پسندیده تر

(۱) ب باصلاح جدید: و خلاصی از، صدره (۲) تَدُسُّ إِلَى الْعَطَّارِ سِلْعَةً

ببینها، انظر كامل المبرد طبع ليبريك ص ۲۷۶، (۳) تا اينجاست جمله

سافطه از نسخه ه و ابتدای آن از ص ۱۰۲ س ۱۵ است،

داشت برین عزیمت تا ببلخ بیامد و عماد الملک را در آن وقت با تحف و هدایا پسرش رکن الدین بخدمت سلطان فرستاده بود نیک ممکن و محترم بود و حلّ و عقد کارها در دست او هوای خانه و حبّ وطن و آشیانه او را بر آن داشت که سلطان را رأی زد که نزدیک من آن اولیترست که چون این جماعت مستولی شدند خویشان را ازیشان دورتر افکنیم و بجانب عراق روم و لشکر عراق را جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اُهبّت و عُدّت روی بکار آوریم، و پسر او سلطان جلال الدین بدین رایها انکار می نمود و می گفت رای آنست که چندانک ممکنست لشکرها در هم آریم و پیش ایشان باز روم و اگر سلطان را دل برین قرار ننی گیرد عزیمت عراق را بامضا رساند و لشکرها بمن دهد تا من بسر حدّ روم و با آن جماعت دستی بر هم اندازم^(۱) و سنگی و سبویی بر هم زنیم^(۲)

فِيَا لِرِزَامٍ رَشِحُوا بِی مُقَدِّمًا * إِلَى الْمَوْتِ خَوَاضًا إِلَيْهِ الْكِنَائِبَا
إِذَا هُمْ أَلْفَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمُهُ * وَ نَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا
وَلَمْ يَسْتَشِرْ فِي أَمْرِهِ غَيْرَ نَفْسِهِ * وَ لَمْ يَرُضْ إِلَّا قَائِمَ السَّيْفِ صَاحِبَا^(۳)

۱۰ تا خویش را بنزدیک خدا و خلق معذور کنیم
لِيَبْلُغَ عُدْرًا أَوْ يَنَالَ غَنِيمَةً * وَ يُبْلِغَ نَفْسٍ عُدْرَهَا مِثْلُ مُنْجَحٍ^(۴)
اگر دولت یار باشد خود بچوگان توفیق گوی مراد ربودیم و اگر سعادت مساعدت نماید نشانه ملامت مردمان و بندگان باری نگردیم و f. 89a زفان طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاهست تا مال و خراج ۲۰ از ما می ستانند و در وقت کار ما را در کام ناگامی می نهند و بچند نوبت این معنی تکرار می نمود و اجازت پدر را انتظار واجب و شناخت و از

(۱) ب ج ه: اندازیم، (۲) د: زخم، (۳) من ابیات لسعدین ناشب من

شعراء الحماسة، انظر شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۲۵-۲۷،

(۴) من ابیات لعروة بن الورد العبسی و هی مذکورة فی الحماسة (ایضاً، ج ۲

خدمت او تخلف و تقاعد نمی نمود و سلطان محمد از استیلاي خوف و هراس^(۱) پاس پاس^(۱) سخن او نمی کرد و می گفت

مه از پی ناچ سزرا بباد * که با ناچ شاهی ز مادر نژاد
و چنانک رسم بی دولتان باشد رای پیرانه پسررا بازیمه کودکانه می شمرد
و بدان التفات نمی نمود بعلت آنک هنوز کوکب اقبال در برج هبوط و^(۲)
وبالست و نمی دانست که

السَّيْفُ أَصْدَقُ إِنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ * فِي حَدِيثِهِ أَحَدٌ بَيْنَ أَحَدٍ وَ اللَّعِبِ
بِضِ الصَّفَائِحِ لَا سُودَ الصَّحَافِ فِي * مَتُونِهِنَّ جَلَاءُ الشُّكِّ وَ الرَّيْبِ^(۳)

تا عاقبت کار رای عماد الملک را در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و
۱۰ با عیثی تلخ از بلخ روان شد و از آنجا بزرگی پنجاب^(۴) فرستاد تا از
حوادث احوال با خبر می باشند و سلطان بلب آب ترمذ آمد بزرگ در رسید

(۱-۱) کذا فی ب، آ: باس باس، ه: ز: باس، ج: باس التفات، د: گوش

(سخن)، (۲) آ و او را ندارد، (۳) مطلع قصیده مشهوره لأبی تمام

مدح بها المعتمد بالله و بذکر فتحه عموریة من بلاد الروم، (۴) کذا فی ه:

آ: پنجاب، ب: پنجاب، ج: پنجاب، ز: بحاب، د: اصل جمله را ندارد، -

این پنجاب چنانکه از مواضع مختلفه این کتاب معلوم میشود معبری بوده است از

جیعون در حدود بلخ و ترمذ و نام این موضع مکرر در تضاعیف این کتاب برده

شده است از جمله در ج ۱ ص ۱۱۴ و ج ۲ ص ۱۱۱، و ورق ۹۲۶، و ابن

الأثیر گوید ج ۱۲ ص ۲۴۱: «لما ملك الکفتار سمرقند عمد جنکر خان لعنه الله و

سیر عشرین الف فارس و قال لهم اطلبوا خوارزم شاه ابن کان و لو تعلق بالسماه

... فاما امرهم جنکر خان بالمسیر ساربا و فصدوا موضعا [من جیعون] بسمی فنج آب

و معناه خمس ميه فوصلوا اليه فلم يجدوا هناك سفينة آخ»، و در جهان نامه که کتابیست

در معرفت بلدان مؤلف در سنه ۶۶۵ هجری و نام مصنف آن درست معلوم نیست گوید

(نسخه پاریس Ancien Fonds pers. 348, f. 191): «جیعون خوارزم ... منبع این جیعون

از بلاد و خان (ن - و جان) باشد از کوههای تبت و بر حدود بدخشان بگذرد پس

بحدود ختلان و و خش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب خوانند

و از سوی قبادیان همچنین آنها بدو پیوندد و محدود بلخ بگذرد و بترمد آید آنگاه

بکالف آنگاه بزم آنگاه بامونا بخوارزم رسد آنگاه ببعبیره جند و خوارزم برزد»،

که بخارارا بگرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید در حال چهار تکبیر بر ملك خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشه چادر بست که رجعت در آن صورت نمی بست و روی در راه نهاد ع، ز نیک و بد اندیشه کوناه کرد، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا، و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشانرا اورانیان^(۱) خواندندی در تضاعیف این پریشانیها و اثنای این پراگندگیها قصد پیوستند تا سلطانرا بکشند ازین حال سلطانرا یکی اعلام کرد آن شب خوابگاه بدل فرمود و خرگاه بگذاشت نیم شبی دست بتیر بگشادند بامدادرا از زخم تیر خرگاهرا چون سوراخهای غربال دیدند بدین سبب استشعار سلطان زیادت شد و فرع و بیم متضاعف

هر تیر که از چرخ فلک می آید * بر خسته دل ریش نمک می آید
و در مسارعت بچانب نشابور تعجیل نمود و بهر کجا می رسید اهالی آنرا بعد از تهدید و وعید در تخصیص قلاع و استحکام رباع وصبت می کرد تا هراس و ترس در دل مردم یکی هزار می شد و کار آسان دشوار و
چون بحد کلات^(۲) رسیدند که در خابران^(۳) طوس است جمعی اورا بر آن داشتند که قلعه کلات^(۴) را که دور بالای آن هفت فرسنگ باشد و دو سه مزرعه است در اندرون آن عمارت می باید فرمود و ذخایر و خزاین در آنجا جمع کرد و عساکر و عشایر را با آنجا نقل ع، تا خود بکجا رسد سر انجام فلک، بر آن نیز دل قرار نگرفت و بر عزیمت متقدم
در ثانی عشر^(۵) صفر سنه سبع عشرة و ستمایه بنشابور آمد و مصالح ملك را در پس پشت کرد و روی بنشاط و عشرت آورد و بغوانی و اغانی

(۱) کذا فی ج د ز، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اویراتیان، - نام این قبیله سابقا در ص ۴۵ مذکور شد، (۲) کذا فی جمیع النسخ،
(۳) کذا فی آ ه، د: خاوران، ج: حابران، ب: جابران، ز: خابران،
(۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) ه: ثانی، ز: دوم،

اشتغال نمود و چون یقین می‌شناخت که افتعال زمان غشوم و روزگار ظلوم اورا با آن نخواهد گذاشت که قدمی برآورد یا دی بخوشدلی برآرد کم غم جهان گرفته بود و می‌گفت

امروز جهانرا چو شکر باید خورد * فردا بینی خون جگر باید خورد

گوئی این رباعی از زفان او گفته‌اند f. 896

چون گل بشکفت ساعتی برخیزیم * وز شادی می‌زدست غم بگریزم
باشد که بهار دیگر ای هم نفسان * گل می‌ریزد بخاک و ما می‌ریزم
برین موجبات بر مداومت اقداح مدام توفری نمود و از قداح ملام توفی
نی‌کرد و اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او
جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند و جز از معاشرت کاری نی‌شناخت
و از ترتیب زبور زنان با تربیت مردان نی‌پرداخت و از وضع حلال
حلاّیل با رفع خلل جلاّیل نی‌رسید، و در آن وقت وزیر نیشابور بعد از
خواجه شرف الملک مجیر^(۱) الملک کافی الدین عمر رخی بود رحمها الله
نعالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سید سراج الدین راست وقتی
که اورا در مسند وزارت نشانند

قَالُوا وَزُبُرِكُمْ فَاسْتَبَشِرُوا عُمَرَ الْكَافِي مِنَ الرَّخِ قُلْتُ الْفَوْزُ بِالظَّفْرِ
فَالرَّخُ مَا إِنْ تَرَى فِي سِيرِهِ عَوْجًا * وَالْعَدْلُ مَا زَالَ مَنْسُوبًا إِلَى عُمَرَ
و چون سلطان در نیشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلائق از
قواد و اصحاب حاجات روی بخدمت او نهادند و مهمات و مصالح
ایشان را کسی کفایت نی‌کرد و متغیر و پریشان می‌گشتند روزی بجمعیت
بر در سرای مجیر^(۲) الملک جمع شدند و غلبه و آواز برداشتند و تشبیح
آغاز نهادند بیرون آمد و روی بدیشان آورد که سخن شما عین صدقست
و شکایت بر حقّ اما من نیز بتزدیک خداوندان حصافت معذورم از
کار مصلحت قوادگی با مصلحت قواد که روی کاراند نی‌پردازم و از

ترتیب ارزاق خراید با تهنذیب اوراق جراید فی رسم چند روزست تا سلطان اشارت فرمودست که چندین پیرایه از جهت مطاربه معد کنیم و هیچ کاری دیگر مشغول نباشیم امثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتسمات ارباب حوایج لازم، درین گفت و شنید بودند که مبشر احزان یعنی یزک پنجاب^(۱) در رسید مخبر بدانک لشکر مغول مقم ایشان به^(۲) نوین و سینای^(۳) بهادر از آب گذاشتند خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینه او افروخته و باد دولت فرو نشسته،

فَيْتُ كَأَنِّي سَاوَرْتَنِي ضَيْلَةً * مِّنَ الرَّقِيشِ فِي آنْيَابِهَا السَّمُّ نَاقِعٌ^(۴)

چون هر جرعه که در جام خوشدلی بود نوش کرده بود نیش خمار را در
۱. عنب آن توقع باید داشت ع، تا درد هان خورد که صافی خوردست،
مَا كَانَ ذَاكَ الْعَيْشُ إِلَّا سَكْرَةً * رَحَلَتْ لَدَاذَتِهَا وَ حَلَّ خُمَارُهَا^(۵)
برفت از سرم اندیشه می و معشوق * بشد ز خاطر م آواز بربط و طنبور
و هر لذتی را بدل اندوهی پیش آمد و هر گلی را خاری عوض گشت

غم یار و ندیم درد و مطرب ناله * می خون جگر مردم چشم ساقبست
و سبب آنک هیچ چاره نبود سنت فرار انبیا بر فریضه خدا و جاهدوا
f. 90a
فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ تَقَدِّمُ كَرْد و چون ساقی قضا کاسات
صَبْرٌ طَعْمٌ مَّرُّ الْمَذَاقِ عُمُومٌ بر عموم مالامال متوانر و متوالی گردانید بود
و^(۶) بناکامی آن حَبّ نلخ^(۷) را از سر حبی صادق تجرع می بایست نمود و
۱۹ مغنیان هموم این قول را در پرده احزان حسینی بر آهنگ تیزی^(۸) مخالف

(۱) کذا فی ه، د: بنجاب، آ: نعباب، ب: سحاب، ز: سنجاب، ج:

سجان، - رجوع کنید بص ۱۰۸ ح ۴، (۲) د: بهه، ز: سهه،

(۳) ب ج ه ز: سنای، د: سینای، (۴) للثابفة الذیانی من فصدة مشهورة

بعنذر بها الى الثعان بن المنذر مما وثت به اعداؤه اليه، (۵) للسرّي الرّقاء

الموصلی (بنیمة الدهرج ۱ ص ۴۸۸)، (۶) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهر آنست

که این واو زائد است، (۷) ب: طلخ، (۸) کذا فی د، آ: تزی،

ج: تیز، ه: ز: تیری، ب: پیری،

راست کرده که

يَا سَاقِيَ الْهَمِّمِ إِنَّ دَارَتَ عَلَيَّ فَلَا * تَمْزُجُ فَائِي بِدَمْعِي مَارِحُ كَأَيْ
وَا يَأْتِي أَحْمِي إِنَّ غَنَيْتَ لِي طَرَبًا * فَعِنِّ وَ حَزْنَا مِنْ حَرِّ أَنْفَاسِي

بدین موحشات و مشوشات بر صوب اسفراپین بافتون بی نوای در سه
شنبه هفتم^(۱) ربیع الاول سنه سبع عشره و ستمایه پای در راه عراق نهاد

و از درد دل و سوز سینه این غزل می ساخت

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ

زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ

برد زمانه ناساز امر سرم بیرون

هوای ناله ناله و نشاط زخمه چنگ

و ترانه در ویرانه درون دل پر درد آنک

هم لذت وصل بار هم بار نماند * حاصل ز همه جز غم و تبار نماند

وز قاعدهای وصل در کوی مراد * تا چشم زدیم بر هم آثار نماند

چون بری رسید ناگاه از دیگر جانب بزرگ خراسان که بحقیقت بزرگ رنج

دل بودند در رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد بر رای

مبادرت بجانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل شد و بیفین شناخت که

تَرَكَتُ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ * فَنَأْوِسُ الْمَجُوسَ لَهُمْ مَقِيلُ

و از آنجا متوجه قلعه فرزین^(۲) شد و پسر او سلطان رکن الدین با سی

(۱) ج: هندم، (۲) کذا فی بّه و هو الصواب، آ: فروین (کذا)،

ج د: فروین، ز: فوزین، — فرزین قلعه بوده است بر در گرج و گرج شهری
بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب مابل بشرق بر سر راه همدان و
اصفهان در نزدیکی سلطان آباد حالیه (باقوت و غیره)، و این کلمه در سیره جلال
الدین منکبرنی للنسوی طبع هوداس چهار مرتبه ذکر شده است ص ۱۵، ۱۷، ۶۹،
۷۳ و باسننای موضع اخیر همه جا در طبع سهوا «فروین» چاپ شد است و در
اصل نسخه و حیکت پاریس نیز در موضع اول سهوا «فروین» نوشته شد است،

هزار حشم عراق در پای آن نشسته بود چون آوازه وصول سلطان شنیدند بخدمت سلطان مبادرت نمودند و غبار مواکب اورا دَرُور دیدهای خود ساختند و همان روز سلطان غیاث الدین و مادرش را با حریمهای دیگر بقلعه فارون^(۱) نزدیک تاج الدین طغان^(۲) روان کرد و رسولی باستحضار ملک هزارسف^(۳) که از ملوک قدیم لور^(۴) بود فرستاد و با امرای عراق در تلقی و دفع خصمان قوی حال مشاورت نمود امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شیران کوه^(۵) دهند و آنرا پشت و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی آرند سلطان بمطالعه کوه رفت و فرمود که این جایگاه پناهگاه ما نتواند بود و با لشکر مغول بدین ۱۰ مأمّن مقاومت نتوان کرد حشم ازین سخن دل شکسته شدند، و چون از آنجا بشیب آمد ملک نصره الدین هزارسف^(۶) در رسید و هم از راه بیارگاه آمد و بهفت موضع زمین بوسه داد اورا نشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوئاق باز گشت عماد الملک و دوخان^(۷) را باستشارات تدارک کار مشکل و واقعه هایل نزدیک ملک نصره الدین فرستاد جواب داد که ۱۰ صلاح آنست که هم درین ساعت بی تفکر و رویتی کوچ کیم و کوهی هست میان فارس و لور که آنرا تنگ نکو^(۸) گویند از معاقل آن چون

(۱) کذا فی آج هـ ز، د: فارون، ب: باصلاح جدید: فارن، قلعه فارون بقربینه نام آن ظاهراً واقع بوده است در جبال فارون و «جبال فارون کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ری و بسطام و دامغان و این کوه را نیز جبال رومیخ (ن - رومیخ) نویسند یعنی رونه و معنی آن معلوم نیست و دنیاوند ازین کوه شدست» (جهان نامه نسخه پاریس ورق ۱۹۷ا)،

(۲) آ: طغان، د: لمغان، (۳) د: هزارسف، ج: ز: هزاراسب،

(۴) د: لوز، ج: کورخان (کذا!)، (۵) کذا فی آج، د: باسیران کوه،

ه: باشتران کوه، ز: باشیران کوه، ب: باسر آن کوه، (۶) د: هزار

اسف، ج: ز: هزاراسب، (۷) کذا فی هـ (؟)، آ: ب: دوحان، ج: ورحان

(با) ورهان، ز: ورحان، د: اردوخان، - زد واو عاطفرا ندارند،

(۸) کذا فی ج هـ ز، آ: نک نکو، ب: نیک نکو، د: سک نکو،

بگذرند ولایت پر نعمت و خصب باشد آنجا روم و آنرا پناه جای سازیم از لور و شول و فارس صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و بر تمامت مداخل کوه مرد معین چون لشکر مغول^(۱) برسد بدلی قوی پیش ایشان روم و کارزاری نیکو بجای آریم و لشکر سلطان نیز که بیکبارگی رعب و خوف بریشان غالب شدست اگر درین نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه و قوت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دل آورتر شوند سلطان فرمود که غرض او ازین رأی مکاشفت انابک فارس است و دفع استیلای او چون ما را از کفایت خصمان که در پیش اند فراغ اندرون حاصل آید تدارک کار انابک را اندیشه توان کرد اندیشه ما آنست که هم درین حد اقامت فرمائیم و باطراف فرسینم تا لشکرها جمع شوند، درین اندیشه بود که بزرگ سلطان از ری برسد باعلام وصول لشکر مغول^(۱) و قتل و تاراج ری و بر عقب آن لشکر مغول^(۱) در رسید و جز اجتماع احزان و کروب و تفرق اهوای قلوب لشکری مرتب نشد و بعد خراب البصره بدانست که

۱۰ کارهارا بوقت باید جست * کار بی وقت سست باشد سست

ملك نصره الدین^(۲) راه خود برگرفت و باز گشت و هر کس از لشکر بجائی دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجه قلعه قارون^(۳) شد در راه لشکر مغول بدو رسید او را نشناختند و بی معرفتی دست بتیر بگشادند بارگیر او را چند زخم سخت زدند از پای نیفتاد و سلطان را بتک پای از غرقاب هلاکت بیرون برد تا بقارون^(۴) رسید يك روز آنجا مقام کرد و اسبی چند از امرا بستد و از آنجا بشیب آمد و قلاوز با خود ببرد و بتوجه بجانب بغداد توریه کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر ظن آنک سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چندانک یقین

(۱) د: موغال، (۲) ج افزوده: هزار اسب، (۳) کدا فی آج ده ز،

ب: بتصحیح جدید: فارن، د: قارون، (۴) کدا فی آب ج ده، ز: بقارون،

دانستند که سلطان رفته است بر عقب او برفند در راه بر قلاوزان که سلطان باز گردانید بود افتادند عزیمت سلطان را بجانب بغداد و توجه بدانجا تقریر کردند بر پی او روان شدند سلطان خود از راه باز گشته بود و عنان بجانب قلعه سرجهان^(۱) تافته مغولان چون پی او ندیدند^(۲) دانستند که^(۳) گم کرده است قلاوزان را بکشتند و باز گشت و سلطان هفت روز در قلعه سرجهان^(۴) بود و از آنجا بر راه گیلان زد *صعلوک* امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تقبّلها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولایت اسپیدار^(۵) رسید خزانه که با او مانده بود آنجا تلف شد از آنجا بناحیت دابویی^(۶) آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدیم کردند هر کجا *یک* روز مقام کردی مغول بسر او رسیدی و حرم او نیز از خوارزم رسید بودند و بفلاح رفته سلطان جمعی را از امرای مازندران که محل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استیمن بحصنی که روزی چند از آن جماعت امین تواند بود مشورت کرد مصلحت وقت^{f.91a} در آن شناختند که با یکی از جزایر بحر اسکون^(۷) پناهد با جزیره رفت

(۱) کذا فی ج ز، آ ب: سرجهان، ه: سرجهان، د: سرجهان، - سرجهان یا سرجهان قلعه محکمی بوده بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرق مشرف بر جلگه قزوین و زنجان و اهر و کابیش پنجاه پاره دبه از توابع آن بوده و ام القرای آنجارا مغول صابن قلعه میخوانند (باقوت و نزهة القلوب)،
 (۲) کذا فی آ، ب د ه ز: دیدند، ج: بدیدند، (۳) کذا فی آ ب، ج د ز: افزوده: راه، ه: افزوده: پی، (۴) آ ب د: سرجهان، ز: سرجهان، ه: سرجهان، (۵) آ ج: اسپدار، ه: اسپدار، ز: استیدار، د: اسفندار، ب: اسدار، - آسفیدار اسم ولایة علی طرف بحر الدیلم تشتمل علی قری واسعة و اعمال (باقوت)، و هی امنع ناحیه من نواحی مازندران ذات دریندات و مضایق (نسوی ص ۴۶، و آنجا سهواً بجای این کلمه «استنداد» چاپ شده است)،
 (۶) کذا فی ب (?)، ه: دابویی، د: دابویی، ج: دانویی، ز: دابوی، آ: دابویی، ج: بیسکون، ب ز: اسکون، (۷)

یکچندی آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاطاً بجزیره دیگر تخیل فرمود و انتقال کرد حرکت او مفارن وصول جماعتی افتاد از جمله مغولان که به نوین ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند بازگشتند و بمحاصره قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و آنرا در مدت چند روز مستخلص کردند چون آوازه هایل آن بسطان رسید و بدانست که حرم او بی حرمت شده اند و حشم بی حشمت گشته و پسران خرد معرض سیوف شدند و مخدرات در قبضه استیلای بیگانگان اسیر گشتند و هر کس از ربّات مجال در دست رجال آمدند و در پنجه هر گدائی ۱۰ پای مال گشتند

فَالآنَ أَبْرَزْنَ خَدًّا طَالَمَا ضَرَبْتَ * عَلَى كَلَالِكِهَا آيِدِي التَّفِي كَالَا (۱)

و تمامت متعلقان که در آن حدود بودند گردن بچنبر تقدیر بیرون کردند و پای بروزن بلا فروشد (۲) و در دام عنا و کام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میان آشنایان بیگانه،

۱۰ چو بشنید سلطان سزش خیره گشت * جهان پیش چشم اندرش نیره گشت
كَذَاكَ اللَّيَالِي وَ أَحْدَائِهَا * يُجَدِّدَنَّ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا

درد از دست درمان بشد و آهنگ جان کرد مات را بر حیاة اختیار کرد و فنارا بر بقا گرین،

فِيَا مَوْتَ زُرْ إِنَّ الْحَيَوَةَ ذَمِيمَةٌ * وَ يَا نَفْسُ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ (۳)
۲۰ درین قلق و اضطراب می پیچید و ازین واقعه و مصیبت و نالید تا جان بحق نسلیم کرد و از غصّه روزگار و شعوده (۴) فلك دوار باز رست،

(۱) وجه افراد کلمه خدّا (بر فرض صحت نسخه) معلوم نشد و مناسب «خدودا» بصیغه جمع است و همچنین وجه تانیث ضمیر کلالکها که راجع بخدّا است و مناسب تذکیر ضمیر است، (۲) کدا فی آب ز، ج د: فروشدند، ه: فرو کرده، (۳) لأبي العلاء المعرّی من قصيدة مشهورة جداً، انظر دیوانه الموسوم بسقط الزند، (۴) آد: شعوده، ه: شعبك، ج: شعبده، ز: جور،



وفات سلطان محمد خوارزمشاه در جزیره آبسکون
(نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)

(Suppl. pers. 1113, f. 60^b)

To face p. 116

سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا وَ طِيبِ نَعِيْبِهَا * كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسٍ^(۱)

و وقت وفات او یکی در نظم آوردست

ای در طلب گره گشائی مرده * در وصل بزاده در جدائی مرده

ای بر لب بجز نشنه با خاک شد * وی بر سر گنج از گدائی مرده

و او را در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان

جلال الدین فرمود تا عظام رفات او را با قلعهٔ اردهین^(۲) آوردند و از

فضلا یکی راست در آن حالت

ای شاه ترا ز چشم بد این افتاد * رفتی و بسی شکست در دین افتاد

ای بر کلهٔ سلطنت^(۳) گردون ترک * تنگی قباى ملک از چین افتاد

۱۰ ازین واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و ازین حادثه که از دیدن

سنگ خاره خون می چکانید دلهای مؤمنان پریشان و خسته

از سنگ گریه بین و مگوکان ترشح است

f. 91b

وز کوه ناله خواه و مپندار کان صداست

در هر کلبهٔ گریه^(۴) و در هر کجی ازین حالت بر دل خلقان رنجی نوحه

۱۵ گنان و موی گنان بزفیر و عویل و ناله می کنند و می سرائند

(۱) «قال ابو الوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب بن اللیث [الصقار] صحیفه و قد

کتبوا علیها:

ملکت خراسانا و اکناف فارس * و ماکت عن ملک العراق بآیس

سلام علی الدنیا و طیب نسیمها * اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس»

(ابن خلکان فی ترجمهٔ یعقوب بن اللیث)، (۲) کذا فی ب د ز، آ: اردهین،

ه: اردهین، ج: اردمین، آردمن قلعهٔ محکمی بوده از اعمال ری از ناحیهٔ دماوند

بین دماوند و مازندران بمسافت سه روز از ری (باقوت)، نسوی که خود شخصاً نویسندهٔ

فرمانی بود که سلطان جلال الدین در باب نقل عظام خوارزمناه بملوک مازندران فرستاد

گوید (ص ۱۹۲-۱۹۳) که بعد از کشته شدن سلطان جلال الدین مغول عظام رفات

محمد خوارزمشاه را از قلعهٔ اردهین بدر آورده بنزد خاقان (اوکنای قآن) فرستادند و

او آنها را بسوخت، (۳) کذا فی ز، آ ب ج د ه: سلطنت،

(۴) ه: کربه (= کُزبه)، و شاید همین صواب باشد بقرینهٔ جناس با کُلبه،

آيْنَ سُلْطَانُ بِلَادِ الْمُسْلِمِيْنَ * آيْنَ بُرْهَانَ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ
 آيْنَ مَنْ كَانَ كَعْدِ السَّيْفِ بِأَسَا * آيْنَ مَنْ كَانَ كَعْدِ الرَّيْحِ لِيْنَا
 إِنَّ ذَاكَ اَلْحَطْبَ قَدْ أَوْرَدْنَا * غَمْرَاتِ مَا نُرَاهَا يَنْجَلِيْنَا
 ترك التزام شیوه ارباب نعتف و اجتناب از سلوک جاده تکلف واجبست
 ع، یعنی گرانای از بوی و رنگ، ازین نمط برین قدر اقتصار کرد،
 چه کفی سرگذشت طراری * سرگذشت از اجل شنو باری
 نا بگوید بعامل و کرو کور * بکه دادم ز کسندم^(۱) زرو زور
 خسروانرا چگونه بستم دست * قصرهارا چگونه کردم پست
 نا بگوید که گردنانرا من * چون شکستم بسروری گردن
 ۱۰ نا چو بشنیدی از غرور مہی * دل برین عمر بی وفا نہی
 ازین حکایت مرد بینا بداند که عاقبت و فرجام دنیا اینست مکاره ایست^(۲)
 اندر خشم سیاه کاره سپید چشم، مواصلت او سر رشته مفاصلت و
 معاشرت او سرشته با معاشرت، گندم نمای جو فروش است زهری
 عسل نوش^(۳) عجزه در جلوہ حسنائی پرنیان پوش طالبان در عقب او
 ۱۵ مدہوش قرین صد ہزار نالہ و خروش،
 مشعبد جهانیت فرتوت سر * کند کار دیگر نباید دکر
 بخواند بہر و براند بکین * ہمہ کار او جاودان ہمچین
 ندانی کہ خواند کجا خواندت * ندانی کہ راند کجا راندت
 نہ اول بکام تو بود آمدن * نہ آخر بکام تو باشد شدن
 ۲۰ میان دو ناکامی اندر جهان * بکام دلی زیستن چون توان
 نیز نظر باید بود تا بداند کہ لذت قصوی و انس اعلیٰ آنہاراست کہ
 بروی استدلال افعال^(۴) و حرکات نامتناسب او می کنند و اورا پشت

(۱) کذا هو مکتوب بعینہ فی آ، یعنی ز کہ سندم، (۲) آ ب: مکاره است

(کذا)، (۳) یعنی با نوش عسل، (۴-۴) ب باصلاح جدید: برای

استدلال استدلال از افعال، ۵: بروی استدلال استدلال افعال،

پای لآ مِسَّاسَ زده اند و پهلوی از ایناس و ایناس (۱) او تپه کرده و سود و زبان او متساوی دانسته و دست حرص ازین بنیاد ناپایدار مشغون از سگ و مردار بآب قناعت شسته،

فَمَا هِيَ إِلَّا جِبْفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ * عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمَّهْنُ أَجْبَدَابَهَا
 امر و تپه زمانه خوایی دان * تو شرابش همه سرابی دان
 بسگان مان (۲) برای (۳) مرداری * سایه و (۴) قر استخوان خواری
 و دل از زخارف و امتعه او برگرفته اند f.92a

کی کند جلوه عَزَّ اللَّهُ * قدس لاهوت بر دل لاهی

و روی طلب سوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت در مرآة صَحِيفَةٌ سِينَةٌ
 ۱۰ نورانی ایشان تجلی کرده است و بجناب (۵) همت و رهبر (۶) عقل در آفاق
 روح و کرامات جولان نموده و با روحانیان در صفت صفا هم عنانی کرده
 و بر موافقت کتروبیان با عنصام عروه و ثقی (۷) توکل هم تکی نموده و بیقین
 بشناخته که این خاکدان آب روی است (۸) که بیادی معلق است جای
 آن ندارد که برآن بنائی توان نهاد یا ازو حسابی برداشت و دل در نعیم
 ۱۰ و ناز آن بست،

حلقه زلف یار دام بلاست * دل درو بسته ام عین خطاست (۹)

و (۱۰) نه از فرفت او دژم و نا توان بودن، نه (۱۱) دل بر آن شادی (۱۲)

(۱) اشاره است به تمل «الْإِنْسَانُ قَبْلَ الْإِنْسَانِ»، رجوع کنید به جمع الأمثال در باب
 هزه، (۲) ه: بسگانی (۳) ج: زهر، (۴) آج: او را ندارند،

(۵) آج: نجاح، (۶) ز: شهر، (۷) کذا هو مکبوب فی جمیع
 النسخ، یعنی عروه و ثقی، (۸) کذا فی ب ز ه: آبرویست، د: آب

روپیست، آج: آب روانست، (۹) از اینجا از نسخه ه جمله طویلی بمقدار نه
 صفحه از صفحات آ ساقط شده است بدون بیاض بجای آن و آخر جمله ساقطه در
 اواخر ورق ۹۶a از آ است، (۱۰) ب این او را تراشیده است،

(۱۱) ب (باصلاح جدید) د: و نه، (۱۲) ب (باصلاح جدید): بر شادی

توان نهادن^(۱) و نه ازین اندوه رنجور و غمناک شدن، سَرًا و ضِرَّاء او نزدیک مرد دانا متوازی و متساوی است، عَ سَوَاءٍ عَلَيْنَا بَخْلٌ لَيْلَى وَ جُودُهَا،^(۲)

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی^(۳)

ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمدرا با امیر المؤمنین

النَّاصِر لدین الله ابو العباس احمد^(۴) افتاده بود،

چون در ایام سلطان نکش^(۵) سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و نکش لشکر بغدادرا منهزم کرده و وزیررا کشته چنانک ذکر آن در مقدمه^(۶) نوشته آمده است بهر وقت خلیفه در خفیه بجانان قراختای بدفع سلطان محمد پیغامها می داد و بسلاطین غور بکرات مراسلات و مکاتبات می فرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزنین رفت و خزاین ایشانرا تفتیش می کردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اغرا و تخریص او بر سلطان و استمداد بلشکر ختای از خزانه او بیرون می آمد و سلطان آن سر اظهار نکرد و آن مناشیررا بجمت نگاه می داشت، و جلال الدین حسن که از راه مصلحت اسلامرا شعار خود ساخته بود و خلیفه آنرا قبول کرده می خواست تا اشاعت اسلام خود کند سیل^(۷) حج روان

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید)، آج دَر: نهاد، (۲) اوّله: فَأَعْرَضْتُ عَنْ سَلْمَى وَقُلْتُ لِصَاحِبِي، من ایبات لمدرک بن حصن الفعیمی مذکوره فی الحماسة ج ۴ ص ۴۶، و فیها «سَلْمَى» بدل کَلْبَلَى فی المصراع الثانی، (۳) د اینجا افزوده:

منه دل بر اقبال کاقبال را * چو مقلوب خوانی بود لابقا،

(۴) ج افزوده: بن المنصی، (۵) ز مشکلاً: تیکش، (۶) یعنی سابق و پیش از این و مقصود مقدمه کتاب نیست، رجوع کنید بص ۲۲، ۲۸ و بمقدمه مصحح ج ۱ ص فید، (۷) رجوع کنید بص ۹۶ ح ۵،

کرد خلیفه بفرمود نا علم اورا در پیش عام سلطان محمد بردند آن خبر چون بسطان رسید سخت متأثر شد و کوفته خاطر گشت، و خلیفه ازو التماس جمعی فدائیان کرده بود جلال الدین جمعی را بخدمت او فرستاده و فرموده بود که هر چه او گوید از آن عدول ننایند خلیفه را با امیر مکه و وحشتی افتاده بود جماعتی را ازیشان بفرستاد تا اورا کارد زنند فدائیان غلط کردند و بعوض امیر مکه برادر اورا کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر در روز عرفه^(۱) در دشت عرفات بود و هم از آن فدائیان جمعی را بفرستاد تا اغلش^(۲) را در عراق کارد زدند و بکشتند و اغلش را سلطان نزدیک اتابک اوزبک^(۳) فرستاده بود و اغلش خویش را بند و برکشید سلطان می دانست، این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافه شد و سلطان مرتبت و درجت خود را از مرتبه و درجه آل بویه و سلاطین سلجوقی کمتر نمی دانست بلک امیری از امرای خود در موازات آل بویه می داشت و مقدار و منزلت خود را از سلاطین سلجوقی برتر می پنداشت و ملك بغداد چندانك در نصرف خلیفه بود در حکم ایشان بودست و ۱۰ خلفای آن زمان چون طابع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابع امر و نهی ایشان بودند و کیفیت این حال در ذکر هر یک در تواریخ مسطورست چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد می خواست تا بهانه سازد که بدان از وقیعت بنی آدم و ملوک اطراف خویش را معذور کند تا نگویند ساطانی که متقلد اسلام باشد بر هوس ملك قصد امام که رکن ۲۰ اسلام بیعت^(۴) او تمام شود ایمان خود را بر باد داد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مَنْ مَاتَ وَ أُمَّ بَيَّاعٍ إِمَامًا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ قَالَ الشَّاعِرُ نُصَلِّي وَ إِنْتِهَامُ الصَّلَاةِ أَعْتَادُنَا * بِأَنَّكَ عِنْدَ اللَّهِ خَيْرُ إِمَامٍ
از ائمه ممالک خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات

(۱) آب ج: عرفات، (۲) آ: اغلش (در بسیاری از مواضع)،
(۳) ج: ازبک، (۴) کذا فی ج ز، آ ب: بتبع، د: بتبعیت،

که ذکر رفت اقدام نماید امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند^(۱) آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امای دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنک خلافت را سادات حسینی مستحق اند و در خاندان آل عباس غصب است بر جواز این جواب^(۲) فتاوی بستند و نام خلیفه را در تمامت ممالک از خطبه بینداخت و قصد خاندان عباس بر سلطان مبارک نیامد،

ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،

نسبت او بایلك و بغرا خان می کنند که خانان ما وراء النهر بوده اند و ذکر خروج و استیلای ایشان در بمبئی عتبی مثبت است و او را در ۱۰ ماوراء النهر سلطان سلاطین گنندید، چون خانان قراختای بر بلاد ماوراء النهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کور خان داخل شد و اوامر و نواهی او را منقاد و کور خان نیز بر قرار ملک ما وراء النهر بدو ارزانی داشت و او را ازعاج نکرد و باندک مواضعه سنوی و شحنه که در موافقت او بگذاشت رضا داد و او در رفاهیت و لذت ۱۵ روزگار می گذرانید و بهر وقت^(۳) بنزدیک کور خان می آمد مورد او را مکرم و عزیز می داشت کور خان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سورت حسن در شأن او منزل گشته،

ای طرهای خوبان از نافه تو بوئی * هزده هزار عالم در عرصه تو کوئی
و در عصر خود بوسف مصر بود^(۴) سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد

(۱) یعنی سوء قصد کند، استعمال «فصد کسی کردن» یعنی سوء قصد در باره او کردن در این کتاب شایع است، - دافزوده: که او را بد رسد، (۲) کلمه «جواب» را در ک ندارد و شاید همین بهتر باشد، (۳) ب ج (هر دو بخط جدید) زافزوده اند: که، (۴) ب ز اینجا افزوده اند: «و این رباعی در حق او گفته اند
گر حسن تو بر فلک زند خرگاہی * از هر برجی جدا بتابد ماهی

f.93a و در هوای او پیراهن صبرش چاک شد بود مانند گل شکفته چون یوسف و زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه او کرد کور خان سبب تباین ملک تن در نداد و ابا نمود،

أَيُّهَا الْمُنْجِحُ الْكَثِيرَ سَهِيلاً * عَمْرِكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ (۱)

۱۰ سلطان عثمان متأثر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاظت (۲) محصلان مال و شهنگان کور خانی بود (۳) با این علت اضافه گشته، و در آن روزگار از عزت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودندی که سلطان بلاد اسلام مشرکی را منقادست و او را جزیت می دهد اگر قوت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تمسک نمی جوید و ازیشان التماس معاونت و مظاهرت نمی کند قال الله تعالى الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلْيَبْتِغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً، و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلها متمکن گشته بود و عرصه مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعتزانه بولای او داشت و انما نه بحبل هوای او مترقب جواذب حوادث زمانه بود و مترصد صروف روزگار پر بهانه و مخالفت کور خان بقوت موافقت سلطان میسر می گشت بنزدیک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ما وراء النهر اعواد منابر بذکر او معطر گردانید و سگهارا بالقاب او روان کرد

ور لطف تو در زمین بیابد راهی * صد یوسف سر برآرد از هر چاهی»
د آفروده: «و این بیت سزای او گفته اند

ای يك شبه وصل تو از ملك جهان خوشتر
جان برده رخ خوبت ای هم تو ز جان خوشتر»

(۱) ز آفروده:

«هی شامیه اذا ما استقلت * و سهیل اذا استقل بمان»

این دو بیت از عمر بن ابی ربیع قرشی شاعر مشهور است، رجوع کنید بجزانته الأدب للامام عبد القاهر البغدادی ج ۱ ص ۲۴۸-۲۴۰، (۲) آ: مطالبت،

(۳) کذا فی جمیع النسخ و ظاهر زیادتی کلمه «بود» است، ز آفروده: و،

و سلطان محمد چون متوجه مصافق قراختای گشت سلطان عثمان او را بمطاوعت و معاونت ملتزم بود تا بوقت آنک مراجعت نمود دژی را از صدف سلطنت و بدری را از فلک سعادت نامزد او کرد و بانام غرس و سور و استحکام غرس نهال مواصلت او را در مصاحبت خود بخوارزم آورد و انواع تنوقاتی که میان دو سلطان تواند بود بتقدیم رسانید و سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد و بانصراف با مقرر عز خود مایل شد ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سیل اعزاز و اکرام تا مدت یک سال تمام داماد را با خانه او نگذارند بمراجعت سلطان عثمان رضا نداد، تا چون سلطان^(۱) بر عزم ختای بار دیگر روان شد و بسرقت رسید اهالی و اعیان آن سبب تخلف و تقاعد سلطان عثمان^(۲) متردد گشته بودند و هر کس از آن تخلف تصویری دیگر می کرد سلطان از خواص خود جماعتی را باز گردانید تا سلطان عثمان را با کریمه او اجازت انصراف دادند و با ترتیبی که لایق چنان سلطانی باشد روان گردانید و حشم و خدم در صحبت او بفرستاد، چون سلطان با خوارزم رسید بر آنک روز بروز مرتبت داماد را بلندتر گرداند منہیان از نزدیک دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او بار دیگر با کور خان و استهزائی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و باسخدام دختری که از کور خان درین نوبت در عقد آورده بود، سلطان محمد تحمّلی^(۳) می کرد و اظهار آن جایز نمی فرمود تا دیگر باره کس رسید که ارباب سمرقند باشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد f. 931 عالیہ^(۴) رفته و آنچ از لشکر آنجا مانده بود قتل کردند مخالفت و مابینت آشکارا شد سلطانرا حمیت از اغضا مانع آمد و فرمود تا برادر او

(۱) آ افزوده «عثمان» و آن غلط است،

(۲) فقط درج، (۳) آ ممکن است که «تجمّلی» نیز خوانده شود،

(۴) ب: عالی،

او تکین را^(۱) که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنک اقلبی را در کف او نهد در خوارزم محبوس کردند و سلطان بمرقند رفت دروازه‌ها در بستند چون دانستند که مقاومتِ طبّاء با شیران شکاری میسر نباشد سلطان عثمان شمشیر و کرباسی برگرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا کُشش عامّ کردند قرب ده هزار مسلمان را بکشتند سادات و صلحا و ائمه و علما مصاحف بر دست برداشتند و شفاعت کردند فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی برو آورد و فرمود ای بی حمیت اگر استهزا یا منکوحه خود سبب من بود آخر نه جفت تو بود در مذهب رجولیت چگونه رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حمیت اقدام نمودی سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را هم رأی آن بود که او را بجان الهی نرساند دختر سلطان که خان سلطان نام او بود بابقا بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذلك فی شهر سنه تسع و ستمایه، و سلطان اهالی سمرقند را استمالت فرمود و بامرای فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را بطاوعت و متابعت خود خواند و لشکری را پنجاب^(۲) فرستاد تا محافظت آن کنند و بجانب بقایای لشکر کور خان تاختن میکنند و نگذارند که باز قوتی گیرد و عدتی سازد، چون کوچک از حال سلطان و قوت و غلبه لشکر و قوف یافت ایلیچیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضعه نهادند که از

(۱) کذا فی د، آ: برادر او تکین را، ج: برادر او را تکین، ز: برادر او را ارمکین، ب: برادر او... تکین را (بیاض بین «او» و «تکین»)،
 (۲) آ: پنجاب، ب: بسینجاب، ج: دَرَز: بسنجا، - متن تصحیح قیاسی است بقرینه آ و برای پنجاب رجوع کنید بص ۱۰۸ ح ۴، و محتمل است بقرینه نسخ دیگر که صواب «بسپنجاب» باشد یعنی باسپنجاب شهر معروف ماوراء نهر سیحون، یا «بسپنجاب» با نون بجای یاء که ظاهراً تصحیف سپنجاب و در شاهنامه و فرهنگهای فارسی همه جا بدین هیئت مسطور است،

جانین بر قصد کور خان متفق شوند اگر سلطان پیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک پیشتر دفع او کند تا آب فناکت کوچک را^(۱) مقرر باشد برین جملت مقرر کردند و سلطان بر توانر بتاختن او لشکر می فرستاد و تاختن لشکر سلطان تا بحدود بیش بالیغ^(۲) رسید و دار الملک سلطان سمرقند شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارات عالیه آغاز نهاد، و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر ناتار افتاد خان سلطان که از سلطان عثمان آنفت می داشت در دست صباغی آمد در ایمل^(۳) و او را در عقد آورد و بهدیگر می بودند تا گذشته شد،

ذکر سلطان جلال الدین،

شیطان^(۴) و سواس خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمد چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین منفذی و بر آسمان مرقاتی می جست تا خود را از لشکر بی کران بر کران کند و از دست انصیاب ایشان رکاب فرار سبک گران^(۵)، هنگام انصراف از تار و وصول بسمرقند^{۱۰۹۴} بر عزیمت تحوّل و فرار لشکرهای جرّار و مردان کارزار را که از سالهای مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی و ذخیره مثل این آبی باشد بر رباع و بیقاع مقسام می کرد و بحفاظت بلاد موسوم، و از پسران او آنک بزاز^(۶) بزرگتر بود و بشهامت و صرامت بیشتر تاج فرق

(۱) کذا فی ج، ب د ز: اورا، آ: سلطان را، و این غلط صریح است،

(۲) ب د: بیش بالیغ، (۳) کذا فی ج، آ: ایمل، ب د: ایمل،

ز: ایمل، (۴) کذا فی ب ج د ز، آ: سلطان،

(۵) کذا فی آ ب د ج، ز: سنگ گران،

(۶) ب افزوده: و راد، ز افزوده: و داد،

شاهی و سراج و هاج دین الهی
 سُلَّالَةٌ ظَلَّ اللهُ فِي الْأَرْضِ إِنْ جَرَتْ * لَهُ ذِكْرَةٌ بَيْنَ السَّلَاطِينِ بَخْبَحُوا
 وَ يَعْنُو لَهُ صَيْدُ الْمَمَالِكِ خُضْعًا * إِذَا أَصْطَفَّ حَوْلَيْهِ كُهُولٌ وَ شُرْخُ
 یعنی سلطان جلال الدین ملازم پدر بود و بس^(۱) و پسران دیگر زینت
 ۱۰. حیاة دنیا بودند و هوس، بر اندیشه دور از هدف رشاد و منہج سداد انکار
 می نمود^(۲) و می گشت لشکرها را در اقطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل
 نا آمدن بلك از جای خود نخبیه روی گردانیدن دلیل هر ذلیل است
 نه سبیل هر صاحب دولتی نبیل و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و
 افتخام و مناجزت رای قرار نمی گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد کار
 ۱۱. لشکرهاى جرار بن باز گذارد تا پیش از آنک فرصت از دست بشود و
 پای در خلاب حیرت و دهشت بماند و در میان خلائق چون عِلْكَ
 خابیده دهان ملامت شوم و غرقه غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث
 و تدارك خطوب روزگار عابث آرم،

مگر بخت رخشنده بیدار نیست * وگر نه چنین کار دشوار نیست
 ۱۵ پدرش جواب چو آب^(۳) می داد که خیر و شرّ زمان را اندازه معین است^(۴)
 و نظام و قوام کارها و خلل و زلل امور را مقداری مبین^(۵) تا چنانک
 در ازل الازال مقدورست و در صفحه قضا و قدر مسطور بنهایت نکشد
 و عارضه که حادث شدست تا بغایت نه انجامد^(۶) ممانعت و مدافعت و
 اهل و امهال در آن بوته^(۷) يك چاشنی داشته باشد و بتدبیر عاجزانه
 ۲۰ که ابنای آدم در حالت بوئس^(۸) و شدت از سر جهالت کنند و عاقبت

(۱) کذا فی بَ زَ، آجَ دَ کلمه «و بس» را ندارند، (۲) یعنی سلطان

جلال الدین، (۳) جَ دَ زَ «چو آب» را ندارد، (۴) بَ زَ: نیست،

(۵) بَ (بخط جدید) ز افزودند: نه، (۶) کذا بعینه فی آ،

(۷) کذا فی بَ جَ دَ (?)، آ: بوته (و توه نیز ممکن است خوانده شود)، ز: بویه،

(۸) کذا فی بَ جَ دَ اعنی «بوس»، آ: برس، ز: ترس،

و خاتمت آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتین ملك کدام نقش بر بساط خواهد انداخت امید نجاح و فلاح در نصور نتوان آورد و قوت و شوکت^(۱) در آن صورت يك سيرت داشته باشد و هر کمالی را نقصانی است و هر بدی را محاتی و هر نقصانی را کمالی که تا بکمال نرسد و چشم زخمی را که از تاثیر افلاك بر کره خاک ظاهر شدست و نقطه آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد و سیلاب آن فرو نگذرد و نایره آتش بلیت خامد نشود و صرصر اذیت را کد تدارك اموری که نظام آن مبدد شدست و ارکان آن منهد^(۲) گشته نه همانا از جد و اجتهاد و محاربه و جلاد جز عنا و زیادنی بلا فایده دهد چه معلوم و محقق است که اضطراب در ربقه خناق جز هلاکت نیفزاید و از مباشرت نوّم و نخیل جز جنون^(۳) نزیاید،

فَإِنْ تَكُنْ نَشِبْتَ أَيْدِي الزَّمَانِ بِنَا * وَ مَسْنَا مِنْ عَوَادِي بُؤْسِهِ الضَّرْرُ
فِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ * وَلَيْسَ يَكْسِفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ^(۴)

f. 946 برین منوال چند کُرت قیل و قال کرد و البته سلطان بتخلف پسر رضا
۱۰ نمی داد و باجبار او را نگاه می داشت تا بوقتی که سلطان محمد ازین کهنه
سرای دنیا بقرارگاه عقبی رسید و از شورستان خاکی بیوستان پاکی خرامید
سلطان جلال الدین و برادران خردتر او با چند کس معدود از ابسکون
^(۵) بشطّ آن آمدند و بدالت آنک

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و مناسب عبارت «قوت و ضعف» یا «قوت و شوکت و عجز و ذلت» و نحو آن است و عبارت من چنانکه هست ناقص است بلاشبهه،
(۲) ج ز: منهدم،

(۳) ب ج د: جز جنین جنون، ز: جز جنین جنین (کذا!)،

(۴) من جمله ابیات شمس المعالی فابوس بن وشمگیر، انظر بتیمه الدهر
ج ۲ ص ۲۹۰ و این خلکان فی حرف القاف، (۵-۵) د: سیط آن، ب
باصلاح جدید «به بسطام» و این غلط است،

وَلَا تَقْعُدَنَّ نَفْسِي الْجُنُونَ عَلَى الْفَدَى

وَفِي الْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَرَمْحٌ وَصَاحِبٌ (۱)

میخواست تا در میدان مردانگی جولانی کند و بر دوران گنبد گردان
بفرزانگی رجحان نماید مگر غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیزه بود
نسکین دهد و غرار (۲) عمارا که قضا و قدر از نیام جفا آخته بود کند کند،

وَمَا أَبْنِي إِلَّا الْكِرَامَةَ إِنَّهَا * سَجِيَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِمَّتْ كِبْرًا

اما داندگان دقایق و غواصان دریای حقایق دانند که چون مرد را
بخت سرگشته شود و پهلو از بار تپمی کند و پشت جفا بگرداند بهیچ روی
چشم آن نتواند داشت که باز رخساره وفا نماید، و چون دندان قهر و غدر
۱۰ نیز کرد زبان بکام چرب نرمی باز نهد، و تا پای برگرفت دیگر دستگیری
کند، و گردن آرم پیچید اعطاف عاطفت را تحریک واجب داند، و گره
مخاصمت بر ابروی معادات و معاندت زد لب بخدمت مسامت بگشاید، و
چون سر موئی بگشت هرچند در استعطاف و استرداد او تا بجان بکوشد
گوش آن نتوان داشت که باز از جهت خویشتن بینی ریش جنبانی کند،
۱۵ و اگر مقدار سر ناخنی از جای برفت انگشت فرا تدارک آن نتوان کرد،
إِذَا أَنْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكُنْ * إِلَيْهِ بِوَجْهِهِ آخِرَ الدَّهْرِ تُقْبَلُ (۳)
و احياناً اگر بر خلاف عادت روزکی چند خضراء الدمن وار سبزی کند
عاقبت کار هشیماً تَدْرُوهُ الرِّيحُ باشد و بر رای سلطانی نیز هم مخفی و
مستور نبود که مکابدت (۴) با فلك ستهنك و معاندت با روزگار گردنك رنج
۲۰ و عناست و جریان امور جمله بر تقدیر و قضاست لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا

(۱) من قصيدة لأبي بكر الخوارزمي يمدح بها شمس المعالي قابوس بن وشمكير اوردها
البيهقي في تاريخه وقد مرَّ بيت آخر من هذه القصيدة آنفاً (ص ۷۵ س ۱۲)،

(۲) کذا في آد، ج: عوار، ب: باصلاح جدید: جراز، ز: تیغ، - غرار بمعنی
لبه شمشیر و تیزی آن و تیزی نیزه و تیرو نخوان است،

(۳) من ابیات لمن بن اوس مذکورة فی الحماسة (طبع بولاق ج ۲ ص ۷۸-۸۰)،

(۴) کذا في آد، ب: ز: مکابدت، ج: مشکوک بین آندو،

مُعَقَّبٌ مُحْكَمٌهُ و استرداد بخت بر باد شده نه بدست ما و شماست بلک
جهان خود دام بلاست عشوه دهی پر دغااست

زاندیشه کران کن تو که دریای جهانرا

مردان جهان دیدند ندیدند کرانه

خیره بفسوس و بفسانه چه نهی دل

کاحوال جهان جمله فسوس است و فسانه

و اقبال و دولت از خاندان نکشی نکسی تمام گرفته است و کوکب

سعادت در وبال ادبار روی بر جعت و انحطاط نهاده امید تثبیت^(۱) آن

ممکن نه و سر منشور نُوتِی الْمَلِکَ مَنْ نَشَاءَ بر جبین دولت چنگز خان و

اولاد او مسطور و پیدا گشته چنانک مقصود تَنْزِعُ الْمَلِکَ مِنْ نَشَاءَ بر

صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طی آن در وهم بشر مقدور نه

اما میخواست نا پسر چون پدر مطعون السنه بشر نشود و غرض سهام

ملام بندگان باری تعالی نگرود،

عَلَى طَلَابُ الْمَجْدِ مِنْ مُسْتَفْرِهِ * وَلَا ذَنْبَ لِي إِنْ حَارَدْتَنِي الْمَطَالِبُ^(۲) f. 95a

بدین موجبات سلطان جلال الدین چون جواز لشکر مغول بر صوب

عراق بشنید بمنفشلاع^(۳) رفت و اسی که در آن حدود یافت باولاغ گرفت

و مبشران بخوارزم روان کرد^(۴) برادران او ارزلاق^(۵) سلطان^(۶) که ولی عهد

(۱) تصحیح قیاسی، - آ ب: ثبت، ج د: ثبت، ز: ثبت، (۲) الغالب

على الظن ان هذا البيت من قصيدة ابى بكر الخوارزمي التي مر منها بيتان في ص ۷۵ و

۱۲۹، (۳) آ: بمنفشلاغ، د: بمنفشلاق، ج در متن: بمنكفشللاغ، در حاشیه:

منك فشللاغ، ب: بيمفشلاغ، ز: بفشلاغ، - بمنفشلاغ شهری بوده است در

آخر حدود خوارزم نزدیک بحر خزر (باقوت)، (۴) ب د ز افزوده اند: و،

(۵) کذا فی آ ج د (بالف و راه مهمله و زاء معجمه و لام و الف و در آخر فاف)،

ب «ارزلاق» بنقدم زاء معجمه بر راه مهمله ولی نقطه زاء الحاقی است، ز «ارزلاق»،

در سیره جلال الدین للنسوی در اصل نسخه وحید پاریس ص ۷۷ و ۷۹ دو مرتبه و

۸۶ «ارزلاغ»، و در متن مطبوع نزهه جا «ارزلاغ»، و در نسخ جامع التواریخ غالباً:

پدر بود و آق^(۱) سلطان با او بهم^(۲)، و از اعیان امرا بوح^(۳) پهلوان
 خالِ ارزلاق^(۴) سلطان و کوچای^(۵) نکین و اغول^(۶) حاجب و تیمور^(۷)
 ملك با نود هزار مرد قنلی در خوارزم بودند، و سلطنت و دست خوارزم
 سلطان محمد سبب نرییت ترکان خاتون بر ارزلاق^(۸) سلطان که بس
 کودک بود و در دانش و آموز نه زیرک مقرر کرده بود، بوقت وصول
 سلاطین آراء و اهواء مختلف شد هر کس بجانبی دیگر مایل گشتند و
 سبب ضعف و عجز ارزلاق^(۹) سلطان و ناسازگاری ارکان هر محکومی حاکی
 و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که بقوت و شوکت غالب بودند
 و بر مرکب جهل و حماقت راکب بر آن بودند که از ایشان کاری آید و
 اگر سلطان جلال الدین که رکن اقوی و جانب اشد است سلطان شود
 هر کس را مقداری و مرتبه معین باشد که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و
 مناصب در نصاب استحقاق قرار گیرد،

ارزلاق، (۶) از اینجا تا کلمه «سلطان» در ص ۱۲۱ س ۲ از ج ساقط است،
 (۱) کذا فی بَ دَ زَ، آ: اق، جَ هَ ندارند، (۲) یعنی ارزلاق سلطان و آق
 سلطان با سلطان جلال الدین با هم بودند چنانکه صریح نسوی است (طبع هوداس
 ص ۵۵، ۵۶)، (۳) کذا فی آ (?)، و ممکن است که «بوح» یا «بوجی» نیز
 خوانده شود، بَ: توحی، دَ: نواحی، زَ: فوجی، جَ ندارد، در اصل نسخه
 نسوی ص ۱۵: بوجی، ص ۷۹: بوجی، مطابق متن مطبوع ص ۱۱: بوجی و ص ۵۷:
 توحی، (۴) کذا فی آ دَ، بَ: اررلاق، زَ: ارزلاق، جَ هَ ندارند،
 (۵) کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، بَ: کوچای، (۶) کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ:
 اوغل، - در تاریخ گریده (طبع برون ص ۴۹۸ و طبع گانتن ص ۴۰۲) این کوچای
 نکین و اغول حاجب را (باسم اغول ملك) هردورا از پسران محمد خوارزمشاه می‌شمرد
 و این سهو واضح است و منشأ سهو ظاهراً نقصانی بوده است در نسخه جهانگشای
 که مؤلف تاریخ گریده بدست داشته است مثل نسخه جَ از نسخ ما و شاید هم خود
 این نسخه بعینها بدست وی بوده است، (۷) جَ: تیمور، (۸) کذا فی
 آ بَ جَ دَ زَ، (۹) کذا فی جَ دَ زَ، آ بَ: اررلاق،

أَحْجَلُ لِلرَّجُلِ وَ النَّاجُ الْمُنِيفُ لِمَا * فَوْقَ الْحَجَّاجِ وَ عِقْدُ الدِّرِّ لِلْعُنُقِ^(۱)
و چون اکثر حشم او و عوام^(۲) و اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و
خواص عفلا که برور ایام حلو و سر روزگار چشیده بودند و عذب و
عذاب آنرا دیده بخدمت^(۳) او راغب شدند و بر خدمت^(۴) او اقبال نمودند
و اگرچه میان برادران موافقی و عهد غلاظ و شداد رفت امرای بد
اندیش نعیبه ساختند تا مغافصه بجملت جلال الدین را هلاک کند یکی از
آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که
آن قوم را در چنین هنگامی اندیشه لجاج و عنادست نه رای موافقت و
اتحاد در انتهاز فرصتی منشر گشت و کم تخت خوارزم و آن کاخ گرفت
و چون مردان بر راه نسا عازم شادباخ شد تا چون باستو^(۵) رسید در
پشته شایقان^(۶) با لشکر ناتار دوچار^(۷) زد و با عدد قلیل ساعتی طویل
با آن قوم محاربت نمود و بمجملهای متواتر منعاقب که اگر در آن حالت
پور زال بودی جز راه گریز نسپردی مقاومت کرد تا بوقتی که روزگار

(۱) من فصيذة لأبي العلاء المعرّي مذكورة في ديوانه سقط الزند و البيت الذي قبل
بيت المتن بلا فاصلة :

فَرَّتَبِ النَّظْمِ تَرْتِيبَ الْحَجَلِيِّ عَلَى * تَخْصِ الْحَجَلِيِّ بِلَا طَيْشٍ وَلَا خُرْقِي
الحجلی فی معنی عروس مجلوه ای رتب شعرك مراتب فمن كان منخضاً فاجعل له منه
تحجیلاً و من كان یجری مجری الرأس فاجعل له منه تاجاً و الحججاج [بفتح الحاء و
کسرهما] عظم الحاجب و من كان كالعنق فأعطه منه عقد در (شرح الخطیب التبریزی
على سقط الزند)، (۲) د این واورا ندارد و انساب همین است ظاهراً،

(۳) کذا فی آج ز بالتکرار، د در موضع ثانی: بر عبودیت،

(۴) کذا فی آج د، ب ز: باستوا، - در معجم البلدان این کلمه اُستوا مضبوط
است و آن نام ولایتی است از خراسان که خوشان (قوچان) شهر مرکزی آنست،
(۵) کذا فی ز، آ: شایقان، د: سایقان، ب ج: سایقان، جامع التواریخ
(Suppl. pers. 209) ورق ۱۴۰a: سایقان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۸۶: مرج
سابع، متن مطبوع ص ۶۱: مرج سائغ، (۶) ج دو چهار،

چادر فیری پوشید

سپید عنان ازدهارا سپرد * بگرد از جهان روشنائی ببرد
 و در هنگام وَاَلَاتِ حِينَ مَنَاصٍ از میان آن قوم خلاص یافت، و ساعت
 انفصال سلطان از خوارزم خبر احتشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و
 سامان قرار نداشته بر پی سلطان پویان گشتند و روز دیگر را هم بدان
 موضع با قوی که با سلطان جلال الدین مکاوحت و مکافحت کرده بودند
 مقابل افتادند و آق^(۱) سلطان در خدمت ارزلاق^(۲) سلطان و اعیان
 خانان چون قوم نثار دیدند بر مثال اختران از انسلال تیغهای خرشید
 گریزان شدند و بیک حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست بچنگ
 نا یازید پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین تانار گرفتار
 گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمه ذباب شمیر آبدار و لقمه ذئاب و
 گفتار شدند و سلاطین بعد از دو روز که ذل اسار دیدند کینفر^(۳) آنچه
 پدرشان با خاندان ملوک و بیونات قدم کرده بود برداشتند و در زیر
 خاک دفین گشتند بلك در جوف سباع و ضباع ضمین و المحکم لله ربّ
 العالمین،^{۱۰}

اگر تند بادی برآید ز گنج * بخاک افکند نا رسیده نریخ
 ستمگاره خوانیش ار دادگر * هنرمند خوانیش^(۴) اربی هنر
 و سلطان جلال الدین چون بشادباخ رسید دو سه روز با استعداد رفتن
 چنانک دست داد مشغول بود تا ناگاه نیم شبی که
 نه آوای مرغ و نه هزای دد * زمانه زبان بسته از نیک و بد
 بر مثال شهاب ناقب بر مرکب نوکل راکب گشت در پانزدهم^(۵) ذی
 الحجه سنه سبع عشرة و ستمایه بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده

(۱) ج : ألق ، (۲) کذا فی آب دَرّ ، ج مشکلاً : آرزلاق ، ۰ ندارد ،
 (۳) جمیع نسخ : و کینفر ، (۴) کذا فی آب بالتکرار ، ج د : دانیش ،
 ز : گوئیش ، (۵) کذا فی دَرّ آ : نامردم ب ج : بازدم ،

بود، از حرکت او تا وصول لشکر مغول مقدار يك ساعتی بیشتر توقّف نمود چون ایشانرا معلوم شد که شهر از سلطان خالی ماندست حالی پی او گرفتند تا بسر دو راه^(۱) رسیدند که سلطان ملك ایلدرك^(۲) را با قوی آنجا بگذاشته بود تا اگر بر عقب لشکری برسد ساعتی مطارده کند چندانک میان او و خصم مابینی حاصل آید بعد از ساعتی ایلدرك^(۳) چون پای ایشان نداشت دست بچینانید و بر راهی دیگر که نه ممر سلطان بود روان شد و تار بر پی او بر آن عزیمت که سلطان هم ازین راه رفته باشد دوان گشتند و سلطان از راه دیگر باز آنک^(۴) اسب مرادش لنگ بود در يك منزل چهل فرسنگ پیمود و لشکر مغول از طلب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند چون بزوزن^(۵) رسید و خواست که در زوزن^(۶) رود چندانک مراکب او را اندک استجمای حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند و بخصّ نیز بیاره آن که سبب آن التماس می کرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومتی تواند کرد و از پیش و پس او بیکبارگی در نتوانند آمد بهیچ وجه رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول^(۷) برسد ایشان از آن جانب بتیر و شمشیر روی بتو آرند و ما ازین سو بسنگ از پس پشت حمله کنیم چنانک در قرآن مجید حکایت حال خضرست حتّی إِذَا آتَىٰ أَهْلَ قَرْبَةٍ اسْتَطَعْنَا أَهْلَهَا فَبِأَوَّانٍ بُضِيفُوهُمَا، فی الجمله چون از کرم خانه بزرگان وفادار زوزن^(۸) روزن غدر گشاده یافت بماسرآباد^(۹) رسید و در نیم شب حرکت کرد بامداد موغال^(۱۰) آنجا

(۱) بَدَد: دو دره، (۲) کذا فی آ و منب ب، حاشیة ب: ایلدرك با ایلدرك، جَدَد: ایلدکر، ز: ایلدوک، (۳) کذا فی آ ب، جَدَد: ایلدکر، ز ندارد، - ملاحظه کنید کلمه «الب درك» و «کنار درك» را سابقاً ص ۴۱، ۴۲، (۴) بَجَز: با آنک، د: بر آنکه، (۵) آ: روزن، دَز: بروزن، (۶) آ: زورن، دَز: روزن، (۷) بَدَد: موغال، (۸) آ: روزن، د: از (کذا)، (۹) کذا فی آ (?)، و ممکن است «ماسرآباد» و «ماسرآباد» نیز خوانده شود، ب: «نایرآباد» و لی نقاط آن هم الحاقی است،

رسید تا بحدود بردویه^(۱) از مضافات هراة برفتند و ازو بازگشتند و سلطان روان شد چون بغزنین رسید و امین ملک^(۲) با پنجاه هزار لشکر آنجا بود بخدمت استقبال بیرون آمد و تمامت لشکر و رعیت بقدم او استبشار نمودند و بمکان او استظهار یافتند و سلطان دختر امین ملک را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آواز وصول او شایع و مستفیض گشت زمره عساکر و اقوام از هر طریق بآئین من کلّ فج عمیق، و سیف الدین اعراق^(۳) با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان متصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند،

۱. زهر سو سپه شد برو انجمن * که هم با گهر بود و هم تیغ زن
و چون کار او با فتر و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه اول نوبهار و هنگام

ج: بامریانان، د: باثرباناباد، زه: ندارند، - در مجموعه از رسائل عهد تیموریّه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 1815) دو مرتبه نام موضعی مذکور است که از فراین فریب یقین می شود که مراد همین موضع است، یکی در ورق «۱۴۴۷» یکی از علمهارا نام می برد موسوم «مولانا رکن الدین ماثرنابادی» که بعراق بخدمت شاه شجاع از آل مظفر رفته بوده است و این کلمه را در کمال وضوح «ماثرنابادی» با میم و الف و باء موحد و زاء مثلثه فارسی و نون و بعد از آن کلمه آباد نوشته است، دیگر در ورق «۱۴۱۱» که نامه از منشآت همان شخص مسطور است باسم «مولانا رکن الدین ماثرنابادی» ضبط مذکور ولی بقاء فارسی بجای بقاء موحد و در آخر نامه نوشته «مسود هذا الیاض... محمد بن اسمعیل المدعو برکن الخوافی»، و از اینجا واضحاً معلوم میشود که ماثرناباد از محالّ خواف است و از متن جهانگشای برمیآید که ماثرناباد نزدیک زوزن است و در حقیقت خواف متصل بزوزن است پس تقریباً یقین میشود که مراد از «ماثرناباد» در متن همین ماثرناباد است لاغیر،

(۱۰) ج: ز: مغول، (۱) کذا فی د، آ: بردویه، ب: بردویه،

ج: ز: بردونه، (۲) ز: این ملک (در جمیع مواضع در این فصل)،

(۳) کذا فی د وهو الصواب كما سيجي، آ: ب: ج: ز: اعراق،

گاریدن^(۱) ازهار از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت پروان^(۲) روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که تکجک^(۳) و ملغور^(۴) با لشکر مغول بمحاصره قلعه والیان^(۵) مشغول اند و نزدیک رسیدست که مستخلص کند سلطان بنه و انقال را در پروان^(۶) بگذاشت و با لشکر بر سر تکجک^(۷) و ملغور^(۸) تاختن آورد مردی هزار از فراول نثار بکشت و چون لشکر سلطان بعدد زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردند و رود خانه میان هردو لشکر حایل بود بنیر بر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب در آمد نیم شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزاین استخراج کرد و بر لشکر تخصیص^(۹) فرمود و با پروان^(۱۰) مراجعت نمود و چون این خبر بخدمت چنگر خان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم رای او شد

خبر شد بتزدیک افراسیاب * که افکند سهراب کشتی بر آب
ز لشکرگزین شد فراوان سوار * جهان دیدگان از در کارزار

(۱) رجوع کنید بص ۲۹ ح ۴، (۲) کذا فی ب، ج د ز: بروان، آ: روان،
- «بروان ... سر حد بامیان است و راههای بسیار با آنجا کشد» (ورق ۱۰۹a)،
«فروان بفتح اوله و آخره نون بلیده فریبه من غزته» (یاقوت)، (۳) نصیح
قیاسی، رجوع کنید بچ ۱ ص ۱۰۵، ۱۰۶، - آ اینجا: تکجک، و در ورق ۲۰a
(ج ۱ ص ۱۰۵ که تعیین قراءت نسخه آ آنجا غفلة ترك شده است): تکجک، و در
درق ۱۱۰a دو مرتبه: تکجک، پس معلوم میشود که نسخه آ قطعاً حرف اول این
کلمه را تاء مثناة فوقیه و حرف سوم را جیم و حرف آخر را کاف میخوانده است یعنی
تکجک، ب: بکجک، ز: تکجک، ج: مکجک، د: بکجک، (۴) کذا فی
آ ب د، ج: نور، ز: طغور، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹،
۱۲۱: مولغار، (۵) کذا فی آ ب ج، د: والتان، ز: والمان، (۶) کذا
فی ب، آ ج د ز: بروان، (۷) آ: تکجک، ز: تکجک، ب: بکجک، ج:
مکجک، د: بکجک، (۸) کذا فی ب د، آ: ملغور، ج: نور، ز: طغور،
(۹) ب: تخصیص، (۱۰) کذا فی ب، آ د: پروان، ج: باز،
ز اصل جمله را ندارد،

شیکی فوتوقو^(۱) را با سی هزار مرد روان فرمود چون سلطان پروان^(۲) رسید بعد از يك هفته لشکر مغول هنگام چاشنگاهی در رسیدند سلطان هم در حال بر نشست و مقدار يك فرسنگی پیش رفت و صف کشیدند و مینه را بامین مَلِك سپرد و میسره را بسیف الدین مَلِكِ اغراق^(۳) و در قلب بنفس خود بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن بر مرگ نهادند و چون کثرت عدد جانب مین که بامین مَلِكِ مفوض بود زیادت از لشکر مغول بود ده هزار سوار از مردان کارزار بر مینه زدند و مینه را از جای برداشتند از قلب و میسره مدد متواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین درین حملات بسیار کشته شد و بسیار مجادلت کردند و نهار مکابدت و مکابدت و هیچ کدام پشت بر روی خصم نکردند تا چون طشت افق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول یاسا دادند تا هر سواری بر جنبیت نمثالی نصب کردند چون روز دیگر که سیاف فلک تیغ را بر کله^(۴) شب راست کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند پنداشتند مددی رسیده است خایف گشتند و مشورت کردند که بهزیمت روند^(۵) و کوههای بسته و تیره^(۶) را پناه سازند سلطان بدان رضا نداد

(۱) آ: سیکي بوفو، ج: سکی فوتو، ز: سیکي توتو، ب: د: سکی فوبو، — متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید مجلد اول ص ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۰۸، در جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۵ دوازده یا سیزده مرتبه نام این شخص ذکر شده است اغلب با اسم شیکی فوتوقو و گاه فوتوقو نویان یا فوتوقو فقط،

(۲) کذا فی ب، ج: دز: بیروان، آ: سروان، (۳) کذا فی آج: دز، ب: اغراق، (۴) کذا فی آج: د، ز: کله، (۵) اینجا آخر جمله

ساقطه از نسخه ه است و ابتدای آن درص ۱۱۹ س ۱۷ است و بجای این سقط در ه هیچ بیاضی نیست فقط بعد از بیت مذکور درص ۱۱۹ س ۱۶ یعنی حلقه زلف یار آخ ه بلا فاصله اینطور دارد: — «بعد از آنکه چنگیز خانرا از جانب سلطان محمد اندک فراغ بال حاصل شد بفکر رفع سلطان جلال الدین افتاد ذکر توجه

و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود برین بیت که
 وَ قَوْلِي كُلَّمَا جَشَّاتُ وَ جَاشَتْ * مَكَانَكَ تُحَمِّدِي أَوْ تَسْتَرْجِي^(۱)

f. 96b و بر فرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و بسطت
 لشکر اغراق^(۲) دبه بودند بهادران را گزین کردند و روی بر میسره
 نهادند مردان اغراق^(۳) کمانها را بتیر اغراق کردند و پای افشاردند و
 بزخم تیر حملها کردند و ایشان را باز داشتند و چون مغول از آن حمله
 پشت بنمودند^(۴) و راه مرکز خود پیمودند سلطان بفرمود تا کوس فرو
 کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بیکبار حمله آوردند و لشکر مغول
 روی بر گردانیدند و در اثنای آن باز کرتی دیگر باز گشتند و بر لشکر
 ۱۰ سلطان دوآیندند و قرب پانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان
 چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخار هم در آن حال در رسید
 مغولان منهزم شدند و هردو نوین^(۵) با عددی اندک بخدمت چنگر خان
 رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند، در اثنای آن میان امین الدین

چنگیز خان بجزب سلطان جلال الدین چنگیز خان مکجک (ظ - تکجک) را با جمعی
 از امرای لشکر بدفع سلطان جلال الدین فرستاد چون از اعراب و غیر آن از مردان
 آفاق مستظهر شد بود بکروز جنگ مردانه نمودند بعد از آن رای امرا چنان فرار
 گرفت که بر بالای کوهها روند و کوههای پشته و تیری را الخ و از اینجا ببعده
 بعینه مانند سایر نسخ است، (۱-۵) آ: کوهها بسته و تیری، ه: کوههای
 پشته و تیری، ز: کوههای بسته و تیری، ب: کوهها سه و تیری، ج: کوهها و
 پشتهها و بی تیری، د: کوهها و پشتهها،

(۱) من ابیات مشهورة لعمر بن الإطناية الأنصاري الخزرجي، انظر الكامل للمبرد
 طبع ليزريك ص ۲۵۲، وابن خلكان في حرف الميم في ترجمة ابي عبيدة التميمي
 معمر بن المنبهي طبع طهران ج ۲ ص ۲۲۸، و شواهد العيني بهامش خزنة الأدب ج ۴
 ص ۴۱۵، (۲) آ: اغراق، ه: ز: عراق، ج ندارد،

(۳) ه: ز: اغراق، (۴) کذا في ب ه، ز: کردند، ج: نمودند، د:
 نبودند، آ: سهودند، (۵) گویا مقصود از هردو نوین تکجک و ملغور
 است و شبکی قوتوفورا که سردار ابن لشکر بود نخت السکوت گذرانیده است، رجوع
 کنید بجامع التواريخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۵،

مَلِك و سيف الدین اغراق^(۱) سبب اسبی منازعت افتاد امین الدین ملك تازیانه بر سر ملك اغراق^(۲) زد سلطان آنرا باز خواستی نفرمود که بر لشکر قنقلیان^(۳) نیز اعتماد آن نداشت که بباز خواست تن در دهند سيف الدین ملك آن روز توقّف نمود تا چون شب در آمد بر مثال جبّله بن آیهم روی بر نافت و بکوههای کرمان و سیران^(۴) شتافت،

تَنْصَرْتُ بَعْدَ الْحَقِّ عَارًا لِلطَّمَةِ * وَمَا كَانَ فِيهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا ضَرَرٌ^(۵)
و تمامی احوال اغراق^(۶) در ذکری مفرد از آنجا معلوم شود، قوّت سلطان از خلاف ملك اغراق^(۷) شکسته شد و راه صلاح و صواب برو بسته روی بغزنین آورد بر عزیمت آنک از آب سند عبور کند و چنگر خان آن غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان دانسته بر دفع و انتقام چون برق و هاج و سیل تَجَّاج اندرونی از انتقام مشعون با لشکری از قطار باران افزون روی بسطان نهاد و چون آوازه او بسطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که طاقت مقاومت آن لشکر پر کین و مقابله پادشاه روی زمین تواند

۱۰ که آن شاه در جنگ نر ازدهاست * دم آهنج بر^(۷) کینه ابر بلاست شود کوه خارا چو دریای آب * اگر بشنود نام افراسیاب عزیمت عبور بر آب سند مقرر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و

(۱) آ: اعراق، (۲) آ: اعراق، (۳) آ: قنقلیان، د: قنقلیان،

ز: قنقلیان، ب: قنقلان، (۴) تصحیح قیاسی، رجوع کنید بحج ۱ ص ۱۰۸،

— آ اینجا: سیران، در ورق «۴۱»: سفوران، ج و جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۴: سفران، ب: سیران، ه: ز: سیران، د ندارد،

(۵) من ابیات مشهورة لجبّله بن الأیهم آخر ملوک غسان بالشأم قالها بعد تنصره فی

قصّة طویله، انظر الأغانی ج ۱۴ ص ۲-۸ و معجم البلدان فی ذیل «الشأم» و

خزانه الأدب للأمام عبد القادر بن عمر البغدادی ج ۲ ص ۲۴۱-۲۴۵،

(۶) آ: اعراق، ه: اغراق، اعراق، (۷) ه: بر (ظ)،

اور خان^(۱) که در بزرگ بود با بزرگ پادشاه جهانگیر چنگز خان مقاومت کرد شکسته با نزدیک سلطان آمد، و چون چنگز خان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش^(۲) او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبح گاهی که نور شب از عذار روز^(۳) دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده سلطان در میان آب و آتش بماند از جانبی آب سند بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان بلك از طرفی دل در آتش داشت^(۴) و از جانب دیگر طرف آب بر روی^(۵) بازین^(۶) همه سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعد کار شد و مستعد^(۷) آتش جنگ و پیگار و چون آن شیر از ادراع کوشش^(۸) جنگ پلنگ رنگ شد و در ضرب پرده مخالف نیز آهنگ اسب انتقام زین کرد و ارتکاب افتحام گزین لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت کشور بر میهنه که امین ملک داشت حمله کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و امین ملک منهزم شد و بر جانب برشاور^(۹) زد تا مگر جان بتک پای ببرد خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در

(۱) کذا فی آب ج دّه و جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۶ و نسوی ۵۵ جا در نضاعیف کتاب خود، ز: اوزخان، (۲) دّه ز: پش، ب: بیش، آج: بیش، (۳) کذا فی جمیع النسخ، و بنظر میآید که مناسب «نور روز از عذار شب» باشد، (۴-۵) کذا فی آ، ه: و از جانبی طرف آب بر روی، ج: و از طرفی دیگر آب بر روی، ز: و از طرفی دیگر آب بر روی و چشم، ب: بنصیح الحاقی: و از طرف دیگر روی بر آب، د: اصل جمله را ندارد، (۶) کذا فی آ، سایر نسخ: با این، (۷) کذا فی آد و اصل ب، و مصنف مسنورا (بر فرض صحت نسخه) متعدّیاً یعنی افزونگی استعمال کرده است و این ظاهرًا خطاست چه استعمر لازم است لا غیر، - ج: مستفر، ه: متشعر، ز: مستشعر، ب: باصلاح جدید: مستفرق، (۸) کذا فی جمیع النسخ، و مناسب شاید «پوشش» است، (۹) کذا فی ه، ج: برشاور، د: برساور، ب: ز: برساور، آ: اینجا: برساور، و در ورق «۱۰۹: برشاور (مثل منن)، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۶ فشاور، - مراد پشاور شهر معروف پنجاب است،

میان آن کشته شد و دست چپ را نیز برداشتنند سلطان در قلب با همت صد مرد پای افشارد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ بر راست می‌دوانید و از یسار بر قلب حمله می‌آورد و در هر حمله چند کس می‌انداخت و لشکر چنگر خان پیش می‌آمدند و ساعت بساعت زیادت می‌گشتند و عرصه جولان بر سلطان تضایق می‌گرفت چون دید که کار تنگ شد^(۱) از نام و ننگ با^(۲) دیده تر و لب خشک در گذشت اجاش^(۳) ملک که خال زاده سلطان بود عنان او گرفت و او را باز پس آورد و سلطان اولاد و اکبادرا بدلی بریان و چشمی گریان^(۴) وداع کرد و بدالت^(۵) آنک

۱۰ اِذَا الْمَرْءُ اَمْ يَحْتَلُ وَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ * اَضَاعَ وَ قَاسَى اَمْرَهُ وَ هُوَ مُدِيرٌ
وَ لَيْكِنْ اَخُو اَلْحَزَمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا * بِهِ اَلْخَطْبُ اِلَّا وَ هُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرٌ
فَدَاكَ قَرِيحُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلًا * اِذَا سَدَّ مِنْهُ مَنِيخْرُ جَاشٍ مَنِيخْرُ^(۶)

فرمود تا جنیبت در کشیدند چون بر آن سوار شد کرتی دیگر در دریای بلا^(۷) نهنگ آسا جولانی کرد و چون لشکرا باز پس نشانند و عنان بر تافت جوشن از پشت باز انداخت^(۸) و اسبرا نازیانه زد و از کنار آب تا رود خانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب در آب انداخت،

(۷) آج ه ز اینجا افزوده‌اند: و، د افزود: و کار، (۲) کذا فی ب

باصلاح جدید، آه: و، ج ز ندارند، د اصل جمله را ندارد،

(۲) کذا فی آج، ه ز: اجاس، ب: اجاش، د: اجناس، نسوس

ص ۱۴۱، ۱۸۶: اخش ملك (ابن خال للسلطان)،

(۲) ج افزود: با هزار درد و داغ، (۵) کذا فی آج ه ز، و دالت بمعنی

گستاخی است، ب (باصلاح جدید) د: بدالت، (۶) هذه الأبيات مع التي

سندکر قریباً و مجموعها سنه ایات من فصيده مشهوره لتأبط شراً مذکوره فی الحماسة،

انظر شرح الحماسة للخطيب التبريزي طبع بولاق ج ۱ ص ۴۷-۴۱،

(۷) فقط در ب، (۸) ج افزود: و چتر خویش را در ربود و چوب آنرا

فَرَشْتُ لَهَا صَدْرِي فَرَلَّ عَنِ الصَّفَا * بِهِ جُوجُوْ عَيْلٍ وَ مَائِنٍ مُخَصَّرٍ (۱)

و بر مثال شیر غبور از جبحون (۲) عبور کرد و بساحل خلاص رسید،
فَخَالَطَ سَهْلَ الْأَرْضِ أَمْ يَكْدَحُ الصَّفَا * بِهِ كَدْحَةً وَ الْبَوْتُ خَزْيَانُ يَنْظُرُ (۱)
چنگر خان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکنار آب دوآبید مغولان
نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگر خان ایشان را منع کرد
دست بتیر بگشادند جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که از
بس کشتگان که در آب بکشتند از رود خانه آن مقدار که تیر می رسید
از خون سرخ گشته بود سلطان با يك شمشیر و نیزه و سپری (۳) از آب
بگذشت،

۱۰ فَأَبْتُ إِلَى فَهْمٍ وَ أَمْ أَكُ آئِبًا * وَ كَمْ مِثْلَهَا فَارْتُنْهَا وَ هِيَ نَصْفِرُ (۱)
و (۴) گردون در تعجب می گفت

بگیتی کسی مرد ازین سان ندید * نه از نامداران پیشین شنید
چنگر خان و تمامت مغولان از شکست دست بر دهان نهادند و چنگر
خان چون آن حال مشاهده کرد روی پسران آورد و گفت از پدر f.97b
۱۵ پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید
ازو کارهای بسیار و فتنهای بی شمار تولد کد از کار او مرد عاقل

(۱) رجوع بص ۱۴۱ ح ۶، (۲) یعنی رود سند، شاهدهی دیگر برای استعمال

«جبحون» یعنی مطلق رود بزرگ بطور اسم جنس، رجوع کید بص ۵۹ ح، و بج ۱
ص ۱۰۸ س ۲، (۳) ج افزوده: و ترکش، (۴) جمله ذیل در این

موضع فقط در نسخه ج موجود و از سایر نسخ مفقود است: -

«چون با کناره افتاد در شیب همچنان کنارکار آب بیامد تا مقابل
لشکرگاه خود و مشاهده کرد که خانه و خزانه و متعلقان او غارت می کردند و چنگر
خان همچنان بر کنار آب ایستاده سلطان از اسب فرود آمد و زین باز گرفت و نمد
زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می کرد و چتر را بر سر نیزه کرد تنها بود
تا نماز دیگر قرب هفت کس که از آب با کنار افتاده بودند با او پیوستند و تا آفتاب
زرد می بود و چون آفتاب زرد شد چنگر خان بدو نگاه می کرد و او با آن هفت
کس روان شد و گردون در تعجب مانده می گفت اَلْحَمْدُ»

غافل چگونه تواند بود،

بگیتی ندارد کسی را هال * مگر بی خرد^(۱) نامور پور زال
 مردی هی ز آسمان بگذرد * هی خویشش کهنتری نشمرد

ذکر احوال او در هندوستان،

سلطان چون از آن دو ورطه آب و آتش از غرقاب سند و نایره
 باس چنگر خان خلاص یافت و^(۲) پنج شش کس از مفردان که روزگار
 ایشانرا فرا آب نداده بود و صرصر نایرات قن و بلا ایشانرا بخاک
 فنا نسپرده بود بدو متصل شدند چون جز تواری و اختفا در میان بیشه
 اندیشه ممکن نبود يك دو روز توقف نمودند تا مردی پنجاه دیگر بدو
 پیوستند و جاسوسان بخیبر گیر^(۳) رفته بودند باز آمدند و خبر داد
 که جمعی از رنود هندو سوار و پیاده بر دو فرسنگی مقامگاه سلطان اند
 و بعیت و فحور مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر کسی چوب دستی
 ببریدند و مغافصه بر سر ایشان شبیخون راندند چنانک اکثر ایشانرا
 در آن کرت هلاک کردند و چهار پایان ایشانرا و اسلحه غنیمت گرفت
 و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود^(۴) و قومی بر دراز دنبال
 استوار^(۵)، خبر آوردند که از لشکرهای هند دو سه هزار مرد درین
 حدودند سلطان با صد و بیست مرد بریشان دوانید و بسیاررا از آن
 هندو بر شمشیر هندی گذرانید و مرمت افواج خود از آن غنیمت ساخت،

(۱) کذا فی آبه (؟)، ج: بر (= پر) خرد، د: ز: پر هنر، (۲) د واورا
 ندارد، (۳) ب (باصلاح جدید) ه: ز: بغیرگیری، (۴) ب (بتصحیح
 الحاقی) د: بودند، ج ه ز ندارند، (۵) کذا فی ز، آ: وقومی بر دراز
 دنبال استوار، ب: وقومی دزار دنبال استوار، ج: وقومی پردل از دنبال استوار،
 د: و بعضی پیاده و قومی از دنبال، ه: وقومی پیاده بود از دنبال استوا (کذا)،
 جامع التواریخ نسخ خطی پاریس: بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند، -
 دراز دنبال بمعنی گاو و گاو میش است (برهان)،

وَمَنْ يَنْفَرُ مِنَّا يَعِشْ بِحُسَامِهِ * وَ مَنْ يَنْفَرُ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ يَسْأَلِ
وَأَنَا لَنَلَهُوْ بِالسُّيُوفِ كَمَا لَهَتْ * فِتَاةٌ يَعْقِدُ أَوْ سِخَابٍ قَرْنَفِلٍ^(۱)

چون خبر قوت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از کوه^(۲) بلاله^(۳) و رکاله^(۴) جمع شدند و در حد پنج شش هزار سوار بر سر سلطان ناختن آوردند چون خبر ایشان بشنید با سواری پانصد که داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هندورا پراگنده و نیست کرد و از جوانب شذاذ افراد و افراد اجناد روی بسلطان دادند تا در حد چهار^(۵) هزار مرد بخدمت سلطان متصل شدند، خبر جمعیت او چون پادشاه جهانگشای چنگر خان رسید و در آن وقت در حدود غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد فرمود لشکر مغول مقدم ایشان توربای نقشی^(۶) چون از آب بگذشتند سلطان قوت مقاومت ایشان نداشت متوجه دلی^(۷) شد، مغولان نیز چون آوازه گریختن سلطان بشنیدند باز گشتند و حدود ملکفور^(۸) را غارت کردند، سلطان بکنار دلی بدو سه روزه راه رسید یکی را که با اسم عین الملکی موسوم شده بود برسالت نزدیک سلطان شمس الدین فرستاد بحکم آنک انّ الکرام للکریم محلّ^(۹)،

(۱) السِّخَابُ فِلَادَةٌ تُتَّخَذُ مِنْ قَرْنَفِلٍ وَ سُكٍّ وَ مَحَلَّبٍ لَيْسَ فِيهَا مِنَ اللَّوْلُوِّ وَ الْجَوْهَرِ شَيْءٌ قَالَ ابْنُ الْأَثِيرِ هُوَ خَبِطٌ يُنْظَمُ فِيهِ خَرَزٌ وَ تُلْبَسُهُ الصَّبِيَانُ وَ الْجَوَارِي (لسان العرب باختصار)، (۲) آب ه افزوده اند: و، (۳) کذا فی جمیع النسخ، (۴) کذا فی د و آ در ورق ۹۸۸ دو مرتبه، آ (اینجا) ج: نکاله، ب: بکاله، ه: نکاله، ز: زنگاله، (۵) کذا هو مکبوب بعینه فی آ،

(۶) آ در ورق ۲۲۸ (ج ۱ ص ۱۱۲): ثربای نقشی، و اینجا: توربای نقسی، د: توربای بقسی، ج: تورنای توفسین، ب: یوربای توفسین، ز: تورنای توفسین، ه: نورنای و توفسین، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۸: دوربای نویان، (۷) ز: دهلی (فی المواضع)، (۸) کذا فی آ ب د،

ج: مکنور، ه: ملکفور، ز: مکنور، (۹) کذا فی آ ب د (?)، ز: انّ الکرام للکریم محلّ، ج: انّ الکرام للکریم محلّ، ه: انّ الکرام للکریم اهل (کذا)،

چون بحکم نصاریف روزگار حق جوار و تدانی مزار ثابت گشته است و
 اصناف چنین اضیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد موالات مصنی باشد
 و کووس مؤاخات موئی و در سزا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر
 التزام رود مقاصد و مطالب بموصول موصول گردد و مخالفان چون
 موافقت ما بدانند دندان مکاوححت ایشان کند شود و التماس تعیین
 موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد، و چون شهامت و صرامت
 سلطانی در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبه او در جهان مذکور
 سلطان شمس الدین چون پیغام بشنید چند روز درین مصلحت می پیچید
 و از وخامت آن می اندیشید و از نسلط و نورط او می ترسید چنان
 ۱۰ گفتند که عین الملك را آنجا قصد کردند تا گذشته شد سلطان شمس
 الدین ایلچی با نزهائی که در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر
 موضع آنک درین حدود هوئی موافق نیست و درین رقعہ موضعی که
 شاهرا لایق باشد نه اگر سلطان را موافق آید از حدود دیلی موضعی تعیین
 کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود را چندانک از طغاة پاک کند
 ۱۰ اورا مسلم باشد، چون این پیغام بسطان رسید بازگشت و تا بمحدود
 بلالہ (۱) و رکالہ (۲) آمد و از جوانب گریختگان لشکرها بروجع می آمدند
 و فوج فوج از زیر شمشیرها جسته بدو متصل می گشتند تا جمعیت او بمحد
 ده هزار رسید، ناج الدین ملک خلج (۳) را با لشکری بکوه جود (۴) فرستاد
 تا آنرا غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند، و بنزدیک رای کوکار سنکین (۵)
 ۲۰ فرستاد و خطبه دختر او کرد اجابت کرد و پسر را با لشکری بمخدمت

(۱) کذا فی جمیع النسخ، نسخ جامع التواریخ پاریس: بلالہ (مثل متن) و: بلالہ،

(۲) کذا فی آد، ح ه ز: نکالہ ب: بکالہ، نسخ جامع التواریخ بیکالہ و سکالہ،

(۳) کذا فی ه ز، ب ج د: خلج، آ: حلج، (۴) کذا فی آ ب د ه ز،

ج: جودی، نسخ جامع التواریخ نیز هم جا «جودی»،

(۵) کذا فی ب د، آ: کوکار سنکین، ه: کورکان سنکین، ج: کوکار
 سنکین، ز اصل جمله را ندارد،

سلطان فرستاد سلطان پسر اورا بقتلغ^(۱) خانی موسوم کرد، و قباچه^(۲) امیری بود که ولایات سند بحکم او بود و دم سلطنت میزد و میان او و رای کوکار سنکین^(۳) مختصتی بود سلطان لشکری را بقصد قباچه فرستاد و سر لشکر اوزبک نای^(۴) بود و قباچه بکنار آب سند يك فرسنگی اوچه^(۵) لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد اوزبک نای^(۶) با هفت هزار مرد مغافصه شیخون بسر او برد لشکر قباچه منہزم و متفرق شدند و قباچه در کشتی باکر و بکر^(۷) دو قلعه است در جزیره^(۸) رفت و اوزبک نای^(۹) در لشکرگاه او فرود آمد و آنانرا که در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بآن معسکر اربارگاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از آکر و بکر^(۱۰) منہزم

- (۱) آ: بقلع، ب: ج ز: بقتلغ، (۲) این کلمه را در آ بر خلاف رسم الخط قدیم خود که فرنی بین ج و چ نمیگنارد سه چهار مرتبه «قباچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است، (۳) کذا فی ب د، آ: کوکار سنکین، ه: کورکان سنکین، ج: کوکار مسکین، ز: کورخان سیکلی، (۴) کذا فی ه، د: اوزبک ماهی، ب: ازبک پای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، آ: ازبک ماهی، و محتمل است که «ارنک ماهی» نیز خوانده شود، ج ز اصل جمله را ندارند، نسخ جامع التواریخ پاریس: اوزبک ماهی، اوزبک ماهی، اوزبک ماهی، نسوی ص ۹۰-۹۱، یکی از سرداران بزرگ سلطان جلال الدین را در غزوات وی در هند نام میبرد با اسم «ازبک باین» و از قراین قریب یقین است که مقصود از آن همین شخص است، (۵) آ یکی دو مرتبه این کلمه را «اوچه» با سه نقطه زیر ج نوشته است، (۶) کذا فی ه، ج: ازبک تاهی، د: اوزبک ماهی، آ: ازبک نای (با) ارنک نای، ب: ازبک پای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، ز: نای (کذا)، (۷) کذا فی آ ب ج، ه: باکر و بکر، د: باکر و کرد، ز: بالرو بکرد، (۸-۷) کذا فی آ، ب: که دو قلعه است در جزیره، ج: دو قلعه بیست در جزیره ای آنجا، د: جزیره ایست و قلعه در آن جزیره، ه: که قلعه ایست در جزیره، ز: قلعه ایست در جزیره، (۹) کذا فی ه، ج: ازبک تاهی، د: اوزبک ماهی، ز: اوزبک نای، آ: اوزبک ماهی، ب: ازبک پای، ولی تمام نفاط الحاقی است، (۱۰) کذا فی آ ب ج، د: از باکر و بکر، ه: از کرومکرو، ز: از کرومکرد،

مولتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیر خان^(۱) را که از مصاف آب سند گریخته آنجا افتاده بودند باز خواست و مال طلبید قباچه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر امیر خان^(۱) و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را تعرض نرسانند، چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم یابلاغ کوه جود و بلاله و رکاله^(۲) کرد و در راه قلعه بس راور^(۳) را محاصره داد و جنگ فرمود در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد التمه قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه را بقتل آوردند، آنجا خبر نوجه عساکر مغول بطلب او برسید مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی قباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها^(۴) خواست قباچه ابا کرد و عاصی شد و بمصاف پیش آمد بعد از يك ساعت چالش سلطان توقف نفرمود و برفت با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند ۱۴ سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سدوستان^(۵)

f. 98r

(۱) کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین، و من شکنی ندارم که امیر خان سهو نسخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ۸۷-۸۸: «امین ملک» مکرر) امین خان است و مقصود امین ملک مذکور در ورق ۹۵b، ۹۶a-b، ۹۷a، ۱۰۸b-۱۰۹b است که مصنف از اوگاه بامین الدین ملک و امین ملک و احیانا بین ملک تعبیر می نماید و ابن الأثیر او را امین ملک خان می نامد و نسوی امین ملک و رشید الدین خان ملک و همه اسما بک مسوی هستند، میهنه سلطان جلال الدین بدست امین امین ملک بود و در وقت عبور جلال الدین از آب سند وی برشاوور منهزم شد در آنجا بدست مغول کشته شد (ورق ۹۷a)، و دختر امین ملک که در متن اشاره بدان میکنند در حواله سلطان جلال الدین بود (ورق ۹۵b)، (۲) کذا فی آب ز واضحاً، ج: جودی و بلاله و نکاله، د: خود بلاله و رکاله، ه: جود کرد او بلاله و نکاله، (۳) کذا فی ب ه، آ: س راور، ج: برشاوور، د: برراوو، ز: بس (کذا)، نسخ جامع التواریخ: بس رام، (۴) ب: نقل بها، (۵) کذا واضحاً فی آب، د: سندوستان، ج ه ز: هندوستان، اغلب نسخ جامع التواریخ: سدوسان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۲۲: سیستان، «و رجل [جلال الدین] صوب سیستان (من مطبوع هوداس ص ۹۰: سیستان) و بها فخر الدین

برفت فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم سدوستان^(۱) بود و لاجین^(۲) ختائی سر لشکر او بود لشکر پیش اور خان^(۳) که مقدمه سلطان بود آورد جنگ کردند لاجین^(۴) ختائی کشته شد اور خان^(۵) شهر سدوستان^(۶) را محصور کرد چون سلطان برسید فخرالدین سالاری بتضرع با شمشیر و کرباسی پیش سلطان آمد سلطان در شهر فرو آمد و بکاه آنجا مقام کرد و فخرالدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان^(۷) برو مقرر داشت و بر جانب دیول^(۸) و دمریله^(۹) نهضت کرد و خنيسر^(۱۰) که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی بدریا رفت سلطان نزدیک دیول^(۱۱) و دمریله^(۱۲) فرو آمد و خاص خان را بالشکری ناختنی بر جانب نهر واله فرستاد از نهر واله شتر^(۱۳) بسیار آوردند و سلطان در دیول^(۱۴) مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت خانه بود، و در اثنای این

السالاری (هوداس: السعلاری) والیا علیها من قبل قباچه فتلّاه بالطاعة و سلم مفاعیلها الیه»، (۱) کذا فی ب باصلاح جدید، ه: سدوسان، آج ز: هندوستان، د ندارد، (۲) کذا فی ب ج ه ز، آ: لاجین، د اصل جمله را ندارد، (۳) کذا فی آ ب ج ه ز، د ندارد، (۴) کذا فی ب ج ه ز، آ: اورجان، د ندارد، (۵) کذا واضحا فی آ ب، ه: سدوسان، د در موضع اول ندارد و در موضع اخیر: سدوستان، ج: سند، ز: هندوستان، (۶) کذا فی آ ج ه، ب: د: دیول، ز: دیول، نسخ جامع التواریخ اغلب «دیول» مثل من، و بعضی «دیول»، - رجوع کنید به معجم البلدان در تحت «دیبیل»، (۷) کذا فی آ ب ه، ج: ز: دمریله، د: دمریله، نسخ جامع التواریخ بعضی «دمریله» و برخی «دمریله»، (۸) کذا واضحا فی آ ب، ه: خیسر، ز: خیسر، د: حنسر، ج: حنسر، نسخ جامع التواریخ بعضی «حنسر» و برخی «جنسر»، (۹) کذا فی آ ج ه ز، ب: د: دیول، (۱۰) کذا فی آ ب ه، ج: دمریله، د: دمریله، ز: مرابه، (۱۱) کذا فی ه ز و اغلب نسخ جامع التواریخ، آ و بعضی نسخ جامع التواریخ: شبر، ب: شبر، د: بسیر، ج: غنیمت (کذا)، (۱۲) کذا فی آ ج ه، د: دیول، ب: مشکوک بین دیول و دیول، ز: دیول،

حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان^(۱) در عراق متمکن شده است و اکثر لشکر که در آن بلاد اند هوای سلطان جلال الدین دارند و استحضار او کرده بودند^(۲) و نیز خبر رسید که براق حاجب بکرمانست و شهر جواشیر^(۳) را بحصار گرفته است و هم آوازۀ توجّه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران^(۴) برفت از عنفوت هوای مخالف مبالغ از لشکر سلطان هلاک شدند، و چون خبر وصول مواکب سلطان براق حاجب رسید نزلهای بسیار پیش فرستاد و استظهار^(۵) تبجیح و استبشار نمود چون برسید از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان اجابت نمود^(۶) و عقد نکاح بست کونوال قلعه ۱۰ نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد سلطان بحصار برآمد و کار زفاف باتمام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعه^(۷) علف خوار برنشست براق حاجب بعثت آنک درد پای دارم ازو باز ماند چنانک گفته اند ع، نَعَارَجْتُ لَا رَغْبَةَ فِي الْعَرَجِ، در راه سلطان را از توقف و تقاعد او و تمارض اعلام دادند سلطان دانست که از تخلف او خلاف زاید و از تأخیر او تا خبر باشد فساد تولد کند بر سیل امتحان هم از راه یکی را از خواصّ باز گردانید و فرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدم براق حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور مجرب و مهذب است و بتخصیص برکار عراق واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمشیت آن مهمّ بتقدیم رسد براق

(۱) ب (باصلاح جدید) ج د: سلطان غیاث الدین، (۲) ه ز: کرده اند،

(۳) کذا فی آ، ب د ه: بردشیر، ج: بردسیر، ز: برادشیر، - جواشیر (کواشیر)

و بردشیر (بردسیر) هر دو یکی است و هر دو نام يك شهر است (باقوت در «بردسیر»)،

(۴) ج بخط الحاقی: کیج (= کیج) و مکران، (۵) ز افزوده: و،

(۶) ج بخط الحاقی در حاشیه افزوده: و سلطان جلال الدین دختر براق حاجب را

قبول فرمود بالتاس پدرش، (۷) کذا فی ب د ز، آ ج: بمطالعه، ه: تا مطالعه،

جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پای است و مصلحت آنک عزیمت عراق زودتر بایتمام رساند چه جواشیر^(۱) مقر سریر سلطنت را نشاید و مقام حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک را نیز از نایبی و کوتوالی از قیل سلطان گریز نباشد و از من مشفق تر و این کار را لایق تر کسی دیگر نیست چه بنده قدیم ام^(۲) که موی در خدمت سلطان^(۳) سپید کرده ام و سوابق خدمات بلواحق منضم شدست و این ملک را بشمشیر مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده، رسول را باز گردانید و بفرمود تا دروازه در بستند^(۴) و بقایار که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند، چون سلطان را نه جای مقام و نه عدت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی نزدیک اتابک سعد فرستاد او پسر خویش سلغور^(۵) شاه را با پانصد سوار بخدمت او^(۶) فرستاد و عذر آنک بنفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مغالطه که کفارت آن ممکن نیست بر زلفان رفته که کسی را استقبال نکم تمهید کرد سلطان عذر او پذیرفت و سلغور شاه بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بقلب قرا انداش^(۷) خانی مخصوص گشت و چون بسر حد شیراز رسید بولایت بسا^(۸) اصناف نزلها که در خور چنان مهبانی باشد از خزاین^(۹) کسوتهای خاص و خرجی و الوان جامها و اکیاس آگنه بدینار و مراکب راهوار و بغال و جمال بسیار و زرّاد خانه و آلات بیت الشراب و مطبخ و با هر کاری غلامان خدمت از ترک و حبشی بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود درّی که در صدف

(۱) آ: جواشیر، ب: ج ده ز: کواشیر، (۲) کذا هو مکتوب بعینه فی آ،

(۳) ج: سلطان محمد، (۴) ج: بخط الحاقی در حاشیه افزوده: و بخت و

گل برآورد، (۵) کذا فی آ ب، ج: ز: سلغور، د: بیلغور،

(۶) ب: ده بجای «او»: استقبال، (۷) کذا فی آ، ب: د: فرنداش، ج:

فرنداشی، ه: فرنداش، ز: فویداش، (۸) کذا فی ج، د: ز: بسا،

ب: بااملاح جدید: ه: فسا، آ: نسا، (۹) ب: بخط جدید: د افزوده: و،

خاندان کریم در حصن حصانت^(۱) بلبان عقل و رزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد^(۲) چون بدان وصلت مراير موافقت از جانبین مبهم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفهان کرد، و در آن وقت انابك سعد پسر خود انابك مظفر الدین ابو بکر را که حقّ تعالی او را وارث ملك او و چند پادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون در موقوف گردانیده بود سبب آنک در آن وقت که از نزدیک سلطان محمد باز گشته بود با پدر جنگ کرد و بر پدر زخمی زد، سلطان اطلاق او التماس کرد انابك جواب داد که هر چند فرزندانم ابو بکر اهل حقوق کرد و موسوم سیمت ا. عقوق شد و خفتانی که نشان زخم بر آن بود بفرستاد اما اشارت سلطان چون جان در تن روانست بعدما که سلطان حرکت فرماید او را با ساختگی بر عقب بفرستم و بر آنجهلت که زان داد وفا کرد^(۳) و انابك ابو بکر را بفرستاد^(۴)، بوقت توجه سلطان^(۵) غلامی از آن عزّ الدین

(۱) کذا فی آ ب ج د ز، ه: حصین حصانت، - و شاید صواب «حصن حصانت» یا «حصن حصانت» باشد، (۲) در حاشیه ج در این موضع نوشته: - «حاشیه محمد منجم نوشته است از خوشه چینی خرمن عطایک (کذا) جوینی یافته این دولت تاریخ دانستن، و دختر انابك را ملکه خاتون نام بود که جفت سلطان رستم دل جلال الدین [بن] محمد خوارزمشاه شد و سلطان دو ماه [او] نیم در اینجا مقام کرد و چون سلطان باصفهان رسید مظفر الدین ابو بکر را پدر آماده کرد [و] روان کرد باصفهان بسلطان رسید و مقدار سه (? - شش?) سال مظفر الدین ابو بکر در ملازمت سلطان جلال الدین بود و او را همچون برادر خود بیشتر میدانست (کذا) تا انابك سعد او را طلب کرد [و] ولی عهد خود گردانید و چون انابك سعد در گذشت در تاریخ سنه ۶۲۷ [یا سنه ۶۲۸ مظفر الدین ابو بکر بجای پدر بر تخت شیراز بنشست و بهترین سلغریان بود»، (۳-۴) ه این جمله را ندارد، (۴) کذا فی ب، و کلمه «بفرستاد» بخط الحاقی است، آ د بجای «بفرستاد»: در صحبت، ج: در صحبت سلطان بفرستاد، ز: بوقت توجه سلطان بفرستاد، (۵) د افزوده: بفرستاد،

سکاز^(۱) نام او قلیج از اصفهان گریخته برسد اورا بحضرت سلطان آوردند ترکی بود که مصوّز از عکس خور^(۲) تقدیر تصویر او کرده بود و قاسم صباحت و ملاحت حسن اورا با یوسف هم تنگ^(۳) کرده در ضمن لطافت آب رخسار بریق آتش فرار گرفته گوئی شاعر بدین رباعی اورا خواسته است

آنها که بمذهب تناسخ فردند * دی می رفتی در تو نظر می کردند
سوگد بجان یکدگر می نمودند * کین یوسف حسنست^(۴) که باز آوردند
سلطان قلیج را برکشید و بخدمت خود نزدیک گردانید، تا چون باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان و اعیان حشم در ۱۰
ری است جریه با سواری چند گریه بر رسم لشکر نتار از جامه سپید
علمهای بسیار^(۵) برداشتند هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود تا چون
E. 996 باز که در پرواز بر سر کبوتر نشیند بر سر ایشان نشست غیاث الدین
با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی
اشفاق و تألف نزدیک او و مادرش کس فرستاد که از اصناف اضياف
۱۵ تواری و اختنا انصاف نباشد و دیگر وجه اکنون چه وقت اختلاف
است و چه جای نزاع و خلاف بامل فسیح و سینه منشرح با موضع و
مقام آیند و تردّد و تحیر بضمیر راه ندهند، وجوه قوّاد و محتشمان اجناد
هر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث
الدین دید که میلان طبایع و کشش خوّاطر بجاناب برادر اوست با
۲۰ معدودی چند از خواصّ قدیمی با دلی پر آذر روی بخدمت برادر آورد

(۱) کذا فی آب، د: سکمان، ه: ز: سکمار، ج: سلمان،

(۲) آد: حور، (۳) کذا فی د، آ: هم تک، ج: ز: هم تک، ه: هم

سک، ب: هم بیل، (۴) کذا فی آ، ب: مصراست، ج: ده:

مصربست، ز: عصرست، (۵) کذا فی آه، ز: از جامهای سپید و

علمهای بسیار، ب: از جامه سپید علما سپید، ج: از جامه سپید علما، د: از

علمهای جامه سپید،

سلطان هرکس را از حشم بر قدر منزلت او بداشت و جای هرکس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هرکس با سر و کار و عمل فرستاد و منشور و مثال داد و بحضور او ولایات و نواحی را امید سکونتی و استقامتی بادید آمد و منشی و مدبر ملک نور الدین منشی بود و ابن نور الدین پیوسته بشرب و انهبهک مشغول بود کمال الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند هنوز از خواب مستی برنخاسته بود این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان باز گشتند

فضل تو و این باده پرستی با هم * مانند بلندیت و پستی با هم
 حال تو بچشم خوب رویان ماند * کانهجاست همیشه نور و مستی با هم^(۱)
 ۱۰ و نور الدین منشی راست در حق سلطان قصیده که مطلع آن اینست
 بیا جانا که شد دگر باره خوش و خرم
 بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین

ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد،

در اوایل شهر سنه احدی و عشرين و ستمایه عزیمت کرد تا بجانب ۱۵ نستر^(۱) رود و زمستان آنجا مقام سازد بر سیل بزرگ ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن گذر سلیمان شاه بخدمت او رسید و خواهر خویش را بدو داد، و چون سلطان بشابورخواست^(۲) رسید و شابورخواست^(۳) شهری بزرگ بودست

(۱) ج در این موضع افزوده: «نور الدین منشی چون برین رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت

چون نیست بلندیت ز پستی خالی * خواهد شدن از تو دور هستی خالی
 خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی * بکدم ز بریشانی و مستی خالی

(۲) کذا فی ده ز، آ: ستو، ج: شوشر، ب: پستر، (۳) ج: بشاور،
 ه: بواخواست (کدا)، (۴) ج: شاور، ه: ز: و آن،

مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور رسمی بیش نماند مدت
یکماه آنجا مقام ساخت امرای لور^(۱) بخدمت او آمدند، چون مراکب قوی
شدند بر راه بغداد روان شد و بر آن بود که امیر المؤمنین الناصر لدین
الله او را مدد دهد و ازو در روی خصمان سدی سازد باعلام وصول و
اندیشه خویش رسولی فرستاد امیر المؤمنین بر آن سخن مبالاتی نمود و
انتقام آنچه از پدر و جد او در روزگار گذشته صادر شده بود هنوز در
دل مانده بود از مالیک که درجه امارت یافته بودند قشمتور^(۲) را با بیست
هزار مرد از شجعان رجال و سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلال
الدین را از نواحی مالک او برانند و قصّاد طیور را بجانب اربیل^(۳)
f. 100r فرستادند تا مظنّر الدین نیز ده هزار مرد بفرستد تا سلطان را در میانه
گیرند قشمتور^(۴) پیش از آنک مبعاد وصول لشکر اربیل^(۵) بود مغرور
بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیک
رسید کسی نزدیک قشمتور^(۶) فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین
جانب^(۷) استیمن است بظلّ ظلیل امیر المؤمنین چه خصمان قوی دست
بر آورده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکر را پای مقاومت
ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و بمراضی او مستظهر باشم دفع آن
جماعت کار منست قشمتور^(۸) از استماع آن نصیحت خود را کر ساخت
و صفّ لشکر آراست سلطان را نیز بضرورت چاره کارزار و دفع کار
می بایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوجی را در مکامن
۲۰ بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد^(۹) بر قلب و جناحین بریشان

(۱) ج: لر، (۲) کذا فی ب ج ه ز، آ: قشمتور د: فینتور،

(۳) ج: اردبیل، (۴) آ: قشمتور، د: قشمتور، (۵) ج: اردبیل،

(۶) آ: قشمتور، د: قشمتور، (۷) کذا فی ه، آج د ز افزوده اند:

استیلا و، ب افزوده: استیلاذ و (کذا)، (۸) آ: قشمتور، د ه ز:

قشمتور، (۹) ب ج ز افزوده اند: و،

دو سه نوبت حمله برد و پشت بر گردانید لشکر قشتمور^(۱) پنداشند تا لشکر بهزیمت رفت روی بر عقب ایشان دادند کسانی که در کمین بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان بازگشت^(۲) و بریشان دوآید و ایشان بهزیمت شدند سلطان بر پی ایشان تا نزدیک بغداد بیامد^(۳) و از آنجا سلطان بازگشت و بر جانب دقوق^(۴) زد و آتش غارت و نهب در آن ناحیت بر افروخت ع، وَ مُوقِدِ النَّارِ لَا تَكْرَى بِتَكْرِيْتِنَا^(۵)، از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین با لشکر اربیل^(۶) می رسد و در مقدمه حملی روان کردست و میخواهد تا نعیه سازد و مغافصه بر سر سلطان کمین گشاید سلطان بنهرا فرمود تا بر قرار روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوه برفت چندانک معلوم او شد که لشکر ازو بر گذشت آنگاه با شجاعان شجاع آسای^(۷) تاخنی برد چنانک مغافصه بسر مظفر الدین رسید و چون در قبضه اقتدار او آمد سلطان شیوه اغماض و عفورا ملتزم شد با اکرام و احترام ملوک و اورا هم در آن موضع که بود نگذاشت که فراتر آید مظفر الدین از صادرات افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار تأسف بر آنک تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته بودم و بر حلم و رزانت او اطلاع حاصل نداشته سلطان در مقابل آن سخنها پادشاهانه راند و سبب آنک در زمان مظفر الدین با وجود رعایای لور و کرد که خون حجاج حلال

(۱) آ: قشتمور، ب: قوشتمور، د: قشتمور، (۲-۴) کذا فی ج،

آ ب ز: و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در ز «براند» بجای «بر اثر آمدند»، د: و ایشانرا منہزم و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد، ه اصل جمله را ندارد، (۴) کذا فی جمیع النسخ و المعروف فی هذه الکلمة دقوقا او

دقوقا، (۵) صدره: هَاتِ اَلْحَدِيثَ عَنِ الزَّوْرَاءِ اَوْ هَيْمًا، و البيت مطلع فصيدة لأبي العلاء المعرّی مذکورة فی دیوانه سقط الزند و تکرری من کرسی النوم ای تضعف و فی بعض نسخ الدیوان بکری بالیا، (۶) ج: اردبیل، ه ندارد،

(۷) یعنی مانند مار، - ج: شیر آسای،

دانند راهها امین و فتنها ساکن شدست مدح و اطراء گنت بانواع
 نشریفات و فنون کرامات و مظفر الدین باشارت و اجازت سلطان با
 شهر رفت و بخدمات بسیار از هر جنس تقرب جست، و سلطان از آن
 نواحی بجانب ازان و اذریجان روان شد و در آن وقت حاکم اتابک
 اوزبک بود قوت محاربت او را پای نداشت جریده از تبریز بگریخت
 و منکوحه خود ملکه دختر سلطان طغرل را در شهر بگذاشت ع، وَ الْفَحْلُ
 يَجِي شَوْلَهُ مَعْقُولًا، فی الجمله چون بدر تبریز آمد و بمحاصره مشغول شد
 و اعیان حشم اتابکی آنجا بودند محاربت سخت می کردند چون ملکه دانست
 که انزعاج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اتابک کوفته خاطر
 بود در خنیه نزدیک سلطان فرستاد و اظهار مکاشحتی کرد که او را با
 شوهرش اتابک بود و فتاوی ائمه بغداد و شام در معنی وقوع تطلیقات
 ثلاثه که تعلیق کرده بود^(۱) نزدیک او فرستاد و ميعاد نهادند که با
 سلطان مصالحه کنند و ملکه اجازت یابد تا با احمال و انتقال بنخجوان
 رود و بعد از آن سلطان بنخجوان آید و عقد بندد سلطان^(۲) بنشان
 ۱۵ انگشتی بفرستاد،

إِنَّ النِّسَاءَ وَ عَهْدَهُنَّ هَبَاءٌ * رِيحُ الصَّبَا وَ عَهْدُهُنَّ سَوَاءٌ

بعد از دو روز ملکه امرا و اعیان کبراء شهر را بخواند و گفت سلطانی
 بزرگ است که بظاهر شهر نزول کردست و اتابک را قوت ازعاج و
 اطراد او نه و اگر با او مهادنه و مصالحه نرود و شهر بغلبه مستخلص
 کند همان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد اگر^(۳) صلاح باشد^(۴) قضاة

(۱) یعنی وقوع طلاق را معلق بر امری کرده بود که آن امر واقع شد چنانکه صریح
 ابن الاثیر است در حوادث سنه ۶۲۲ (طبع تورنبرک ج ۱۲ ص ۲۸۴): «و انما صح له
 نکاحها لانه ثبت عن اوزبک انه حلف بطلانها انه لا يقتل ملوکا له اسمه ... ثم قتله
 فلما وقع الطلاق بهذا الیوم نکحها جلال الدین»، رجوع کنید نیز بنسوی ص ۱۱۸،
 (۲) آج کلمه «سلطان» را ندارند، (۳-۴) فقط در ب بخط جدید،

و معارف را نزدیک او فرستیم و با او میثاقی کنیم که حرم انابکی و متصلان او را تعرضی نرساند و تعلق نکند تا هر کجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنیم^(۱) آنچه رای من اقتضا نمود اینست آنچه شمارا که ارکان انابک آید^(۲) مصلحت می نماید هم باز باید گفت، تمامت منفق الکلمه گفتند

○ رای ملکه رأی ملکانه است و اندیشه عاقلانه قاضی القضاة عز الدین^(۳) قزوینی را که از اعیان افاضل و علمای عصر بود با جمعی حجاب نزدیک سلطان فرستادند^(۴) و التماس عفو و اغضا کردند بقراری که بلکه و منعلقان انابکی تعرضی نرساند تا هر کجا خواهند بروند، سلطان متمس ایشان را باسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا چنانک خواهند بروند، روز دیگر را که دست فلک تیغ خرشید از نیام آفاق برکشید اعیان و امرای انابکی و ارکان شهر یکبارگی با اصناف خدمتیات و نثارها بیارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثار بشر و انطلاق و مکارم اخلاق معاینه دیدند ع، بُنِیْکَ رَوْنَقَ وَجْهِهِ عَنْ بَشْرِهِ، و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوی کرد و سلطان در ۱۵ سنه اثنین و عشرین و ستمایه^(۵) در شهر آمد بکامرانی و اهالی آن بخدمت او تهناتی نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و بفتاوی ائمه بر ملکه مالک شد و راه گذر انابک را سالک، و در آن وقت انابک در قلعه النجه^(۶) بود چون خبر وصول سلطان بنخجوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد درد اندرون که بی درمان بود با ۲۰ علت بیرون منظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصه جان تسلیم کرد، جان عزم رحیل کرد گفتم بمر و^(۷) * گفتا چه کم خانه فرو می آید

(۱) کذا فی دَرّ، آ: کند، ج: کند، ه: کید، ب: باصلاح جدید: شود،

(۲) کذا هو مکبوب بعینه فی آج ز (= انابکید)، (۳) ه: عماد الدین،

(۴) آ ه ز: فرستاد، (۵) کذا فی دَج، آ ب ز: اثنی عشر و ستمایه، و آن غلط

صریح است، ه ندارد، (۶) کذا فی ب ج ده ز و نسوی ص ۱۱۸،

آ: النجه، (۷) کذا فی ج دَرّ، آ ب: مرو، ه: که مرو،

و از روی انصاف بر منکرات افعال خاصه آنچه تعلق باهل و حرم داشته باشد در همه عادات نا محمودست و از امثال این حرکات قبیح و کارهای ناپسندید تنفر طباع ظاهر شود و صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم کُلُّ شَيْءٍ مَّهٍّ وَ مَهَاهُ إِلَّا النِّسَاءُ وَ ذِكْرُهُنَّ^(۱)،

ذکر احوال سلطان و گرجیان و وقع ایشان،

چون کار روزگار چنانک عادت اوست دولت اتابکی را بزوال رسانید و f. 101a و ملک اورا بسطان جلال الدین انتقال کرد و حشم و خدم از جوانب روی بدو نهادند کفره فخره گرج طمع بر تملیک ولایت^(۲) مستحکم کردند تا ابتدا سلطان را برانند و ملک تبریز مسلم کنند و بعد از آن بیغداد روند و جاثلیق را بجای خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسیا^(۳) و حقرا باطل کنند درین تمنی زور و اباطیل غرور با اعتماد شوکت رجال و شکست^(۴) رماح و نصال جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار^(۵) مردان کار تعبیه دادند و حرکت کرد،

الْحَقُّ أَبْلَجٌ وَ السُّيُوفُ عَوَارٍ * فَحَذَارٍ مِنْ أَسَدِ الْعَرَبِينَ حَذَارٍ^(۶)

۱۵ خبر چون بسطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشده بود و اختلال احوال

(۱) این کلام بنا بر مشهور مثل است نه حدیث و اصل روایت در این مثل «مهه» است فقط با «مهاه» بجای آن نه «مهه» و «مهاه» معاً چنانکه مصنف سهواً ایراد نموده است، رجوع کنید به جمع الأمثال در باب کاف در مثل «کُلُّ شَيْءٍ مَّهٍّ مَا خَلَا النِّسَاءَ وَ ذِكْرُهُنَّ» و لسان العرب در م ۵۰۰، (۲) کذا فی دة ز، آ ب: ولات، ج: و آلات (کذا)، (۳) کذا فی ب د ز، آ: کلیسیا، ج: کلیسیا، (۴) کذا فی آ، ب: شک، ه: شکست، ز: وشکت، ج د: سکت، (۵) نسوی ص ۱۱۲: ستین الفا، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۸۴

ما یزید علی سبعین الف مقاتل، (۶) مطلع قصیده لأبی تمام یدح بها المعنم،

او بابتلال^(۱) مبدل نگشته با جمعی که داشت بی تفکر و تردد روی بجمع گرج کرد هنگامی که نور بام ظلمت شام را می‌راند بخوابگاه گرج رسید در دره کربی^(۲) و ایشان مست شراب و افتاده خراب،

بَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ * إِنَّ التَّحَوُّدِثَ قَدْ يَطْرُقُنَ أَسْحَارًا

پیش از آنکه گرج دست بچنگ برند سلطان پای در نهاد و ایشان را دست بردی نیکو بنمود و در آن دره^(۳) کربی^(۴) غاری بود در راه گذری مضیق چون بُعد غور عقلا عمیق گرجیان همچنان سوار بر آن می‌زدند و خود را در آن می‌افکندند و سروران فتن و شربان زمن شلوه^(۵) و ابوانی^(۶) با دیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک سلطان آوردند و شلوه^(۷) شبیه رجال عادی^(۸) بضخامت جنه و قامت و فحامت جاه و زعامت، چون نزدیک سلطان رسیدند^(۹) فرمود که کجاست صولت تو که گفته بودی صاحب ذو الفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار ببند شلوه^(۱۰) گفت این کار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کردند گفت دهاقین را رسمی باشد که در میان جالیز^(۱۱) چشم زخرا ۱۰ سر خر آویزند حضرت بستان اسلام را شلوه^(۱۲) نیز سر خر باشد اما خود

(۱) کذا فی ب، آج ده ز: بابتلاف، - ائبل و تملل حسنت حاله بعد الهزال

و بل من مرضه و استبل و ابل برأ و صح (لسان باختصار)،

(۲) کذا فی آج ز و نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۵۱ و طبع هوداس ص ۱۱۱،

د: کوی، ه ندارد، (۳) آج ندارند، (۴) کذا فی آج، ه

کربی، د: کربی، ز: کربی، (۵) کذا فی آج ز و نسوی ص ۱۱۲ و

ابن الأثیر ۱۲: ۲۶۹، ۲۸۳، د: سلوه، ه: شکوه، (۶) کذا فی ب ج ه

و ابن الأثیر ۱۲: ۲۸۳ و نسوی ۱۷۶، آ: ابوانی، ز: ابوانی، د: ایرانی،

(۷) آد: سلوه، ه: شکوه، ز ندارد، (۸) کذا فی د باصلاح الحاقی و

اصل نسخه «اعادی» بوده الف را تراشیده اند، آج ه: اعادی، ز ندارد، -

عادی یعنی قدیم منسوب بقبیله عاد (لسان)، (۹) ج د: رسید،

(۱۰) د: سلوه، ه: شکوه، (۱۱) ج: بالیز، د: پالیز، (۱۲) د: سلوه،

ه: شکوه،

حَاشَى السَّامِعِينَ کون خری تمام بود، فی الجملة چون سلطان مؤید و کامران با دارالملک تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالک بر دلها رعشت و بر دشمنان دهشت غالب شد بود و لشکر او بنسبت گذشته بسیار جمع شد شلوه^(۱) و ایوانی^(۲) را اعزاز فرمود و بر اندیشه آنک ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و اورمیه و اشنورا^(۳) بدیشان داد،

بنا پارسایان چه داری^(۴) امید * که زنگی بشستن نگرود سپید و لشکر بسیار از پیاده و سوار معدّ و آماده کرد و شلوه^(۵) و ایوانی^(۶) را که بر وفق مزاج او سخنها گفته بودند و تقبّلهای و نکلتها کرده و بمواعید عرقوبی سلطان را مغرور کرده و برسن احتیال خواسته که او را در چاه اغتیال اندازند و بروباه بازی آن شیر پلنگ جوهر را در حبل رحیل مفید کنند در مصاحبت لشکر بفرستاد و سلطان جرید قصد خرید نه بزر خرید خود^(۷) کرد و متوجه خوی شد و از آنجا متوجه گرج گشت و در دون^(۸) که سر حد گرج است بیکدیگر پیوستند و در مقدمه سلطان ملک^(۹) طشت دار را برسالت نزدیک قیز^(۱۰) ملک فرستاد و قیز^(۱۰) ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود و از امیر المؤمنین ابو بکر^(۱۱) رضی f. 101b الله عنه روایت است که چون خبر بدو رسید که شاه عم زنی است

(۱) دَز: سلوه، ه: شکوه، (۲) ز: ایوانی، د ندارد،

(۳) ه: اشنورا، د: اشنوررا، ز: اشهورا، (۴) کذا فی آب ج،

د ه ز: مدارید، (۵) دَز: سلوه، ه: شکوه، (۶) ز: ایوانی،

(۷) یعنی ملکه زوجه اتابک ازبک، (۸) کذا فی آب ده ز، ج: درون،

ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۲۸۲ و یاقوت: دین، نسوی ص ۱۱۲، ۱۱۴: زون،

(۹) آج کلمه «ملک» را ندارند، (۱۰) کذا فی د فی الموضعین، ه: فیر

(= قیز)، ب: قیز، قیز، آ: فر، ج ز: فیر، - رجوع کبید بج ا ص ۲۱۲،

(۱۱) ه:

گفت ذلّ مَنْ أَسَدَّ أَمْرُهُ إِلَىٰ أَمْرَآةٍ، ملك طشت دار روزی بربل رود خانه کر^(۱) بود قسیسی مست که کشیش میخوانند از نزدیک شلوه^(۲) می رسد با ملك طشت دار نعدی می کند و میگوید نزدیک^(۳) ملك^(۴) لشکر روان کند^(۵) تا در دره مارکاب^(۶) سلطان را با لشکر فرو گیرم و جزا و مکافات او بجای آریم، ملك طشت دار همان محظه کشیش را بمی کشد^(۷) و چون مرغ پَران با نزدیک سلطان می رسد وقت صبحی که آواز مؤذنان مؤذیان صلوة را از خواب بیدار می کردند^(۸) نزدیک سلطان رسید و از مصدوقه حال و خدیعت فرقه ضلال بیگاهانید فرمود تا اختیار و اعتبار را شلوه^(۹) و ایوانی^(۱۰) را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمود که با شما کنگاج می رود که بکدام راه اولیترست راه غرس^(۱۱) یا راه دره مارکاب^(۱۲)، شلوه^(۱۳) و امرا^(۱۴) گفتند که بر راه غرس^(۱۵) بلادی حصین است گذر از آنجا متعذر باشد و راه مارکاب^(۱۶) اوسط راه است و بتفلیس نزدیکتر چون بانجا رسم با آوازه سلطان لشکر پراگند شوند و ولایت تفلیس مسلم کنیم و مستخلص گردد، سلطان را چون حقیقت خبث عقیدت آن منافقان معلوم شد با شمشیر که داشت برخاست

(۱) کذا فی آمدن، ه: ز: کر، ب: د: کر، ج: ندارد،

(۲) د: سلوه، ه: شکوه (فی جمیع المواضع)، (۳) ج: ندارد،

(۴) ظاهراً مقصود قیز ملک است،

(۵) کذا فی آب د، ج: ز: کن، ه: کنید،

(۶) کذا فی ه، آ: مارکاب، د: مبارکاب، ج: مارکان، ب: ارکان،

ز: رکاب، (۷) کذا فی آب ج، د: ه: می کشد، ز: بکشت،

(۸) کذا فی آب ج ه، د: می کند، ز: اصل جمله را ندارد، (۹) ز: سلوه،

ه: شکوه، (۱۰) ز: ایوانی، (۱۱) کذا فی آب د ه ز، ج: عرس،

(۱۲) کذا فی آ د ه، ج: مارکان، ز: بارکاب، ب: ارکان، (۱۳) ه: شکوه،

(۱۴) د: و ایوانی، (۱۵) کذا فی آب د ه، ج: ز: عرس،

(۱۶) کذا فی آ د ه ز، ب: ارکاب، ج: مارکان،

فتیر دشت کشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه شرک در ترک هلاک کرد



واهل ضلال کزنده ضلال عبط شدند و اولیا سلطان منصور و او در آشیطان
مقبور گشت قول تعالی اَوَلَمْ يَرَوْا كَمَا اَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّنَ الْقُرُونِ اَنْهَضْتُمْ
لَيْسَ لَكُمْ لَاحِظُونَ اَنْ رَّوَيْتُمْ اَنْ رَّوَيْتُمْ اَنْ رَّوَيْتُمْ اَنْ رَّوَيْتُمْ اَنْ رَّوَيْتُمْ

جنگ سلطان جلال الدین منکبرنی با گرجیان

(نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ۶۷)

و شلوه^(۱) را بدست خود ضربها بر میان زد و بدو نیم کرد و خون او شمشیر را ملوث کرد و بفرمود تا تمامت ایشان را بدوزخ فرستادند و با امرای خود مشورت نمود تا بکدام راه روی نهد هرکس مصلحتی دیدند سلطان فرمود رای من آنست که چون ایشان از احوال شلوه^(۲) و ایوانی بی خبر باشند و منتظر آنک تا از ایشان خبری رسد مفاصمه بسر ایشان رسم، بر مصلحت دید خود برفور با ده هزار مرد پر جگر روان شدند^(۳) تا پپای عقبه بدسه^(۴) که عقاب را پرواز از آن بحساب^(۵) تواند بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان، وُعُولِ وُعُولِ^(۶) اورا دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را سر نگوَسار^(۷) از کمر می انداخت، تا وقت انفجار عیون صبح بدان فجار رسید و از جانین کار حرب سخت گشت و بتیر و شمشیر دست بگشادند تا عاقبت حتی بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه شَرِك در شَرِك فنا افتادند و اهل ضلال گزیده ضلال عَطَب شدند و اولیای سلطان منصور و اودای شیطان مَقهور گشت اَلَمْ يَرَوْا كَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ اَنْهُمْ اِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ، آن روز چون شب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنک وَ الْفَجْرِ يَتَلَوُ الدُّجَى فِي اِثْرِ زُهْرَتِهِ * كَطَاَعِنِ بَسَنَانَ اِثْرِ مُنْهَزِمِ^(۸)

(۱) ه: شکوه، (۲) ه: شکوه، (۳) کذا فی آب ه، ج دز: شد،

(۴) کذا فی آ (?)، ب: بید سه، ه: بندینه، ز: بندسه، د: بندینه، ج:

مدینه، (۵) ج: مجال (کدا)، ز جمله را ندارد، (۶) وُعُول جمع وَعَل

است یعنی گوزن و وُعُول مصدر وَعَلَّ يَعْلُ یعنی داخل شدن و فرو رفتن در

جنک و کوه و نحو ذلك، (۷) کذا فی آ ج، ب: سر نکوسار، ه: ز کله

«سر» را ندارند، د اصل جمله را ندارد، (۸) من جمله ابیات سنه للأمیر ابی

المطاع بصف یوما له بدیر دمشق ذکرها النعالی فی اوّل تنهه الیتیمه فی فصل محاسن

اهل الشام و الجزیره (نسخه باریس ورق ۵۰۰)، و قبله

مَا اَنْسَ لَا اَنْسَ یَوْمَ الدَّیْرِ مَجْلِسَنَا * وَ نَحْنُ فِي یَعْمِ تُوْنِي عَلَى الْیَعْمِ

وَ اَفَیْنُهُ غَلَسَا فِي فِئْتِهِ زُهْرِي * مَا شِئْتَ مِنْ اَدَبٍ فِيهِمْ وَ مِنْ كَرَمِ

وَ الْفَجْرِ يَتَلَوُ الدُّجَى الْبیت، فال كانت الزهرة تطلع في ذلك الوقت قبيل طلوع

بصحرای لوری^(۱) آمدند غباری انگیزته شد که یکدیگر را کس نمی شناخت چون تسکین یافت و آفتاب بالا گرفت گرجیان را دیدند چون صید مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در هر خیل هر کس گرجی را می دید می کشت تا بدین نوع بسیار نیز نیست شدند و بر عقب باران برفند و لوری^(۲) را امان داد، و از آنجا بقلعه علیاباد^(۳) رفت استیمان کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید، و تمامت ماه حرام و^(۴) صفر در لشکر مقام ساخت و چون غرهٔ ربیع الأول بدیدند سلطان را تماشای شکار هوس کرد جرید با سواری چند براه^(۵) برفت و گرجیان را چون خبر شد پانصد سوار مرد ابنای جد و جهد را روان کردند مگر سلطان را ناگهان ۱۰ بکند کید صید کنند و آتش اسلام را منطفی،

سوار جهان پور دستان سام * بیازی سر اندر نیارد بدم سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلابی عظیم است مگر از مهابّ ریاح دولت نسیمی از عنایت حضرت عزّت و جلالت بدمد و خاک ادبار در چشم آن خاکساران باشد محاربت آغاز نهاد و بنفس خود حملهای که یک مرد پانصدرا باز نشانده می کرد و در هر نوبت چندرا^(۶) ازیشان می انداخت لشکر سلطان را چون ازین حال خبر شد فوجی از لشکر سلطانی بمدد آمد و آن مخاذیل را هر لحظه قوم قوم می رسید تا زیادت از ده هزار^(۷) شدند و اور خان^(۸) بچوار تفلیس پناهد و بر رکنهای آن لشکر بداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از خواصّ تکبیر گویان

الفجر، (۱) کذا فی آبّ ج دّه، ز: لور (۲) کذا فی جمیع النسخ، -
و مقصود ظاهراً اهالی لوری است چه از چند سطر قبل واضح میشود که لوری نام موضعی بوده است، و عبارت جامع التواریخ این است: «سلطان بشهر لوری رفت و امان داد»، (۳) کذا فی جمیع النسخ، (۴) کذا فی ب (باصلاح جدید)
ج دّه، آ و اورا ندارد، ز «حرام و» را ندارد، (۵) ب (باصلاح جدید):
برای، ج ز این کلمه را ندارند، (۶) ز: چندی را، ج: چند کس را، ب:
چند نفر را، ه جمله را ندارد، (۷) ه: دو هزار، (۸) کذا فی جمیع النسخ،

روی بر آن مخاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه طوراً بینا و طوراً شمالاً بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت،

دریا دیدی که کوه بارد * شمشیر بر آن ^(۱) صفت گذارد
پنداری کافتاب میبگست * گر هیبت خود برو گمارد

○ چون اهل گرج زخم گرز او دیدند راه گریز گرفتند چون مداخل شهر را
برجال مشعون یافتند عنان بجانب جیحون ^(۲) تافتند و از ترس و هراس
با سلاح و افراس خود را در آن ^(۳) آب آن خاک پایان ^(۴) بر باد می دادند
و بآتش دوزخ می رفتند،

بر دل حاسد او سینه ز سهش گورست

بر تن دشمن او پوست ز بیش کفست

۱۰

و متوطنان قلعه چون آن حالت دیدند دست بچنگ بردند چون لشکر
قدم اقدام در نهادند و بزخم تیر اختر دوز و ناوک جگر سوز ایشان را
مضطرب و عاجز کردند خزانه قیز ^(۵) ملک را در آب انداختند روز دیگر
طلب امان کردند، سلطان ملتس ایشان را مبدول داشت و بنفس خود
۱۵ بایستاد چندانک آن قوم از منازل ^(۶) سلطان در گذشتند و بجد انجاز ^(۷)
رسیدند، و هر دیه و قلعه که در حدود نفلیس مشعون باحزاب ابلیس
بود تمامت را مستأصل کرد و حشم را غنایم بی حد و اندازه حاصل گشت و
کنشتهای نفلیس که از قدم الأیام باز ذخایر نفایس در عمارت آن صرف
کرده بودند ویران کرد و بر آن مواضع صوامع اسلام اساس نهاد، ناگاه

(۱) ب د ه : بدان، (۲) یعنی رود گزر، شاهدی دیگر برای اطلاق

«جیحون» بر مطلق رود خانه، رجوع کنید بص ۵۹ ح، و ص ۱۴۲ و ج ۱

ص ۱۰۸ س ۲، (۳) ج ه ز «آن» را ندارند، (۴) کذا فی د، آج:

بایان، ب ه ز: نامان، (۵) کذا فی د، ه: فر، ب: قیز، ج ز: قیز،

آ: قیز، (۶) کذا فی ج ز (۲)، آ: از منارل، ه: از حد منارل، ب: از

مبارک، د: (آن قوم) نامبارک از (سلطان)، (۷) آ: انجاز، ز: ابجار،

منهپان رسیدند که براق رِبْقَهُ وفاق از گردن برکشید است و از کرمان بر عزم استخلاص عراق روان شد سلطان بر قصد براق مراکب براق صفت در پیش زد و چون برق بجست و از لشکر آنچه توانست با خود بیرون برد و چون باد عرصه خاك می بسود و چون آتش هوای بالا می کرد و در منازل و طرق لشکر ازو باز می ماند بهفک روز از تفلیس بحدود کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیادت با او مصاحب نه f. 102b براق حاجب چون آوازه سلطان بشنید خدمتیهای بسیار بخدمت او فرستاد و تمهید عذر کرد، سلطان بر عزم استجمام^(۱) روزی چند باصفهان آمد و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند کمال الدین اسمعیل راست ۱۰ این^(۲) قصیده مطول^(۳)

بسیط روی زمین گشت باز آبادان
 بمن سیر سپاه^(۴) خدایگان جهان
 کنند تهنیت یکدگر همی بحیات
 بقیتی که ز انسان بنامد و از حیوان
 ز باغ سلطنت این يك نهال سر بکشید
 که برگ او همه عدلست و بار او احسان
 برای بندگی درگهش دگر باره
 ز سرگرفت طبیعت نوالد انسان
 جلال دنیا^(۵) و دین منکبری^(۶) آن شاهی
 که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان

۱۵

۲۰

(۱) ج: استجمام، (۲) کذا فی آج، ب: دَرَز: از، ه: ندارد،
 (۳) ج: افزوده: که در مدح سلطان جلال الدین گفته چند بیت از آن یاد کرده
 میشود، د: افزوده: این چند بیت ثبت افتاد، ز: افزوده: که مدح سلطان
 (کذا)، ه: چتر سپاه، ز: چتر بلند، (۴) کذا فی آج: د،
 ه: ز: دنی، و برای وزن همین انساب است، (۵) کذا فی آ فی غایة الوضوح،
 ب: مکبری، ج: منکبرز، ز: بکرکی، د: بی مثال (کذا!)، ه: بیاض بجای

زهی معارج قدرت و راه طور کمال
 زهی معانی خوبت^(۱) برون ز حصر بیان
 جهان ستانا ایزد ترا فرستادست
 که چار حد جهان ملک نست رو بستان
 گواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی
 بنیک محضری خود گواه می گذران
 نو عمر نوح بیابی امر آنک در عالم
 عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
 تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب
 نو بر گزفتی ناقوس را ز جای اذان
 حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل
 نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
 ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام
 که از مصادم^(۲) کفار گشته بد ویران
 براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند
 نهاد گام دوم بر اقصای آران
 که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد
 قضیم اسب من تفلیس و آب امر عمان

این کلمه، — متن مطابق آ است که اقدم نسخ حاضره است و چنانکه گفتیم در کمال
 وضوح منکبری (با میم و نون و کاف و باء موحّد و راه مهمله و نون و یاء مشنّاه
 تختنابیه) دارد و برای اختلاف قراءات دیگر رجوع کنید بجاشیه آخر این جلد،
 (۱) کذا فی ج د ز (?) و نزد دو نسخه از دیوان وی در کتابخانه ملی پاریس
 (Suppl. pers. 1117, f. 11a; Suppl. pers. 1312, f. 12b) ولی در ز و نسخه دوم دیوان
 «خوبت» با یاء آخر حروف نیز ممکن است خوانده شود، — ه: خوبت، ب: خوبت،
 آ: خوبت، (۲) کذا فی آ ج، ب د ه ز: تصادم،

زاعب تیغ تو در ضرب خصم شهانست

باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران^(۱)

دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده‌اند و وزیر یلدرجی^(۲) که سلطان اورا قائم مقام خود در تفلیس بگذاشته بود باضطرار بتبریز آمدست و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده است و هرچند روز ناختن می‌آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است و حاجب علی اورا^(۳) بخود راه داده و گرجیان باز بتفلیس آمدند و مساجد را خراب و مسلمانان را عذاب می‌کنند، سلطان ازین اخبار موحدش پریشان و بیجان^(۴) شد و در حال عازم اذربيجان گشت،

۱. كَيْفَ عَيْشُ أَمْرِي * لَهُ كُلُّ يَوْمٍ * عَلَّمُ دُونَ بَلَدِي مَنُشُور
وَ إِذَا الرِّيحُ حَرَّكَتْ صَوْتَ طَبَلٍ * مِنْ بَعِيدٍ فَقَلْبُهُ مَدْعُورُ
يَا غَنِيًّا عَنِ الْعَسَاكِرِ وَ أَحْمَثٍ * هَنِيئًا لَكَ التَّمِيلُ الْوَيْثِرُ
مَنْ لَهُ كِسْرَةٌ يَعْيشُ عَنِ النَّاسِ * سِ غَنِيًّا بِهَا فَذَلِكَ الْأَمِيرُ

سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر هرکرا می‌یافتند می‌کشتند و هرچه

(۱) در حاشیه ج در این موضع سیزده بیت دیگر از این فقیه افزوده است و در تکرار آن در اینجا فائده ندیدم چه دیوان کمال الدین اسمعیل فراوان است، دزه در اصل مین این سه بیت را اضافه دارد:

ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب * چو کودکان همه آدینه خواهد از بزدان
سخاوتت بسلم در جهان می بخشد * زری که نقش وجودش نکشت سکه کان
بمهد عدل [تو] گرگ از پی خوش آمد میش * چو خرس مصطبه بازی کد بچوب شبان

(۲) کذا فی بَج، آ: یلدرجی، دَه: بلدجی، ز: بلدجی، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۲۰۷: بلدوجن («و کان شرف الملك [وزیر السلطان] قد لُقِبَ به زمن خوله تَلْقِيبَ تَسْخِيفٍ»)، ص ۲۱۱: بلدوجن و بلدوجن، مطابق متن مطبوع

ص ۲۲۶، ۲۲۹: بلدوجن (هه جا)، - جامع التواریخ اصل نسخ پاریس: یولدورجی و یولدوزجی، و در طبع بلوشه ص ۲۸ هه جا: یلدوزجی، (۲) ب کلمه «او» را تراشید است، (۴) تصحیح قیاسی، ه: ز: سجان، ب: ج: بیجان، آ:

بیجان، د: سجان،

f. 103a دیدند می‌برد تا بدر اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداخت (۱) و دست بغارت و قتل بردند نفیر و زفیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کنند عوام نیز غوغا بر آوردند جماعتی لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارک بگذشت حشم سلطان را چندانک خواستند باز راه ندادند که در آنجا روند، و چون خبر وصول نایماس (۲) و نایبال (۳) بجانب عراق رسیده بود و امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بتبریز آمد و از آنجا باصفهان شد و شُدَّاذ (۴) لشکر و افراد مردان هر کجا بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بری رسید و سلطان مسنعد کار شد و منتشر کارزار و جمله اعیان و خانان را حاضر کرد ع، گرانمایگان را ز لشکر بخواند (۵)، و گفت کاریست بزرگ که نصدی کرده و بلائی عظیم پیش آمده اگر تن بعجز و جبن در خواهیم داد هیچ بفا ممکن نیست باری مقاومت اولیتر و صبر اگر فضل باری یاری دهد خود ما و شما رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمائیم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا إذا لقیتم فئته فاثبتوا و اذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون، جمله بکدل و یک زفان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را تسویه مینهرا ببرادر بی وفا و همتای پر جنای خود غیاث الدین سپرد و مبسره را (۶) مستظهر کرد و خویشتن در قلب بایستاد و

(۱) کذا فی آد، ب (باصلاح جدید) ج ه ز: انداختند، (۲) کذا فی آ ورق ۱۰۷b، در ورق ۱۰۷a: ناماس، و اینجا ناماس، ب: نایماس (یا) ناماس، ج د: ناماس (مثل آ)، ه: بایماس، ز: ناماس، جامع التواریخ Suppl. pers. 1113 ورق ۱۱۹b: ناماس، و در طبع بلوچه ص ۲۲: ناماس، (۳) کذا فی آ ه، ب: نایبال، ج د: ماسال، ز: اسال، (۴) آ ه: شداد، ب: سداد، د: سداد، ج: شراد، ز ندارد، - تصحیح قیاسی، (۵) ه افزوده: بر ایشان ز هر در سخن باز راند، (۶) بیاض در آب، ج د ه ز بدون بیاض،

صف آراست و خواست تا میهنه و میسره را فرماید تا در موافقت او در قلب و موازاة خود حمله کنند برادرش غیاث الدین با ایچی پهلوان و خواصّ خویش و جمعی دیگر عنان برتافت،

إِنِّي وَ نَجْرَبْتِي سَعِيدًا بَعْدَ مَا * جَرَّبْتُ فِي غُلُوَائِهِ أَخْلَاقَهُ
كَمُعِيدِ شَكِّ فِي خِرَا قَدْ شَبَّهُ * وَ آرَادَ مَعْرِفَةَ الْيَقِينِ فَذَاقَهُ (۱)

سلطان جلال الدین ازین سبب مستشعر شد و از لشکر متنفر و بازین (۲) همه روی نگردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول را دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکرها بیکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان در آمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست بر عقب دست چپ می‌دوانید چنانک هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در قلب افتاده و بیرون جنیبت کش کس با او نماند از جوانب بدو محیط شدند و سلطان چون نقطه در دایره یکی را از اسب می‌انداخت و دیگری را اعضا می‌خست تا از میان بچست و بلورستان افتاد و در دره مقام کرد و از هزیمتیان یکان و دوگان ناگهان می‌رسیدند و بخدمت او متصل می‌شدند و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی بر آنک او را در معرکه انداخته اند و بعضی بر آنک گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا بتعجیل تمام بی هیچ لبث و مکث در مدت سه شبانروز بری راندند (۳) و از آنجا نیز متوجه نشابور شدند و باز گشتند، و سلطان بجانب اصفهان روان شد و مبشران در

(۱) لای احمد بن ابی بکر بن حامد من کتّاب السّامانیّة، انظر بقیة الدهر ج ۴ ص ۵، و البيت الأوّل هناك هكذا:

أني و احد بعد ما جرّبه * و بلوت فی احواله اخلافه

(۲) ج ده ز: با این، ب: بازی، (۳) ه ز با جزئی اختلافی با یکدیگر

در اینجا افزوده‌اند: «و بعضی از لشکر محاصره کاشان مشغول شدند و سه روز بگرفتند و قتل و غارت و تهب بسیار کردند و از آنجا بری رفتند»،

f. 103b مقدمه بفرستاد و او بر عقب ایشان، تمامت مردان و زنان باستقبال او رفتند و تقدّم اورا قدم مسرّات دانستند و ذهاب بلیات،
چو دیدند ایرانیان روی او * برقتند یکبارگی سوے او
و سلطان از اکثر اعیان حشم در خشم بود فرمود تا خانان و سروران را
که مقربان حضرت و نام یافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصافّ
هیچ کار نکردند پیش او آوردند و مقنعه بر سر انداختند و گرد محلات
بگردانید و جماعتی را که در عداد امارت نبودند^(۱) و در آن روز که روز
فزع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدّم کرده بودند و قدمی در
نهاده و بصدق دی پای داشته بعضی را لقب خانی داد و قوی را ملکی و
۱۰ خلعت و تشریف و ایشانرا برکشید و بازار ایشانرا رواج داد،

ذکر مراجعت سلطان با گرجستان،

و از آنجا در شهر سنه خمس و عشرين و ستمایه بگرجستان رفت
و چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و
رکض و افتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و بدفع
۱۵ او يك نيغ^(۲) شد و لشکر گرج و آلان و ارمن و سربر و لکزیان^(۳) و
قنچاق و سونیان^(۴) و انجاز و حانب^(۵) و شام و روم^(۶) جمله مجتمع

(۱) کذا فی بـ جـ دـ ز، آ: بودند، و شاید همین صواب باشد چه رتبه «امیر»
باین تر از «مَلِک» و «خان» بوده است نسوی گوید در مورد دیگر ص ۱۰۰: «وکان
اذا ائح بعضهم فی السّوال وئح فی الطّلب برضیه بزباده فی لقبه فان کان امیراً بلقبه
مَلِکاً و ان کان مَلِکاً بلقبه خاناً»، (۲) کذا فی بـ دـ ز، ه: يك تبع، ج:
يك تيغ و يك تبع، آ: يك تبع، (۳) کذا فی بـ ه، ز: لکزیان، آ:
لکزیان، د: لکرمان، ج: کرمان، (۴) ب: سونیان، آ: سومان،
ج: ه: سومان، د و اصل نسخ جامع التّواریخ و طبع بلوشه ص ۲۸: سومان، ز:
مربان، نسوی ص ۱۷۶: الکر و الالان و السّون، - مقصود بلاشک اقوام
سوان Svanes است که یکی از قبایل معروف قفقاز است، رجوع کنید بکتاب مبسوطه
جغرافی در تحت Svanes یا Souanètes یا Svanètes، (۵) کذا فی آ (?)

شدند و با ایشان متفق مردانی که پختگان آتش روزگار و نخبگان روز کار بودند، و سلطان بجوار ایشان مندور^(۱) رسید نزول کرد و از قلت آلت کفاح و عدم رجال سیوف و رماح و نکاتر سواد دشمن و تغییر احوال زمن پریشان بود و با وزیر بلدجی^(۲) و ارکان حضرت مشورت فرمود بلدجی^(۳) صواب در آن دید که چون عدد مردان ما صد یک ایشان نیست از مندور^(۴) بگذریم^(۵) و آب و همی را از ایشان باز داریم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که بهر جانبی اند بما رسند آنکاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی بکار آریم و اندیشه کارزار کنیم، سلطان از آنجا که اقتدار او بود در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمه گوسفند اند شیرا از کثرت گله چه گله^(۶)، بلدجی^(۷) از گفته ناسامان پشیمان شد و بجنایت آن پنجاه هزار دینار تسلیم کرد، سلطان فرمود که هر چند کار سختست و مشکل اما چاره جنگست و توکل نتوان دانست که دست کرا خواهد بود، در خزانه بگشادند و رمهای اسبان حاضر کرد^{۱۰} و امرا و خواص با اوساط و عوام چندانک توانستند برداشتنند و مستعد

بج: حایت، دة: حایت، د «جانین» نیز ممکن است خوانده شود، ز ندارد، جامع التواریخ اصل نسخ پاریس: خاست و حایت، و در طبع بلوше ص ۲۸: حایت، (۱) ب د: ارز روم،

(۱) کذا فی ز، ب: بیدور، ه: میدوز، آ: مدور، ج: میدو، د ندارد، (۲) کذا فی آب، ز: بلدجی، ح دة: بلدجی، (۳) کذا فی ب ج، آ ز: بلدجی، ه: بلدجی، د: بلدجی، (۴) کذا فی آ واضحاً، ز: مندو، ب دة: مدور، ج: میدو، (۵) ب: نکدریم، ج: نکدریم،

(۶) ج در اینجا اضافه ذیل را دارد: - «و فردوسی طوسی خوش گفته است

نیابی تو زان لشکر بی کران * یکی مرد چنگی و گرز گران
که پیش من آید باوردگاه * گر ایدون که یاری دهد هور و ماه

سلاحست بسیار و مردم بسی * سر افراز نامی نیم کسی

(۷) کذا فی ب ج، آ: بلدجی، دة: بلدجی، ز: بلدجی،

گشت، چون لشکرها رسیدند با طبل و بوق و جمال و نوق صف صف از پس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده لشکر سلطان را بنسبت خود از دریائی جوئی و در میدان خود گوئی می‌پندارند^(۱) قال الله سبحانه و تعالیٰ اِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَاِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا اَلْفًا مِّنَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا بِآثَمِهِمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ، چون لشکر گرج در رسید لشکر سلطان نیز سلاح پوشیدند و سلطان^(۲) بمطالعۀ ایشان بر پشته بلند برآمد نشانها و اعلام قنچاق را دید بر زمین و بیست هزار مرد گرین سلطان قشقررا^(۳) پیش خواند و یکانان و قدری نمک بدو داد و نزدیک قنچاقان فرستاد و حقی که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان را مقید و مدلل کرده بود و سلطان بلطایف حیل ایشان را از آن خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شده یاد داد و گفت^(۴) اکنون در روی من مگر قضای آن حقرا شمشیر می‌کشید لشکر قنچاق ازین سبب باز ایستادند حالی از موضع خود دور گشتند و از ایشان یکسو شد، و چون لشکر گرج صفوف بیاراستند سلطان رسولی نزدیک ابوانی که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده اید و اسبان کوفته باشند و مردان خسته امروز هم برین نمط بایستیم جوانان جنگ جوی از هر جانب یک یک در میدان آیند و بر سبیل مجادله و مطارده دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کار فردا کناره^(۵)، ابوانی را این سخن نیک موافق افتاد و از جوانان گنداور و دلبران دلاور یک سرور که با کوه بضخامت پهلو می‌زد در میدان آمد و ازین جانب سلطان منگروار

(۱) ب ه ز: می‌پنداشتند، د: می‌دانستند ج: دیدند،

(۲) فقط در ب، آ ده ز ندارند، ج کلمه سلطان را بعد از «ایشان» دارد،

(۳) کذا فی ز، آ: قشقررا، ب: قشقررا، ه: قشقررا، ج: قشقررا، د:

قشقررا، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۹: قشقررا،

(۴) آ ده «وگفت» را ندارند، (۵) کذا فی ب، ج: کناره، آ: کناره،

ه: بکاره، ز: مستعد، د ندارد،

ز لشکر برون ناختم بر سان شیر * پیش هجیر^(۱) اندر آمد دلیر
و خلقی از جوانب نظاره کنان سلطان هم در نک اسب تکبیر گوین
یکی نیزه زد بر کمر بند او * که بگسست خنتان و بر بند^(۲) او
آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد سه پسر داشت جدا جدا
بنوبت در می آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عز و جل یک
ضربت می زد و بر عقب پدر بدوزخ می فرستاد،

با حمله باز هیبت او * شاهین قضا کیوتر آمد
ای آنک بمعرکه سنانت * دوزنک چشم اختر آمد
ازناوری^(۳) دیگر بچته کوه بیستون با نیزه مانند ستون بر مرکبی چون
۱. هیکل فیل در ناختم،

مِکْرِ مِفْرٍ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعَا * کَجَلْمُودِ صَفْرِ حَطَّةِ السَّيْلِ مِنْ عَلٍ^(۴)
و بارگیر سلطان از کثرت تعب از اقدام باز مانده و نزدیک شده که در
شکال انجام افتد و ازناور^(۵) هر لحظه حمله می آورد و سلطان بچابک
دستی آنها رد می کرد متواتر برین جمله حملها آورد و سلطان را زخمها زد
۱۵ و کارگر نیامد کار سخت شد و نزدیک رسید که شیطان رجیم بر سلطان
رحیم غالب شود و شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حمله او
بسلطان نزدیک رسید سلطان در نک اسب بزیر جست

یکی نیزه زد بر سر اشکبوس * سپهر آن زمان دست او داد بوس
آن زمان آواز تحسین ملائکه ارضی^(۶) ببلأ اعلی رسید و ندای اَلْحَمْدُ لِلَّهِ
۲۰ الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ بِسَامِعِ ثَقَلَيْنِ رَسِيدٍ وَ فَرِيقَيْنِ از مشاهده این حال که
رستم زال را امثال آن میسر نبود تعجب نمودند و هریک

(۱) آ مشکلاً: هجیر، (۲) کذا فی آب ز، ج دده: پیوند،

(۳) کذا فی آب دده، ج: ازناورد، ز: ازناوردی، - ازناور بزبان گرجی

بمعنی شریف و بزرگ قوم است (کاترمر در حواشی جامع التواریخ ص ۴۶۸)،

(۴) من معلقة امرئ القیس المشهورة، (۵) کذا فی ب دده، ج ز: ازناورد،

آ: ارناور، (۶) کذا فی جمیع النسخ،

هی گفت هرکس که این رستمست * و یا آفتاب سپیده دمست
و چون آن چند کس که هر یک صفدری بودند و پشت لشکری در يك
لحظه لقمه يك سوار شدند و طعمه کلاب و کفتار گشت فشل و هراس^(۱)
بر آن مداییر غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس^(۱) غایب، سلطان
هم از آن موضع بسر نازیانه اشارتی کرد مردان کار پای در نهادند و
لشکر گرج روی برگردانید آثار فتح الباب ظفر ظاهر گشت و انوار حسن
المآب نصرت چهره گشاد و در يك لحظه فضا از کشته بسیار پشته
ناهموار شد و روی زمین از خون اطلس گون گشت، و چون آن مداییر
کار از تدبیر بگذشت و مزوران را رای از نزویر جز گریز بهنگام و
استمساک باذیال شام و نواری در سجوف ظلام و مَا اللَّهُ بِظَلَّامٍ چاره
ندیدند اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبه زفیر و صراخ ایشان در
توج آمد و زمین از صهیل و شهبق بهایم هایم در ترحرج، چندان غنایم
حاصل شد که باغنام النفاقی نمی رفت و نعمت چنان عام شد که آنعام در
حساب نمی آمد، و چون بنوی^(۲) دین نبوی قوی شد و آوازه هیبت و
حشمت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت باطراف فرستادند
ملوک و اشراف باز ازو حسابها برداشتند و سلطان از آنجا عزم
اخلاط کرد،

ذکر حرکت سلطان باخلاط و فتح آن،

چون سلطان اول نوبت بر عزم عراق از اخلاط باز گشت ولایه
۲. اخلاط حصار آنرا افراشته بودند و باره آن انباشته کرده درین وقت
چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خویش رسولان فرستاد و بحضور

(۱) کذا بالتکرار فی ب (باصلاح جدید در موضع ثانی) ج ه ز، آ د: مراس (؟)

در موضع ثانی، (۲) از سیاق عبارت واضح است که بنوی یعنی پی و اساس

دوبار است مانند بنوره و بنه و از فرهنگها ظاهراً این کلمه فوت شده است،

ایشان اشارت فرمود، از اجابت آن ندا اجانب^(۱) شهر که حکام ایشان بودند ابا نمودند و در مانعت زدن گرفتند و دروازه‌ها بسته کردند و ندانستند که بخت خود بلگد می‌زنند و از خار حَسَك^(۲) بسترند می‌سازند، چون سلطان از قبول نصیح ایشان مأیوس گشت لشکر را بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه‌ها ساختند و مجانبی و آلات دیگر از تیر چرخ و نفط ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختن حرب مشغول شدند از جانبین مخفی بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون نگرگ ریزان گشت مبارزان جنگ افروز بشب و روز بر دروازه‌ها حمله می‌آوردند و شهریان نیز رد آنرا حیلها می‌کردند تا ایام و شهر برین حمله بگذشت قحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در خفیه مسرعان بیغداد و روم و شام می‌فرستادند تا بتزیدك سلطان شفیع شوند امیر المؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت تجاوز از زلات اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون سگان آن قبول طاعت نمی‌کردند و جهال اخلاطرا سبب عنونت اخلاط دماغ پر سودا شده^{۱۰} بود بستم صریح دهان گشاده بودند و بهذیان قبیح زبان کشید و بیکبارگی شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خویشان را کر ساخته بودند و بر مکاوحه مصر گشته قرب ده ماه^(۳) برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطر گشتند سلطان لشکر را بفرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشان را در شهر انداختند سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصه تمام بودند فرمود تا لشکر

f. 105a

(۱) کذا فی ج ه ز، د: اخاب، آ: احاب، ب: اجابت،

(۲) کذا فی ب ج، ه: خار و خسک، د: خار خسک، آ: خار حسک، - قیاساً حَسَك و خَسَك هر دو باید اینجا صحیح باشد و آن بمعنی خاری است معروف سه گوشه و بفارسی آنرا خَسَك با خاء معجمه گویند و بعربی حَسَك با حاء مهمله و معلوم نیست کدام يك این کلمه را از دیگری اخذ نموده است مگر آنکه از قبیل توارد لغتین

باشد، (۳) کذا فی آ ج د، ب ه ز: دوماه،

از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایره غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و باحتقان دمای ایشان اشارت فرمود، سلطان در سرای ملك اشرف نزول کرد و مجیر الدین برادر ملك اشرف و مملوك او عزّ الدین ایبک^(۱) در حصار اندرونی رفتند بی آب و زاد، مجیر الدین بخدمت سلطان بیرون آمد در حقّ او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عزّ الدین ایبک^(۲) و التماس ابقا برو و میثاق عرضه داشت، سلطان روی بمجیر الدین آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالت زر خریه مخنث از همت چگونه رخصت می یابد برو حرجی نیست چنانک خواهد میکند او داند، چون مزاج سلطان بعدم التفات بسخن^(۳) او دیدند دانستند که وقت لمّاج نیست، ایبک^(۴) بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود و زوبینها بدست ایشان داده تا وقت دخول تهیهی فتنه کند و سلطان را ناگرفتی^(۵) زند مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرسّست مانع دخول ایشان گشتند و ایبک^(۶) را تنها بخدمت سلطان در آوردند بدو التفاتی نکرد و بحبس آن جماعت اشارت فرمود، تا چون جمشید افلاک قصد سفر شام کرد و خرشید املاک^(۷) عزم حلّوای سفره شام و متوجه دخول ایوان با دختر ایوانی که منکوحه ملك اشرف بود آن شب خلوت ساخت و کینه که در سینه از راه دادن ملکه بود باز خواست، و صاحب بصیرت را ازین احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را بخویش راه

(۱) ب: ابربک، آ: ایبک، د ندارد، (۲) آ: ایبک، ب: ابربک،

(۳) آ: کلمه «بسخن» را ندارند، (۴) ب: ابربک،

(۵) ب: باگرفتی، ز: گردن، د: زخمی، - ناگرفت یعنی ناگهان و بیک ناگاه

(۶) ب: ابربک، (۷) کذا فی ب باصلاح جدید،

آ: ملاک، ج ز ندارند، - املاک جمع ملک است یعنی پادشاه و ملاک

نیز صواب و جمع مالک است بهمان معنی، و مقصود از خرشید املاک سلطان جلال الدین است،

داد^(۱) دیگری ملکه را بخویش راه داد^(۱) سال باخر نرسید که مخدّره ملک اشرف در دست سلطان آمد، میسند بکس آنچه بخود نپسندی، مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف برداشتند و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمامت خزانه سلطان باز بهال و جواهر وافر معمور شد و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نور الدین منشی فتح نامه در آن باب انشا کردست نسخه آن نقل کرده شد،

و النسخة هذه،

سپاس و حمد و ثنا آفریدگار را جلّ ذکره و علا که ظفر و نصرت را با رای دولت زای و رایات مملکت افزای ما هم عنان گردانیدست، و ۱۰ تأیید و قدرت را قرین نهضات میمون و عزمات هایون^(۲) کرده، بنهضی^(۳) کشوری در نصرف و تدبیر بندگان دولت ادامها الله می آید، و برکضی^(۴) لشکری مأسور قهر و مأمور فرمان می شود، و هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ، تا رایات ظفر نگار نصرت پیکر ما حفاها الله بالنصر بر حدود ممالک ارمن خفقان یافته است و حوالی شهر اخلاط را مدت ۱۰ هشت ماه مرکز ساخته آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت بکرات خواندیم و مقدمات انذار و تحذیر از برای الزام حجت و اقامت بیئت بدفعات تقدیم فرمود تا باشد که راه سلامت خویش بدیدک بصیرت ببینند و از ره گذر عواصف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد برخیزند و از تلاطم امواج خشم خشم جهانگیر با جودی طاعت و

(۱-۱) کذافی بده ز، این جمله از آج ساقط است، و مقصود از «دیگری» حاجب علی نایب ملک اشرف است باخلاط (رجوع بص ۱۶۷ س ۶-۷)، و مقصود از ملکه دختر سلطان طغرل زوجه اتابک ازبک است که سلطان جلال الدین بطریق مشروع یا نامشروع بعد از فتح تبریز بعقد خود در آورد (رجوع کنید بص ۱۰۷)،
 (۲) ب (بخط جدید) ز افزوده اند: ما، (۳) کذا فی آ، ب ج د ز: بنهضی،
 (۴) کذا فی آ، باقی نسخ: برکضی،
 ه: بنهضی،

عبودیت گریزند و باستغفار و استیمان پیش آیند و در بگشایند هیچ وجه
 f. 105b درین مدت مدید دعای اَللّٰهُمَّ اَهْدِ قَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ را اجابتی
 پیدا نگشت جماعت مخالفان روز بروز بر غوایت و ضلالت مصرّتر
 می‌بودند ع، لَيْفِضَى اَللّٰهُ اَمْرًا كَانَ مَفْعُوْلًا، لشکری بسیار از دیار بکر و
 سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف
 تراکه و انراك در آن شهر ازدحام نموده و مِنْ كُلِّ اَوْبٍ وَ وَجْهَةٍ فرق
 مختلف فراهم آمد و بر قوّت بازو و حصانت بارو و کثرت استعداد از
 چرخ و ناوک و منجیق و نبط و جرّهای ثقیل اعتماد نموده، و الحقّ بروج
 آن با فلک البروج در مبارات آمد و خندق آن بقعر و عمق از پشت
 ۱۰ گاو ماهی اِخْبَار^(۱) کرده تأثیرات و تأثرات^(۲) ارضی و سماوی در تکمیل
 اسباب اِحکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع
 فلک استوار افتاده، سودای غرور در سویدای ضایر متمرّدان از نوعی راه
 یافته بود که جای قبول هیچ موعظت باز نداده و خیال فاسد در دماغهای
 مخالفان چنان تمکّن یافته که اندیشه صواب در نگجید، تا در آخر جمادی
 ۱۵ الاوّلی که حشم جهانگیر نصرهم اَللّٰهُ وَ قَوّاهُمْ رخصت جنگ یافتند و
 فرمان شد که هرکس بجای خویش نقب بردارند و هر قوی بموضع خویش
 راه جویند شیران خدم و دلیران حشم [که] از امتداد مدت مقام ستوه شده
 و بوسایط و وسایل التماس اجازت جنگ می‌کرده مدت سه شبانروز بر
 محاربت مصابرت نمودند و بر مضاربت مهابرت کرد و از جوانب بشهر
 ۲۰ راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الاوّلی که وقت طلوع
 برجها و شرف^(۳) بطلایع اعلام و سناجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته

(۱) کذا فی بَدّ، آ: اجبار، ج: اجتياز، ز: خبر، (۲) تصحیح فیاسی،

— آ ب ج ز: تأثیرات و نایرات، ه: تاثرات و تأثیرات،

(۳) تصحیح فیاسی، — ج د ز: برجهای شرف، و شاید این نیز صواب باشد، آ ب ه:

بود و از جوانب شهر گیراگیر و نعره برخاسته مخالفان دولت بقلعه که در میان شهرست تحصن نمودند و حشم منصور لا زال منصوراً بغارت و تاراج مشغول گشت، هرچند اهالی اخلاط از اصراری که بر غوایت نمودند جای مرحمت نداشتند رای عطف داد گستر بر جان ایشان بیخشود فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج باز داشتند فیضی از سحاب مکرمت بی دریغ نصیب حال آن ستم دیدگان گشت همگان بجای خویش آرام گرفتند و دعای دولت قاهره شید الله ارکانها ورد ساخت، جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و در مرحمت شامل گشوده دیدند باعتماد و استغفار رَبَّنَا ظَلَمْنَا لَنَا گویان گشتند رای زلت بخشای سعادت بخش ۱۰ بریشان ترحم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغماض رفت و بدین مکرمت بی اندازه در امید بر همه مجرمان باز گشاد برادران ملك اشرف مجیر الدین و تقی الدین و عز الدین ایبک و صاحب ارزن و امیر اقسام بأسرهم و اجمعهم و اسد عبد الله^(۱) و تمامت ارکان ملك بنی ایوب امروز روغاً او طوعاً در سلك عبودیت منتظم اند و بجانی که بخشیده ایم و امانی^(۲) ۱۰ که یافته اند دست برداشته مزید قدرت و جهانداری و دوام دولت و کامگاری ما میخواهند، بدین نهضت مبارك اقلیمی بدین شگرفی در ممالک موروث و مکتسب زادهای الله بسطه افزود تا نه بس دیر زود ممالک شام و روم در تصرف بندگان دولت خلدهای الله و نصرهم خواهد آمد، چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان را آید ۲۰ الله فرستادیم تا این بشارت بأمرا و اکابر و صدور و معارف و قضاة و رؤسا و مشایخ و ازکیا و اعیان و معتبران و کافه اهالی همدان عمرها f. 106a
الله و احسن احوالهم رساند همگان بدین الطاف که از حضرت آفریدگار عز و علا در حق ما می فرماید شادی و اهتزاز نمایند و بموانات دولت

(۱) ز: و عبد الله، — «اسد بن عبد الله المهرانی» (نسوی ص ۲۰۰)؛

(۲) کذا فی بده ز، آ: مالی، ج: نانی،

قاهره لازالت راسخة البنيان ثابتة الأركان که طوایف امرا فواید آن عامست مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بینزایند ان شاء الله تعالی وحده،

ذکر حرکت سلطان بجزب سلطان روم،

چون فتح گرج بر دست سلطان میسر شد ^(۱) و آن چنان قوی که ^(۱) بمناعت جانب و حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست نصاریف زمان و طواریق حدثان در امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید شام و روم با ایشان از بیم قتال و باس راساً براس کرده بلك بعجز و قصور روی تافته ^(۱) بمتابعت او گردن نهادند ^(۱) و فتح اخلاط نیز پیوند آن فتوح و غیوق آن صبح شد هیبت او در آن اقالیم شایع شد و خشونت و باس او مستفیض، ملوک روم و شام بر متابعت مدینه السلام تحف و هدایا مطایبا فی مطایبا ^(۲) فی مطایبا ^(۲) بجناب سلطنت و بارگاه با تمکین و مکنت او روان کردند و حضرت او بار دیگر ماجاً کرام و کبار شد ^(۳) و حشم او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خزاین موفور و نواحی بعدل او معمور شد ^(۴) و از فضلا یکی راست این رباعی در آن وقت،
ای شاه جهان جمله بکام تو شود * گردون سنینک غلام تو شود
صبرست مرا که سکه عالمیان * آراسته و خطبه بنام تو شود
و سلطان از اخلاط بجناب ملازجرد ^(۴) آمد و از آنجا بجزبیرت ^(۵) و

(۱-۱) فقط در ب باصلاح جدید، (۲-۲) فقط در آ د، و ظاهراً این جمله مصراع است، (۳-۳) این جمله از آ ج ساقط است،
(۴) آ: ملاد جرد، ب: بلاد جرد، ج: بلاد جزد، د: ملاجرد، ه: خرد، ز: جرد، - نام این شهر را مؤلفین عرب باختلاف تعبیر ملازجرد و ملازکرد و منازجرد و منازکرد نوشته اند و همه اسماء يك مسمی است، (۵) آ: بحر تیرت، د: بحر تیرت، ب: بجمهره تیرت، ج: مجد تیرت، - تصحیح قیاسی،

سلطان را ضعیفی مستولی شده بود، و در اثناء آن سلطان ارز روم قضای
 حقّی را که او وقت محاصرهٔ اخلاط بمدد علوفه و کوشی^(۱) نشانده بود بانواع
 مبرّات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت که سلطان علاء الدین
 با ملوک حلب و شام مصالحت کرده‌اند و بر قصد سلطان موافقت نموده
 و در جمع عساکر متشهر شده و پیوسته تهدید می‌نمایند که اگر سلطانرا
 بر در اخلاط بعلوفهٔ ارز روم مدد نرفتی اورا سامان اقامت ممکن و
 میسر نشدی، با قوّت ضعف و ضعف قوّت هم از آنجا براند، چون لشکر
 بیابان موش رسید شش هزار مرد که متوجه مدد شام بودند بر مرز
 لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در يك لحظه هم‌را
 ۱۰ بقتل آوردند، بعد از چند روز که لشکر بیکدیگر نزدیک رسید سلطان
 روم و ملک اشرف و سلاطین و ملوک آن ممالک بیکدیگر رسیدند و
 چندان آلت و ساز و عدّت و عتّاد جمع کرده و مردان مرتّب که در
 حساب نیایند و بر بالای پشته صف کشیدند و نقاط و چرخ انداز با
 سپرهای گاو^(۲) در پیش بایستادند از سوار و پیاده، چون وقود کارزار در
 ۱۵ التهاب آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در تسم آید و غنچهٔ آمال
 در تبسم سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زین نشیند ماسکه
 قوّت چندان نبود که بامساک عنان وفا نماید عنان چون کار از دست
 برفت و اسب بی اختیار روی باز پس کرد و گامی چند برفت خواصّ
 گفتند که يك ساعتی سلطان را آسایش باید داد چندانک اقامتی حاصل
 ۲۰ شود و علمهای خاصّ بدان سبب باز گشت مینه و میسره چون آن حال
 مشاهده نمودند پنداشتند سلطانست که منهزم شد ایشان نیز برگشتند و

(۱) کذا فی آه (؟)، ز: کوشی، د: کوستر، ب: ج این کلمه‌را ندارند، -
 چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود کوشی (بر فرض صحّت نسخه) بمعنی آذوقه و
 علوفه و سیورسات و نحو ذلك باید باشد ولی آیا این چه کلمه‌ایست فارسی یا ترکی
 یا غیر آن معلوم نشد، (۲) ز: با گاو سپرها،

هنوز لشکر خصمان بر آنک سلطان حیلۀ ساخته است تا ایشان را بهامونی
 کشد منادی از لشکرهای ایشان بر آمد که هیچ کس از جای نجنبید و بر
 عقب ایشان نرود، چون لشکر سلطان پراگند شد و بهر طرف روی
 نهادند امکان مقام نیارستند سلطان حیران بماند ضرورت^(۱) روی باز پس
 نهاد و متوجه اخلاط شد و جماعتی را که بمحافظت آن موسوم بودند باز
 خواند و بخوی شد برادران ملك اشرف مجیر الدین را باعزاز باز گردانید
 و تقی الدین را بشفاعت امیر المؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت
 داد و حسام الدین قهیری^(۲) بگریخت و منکوحه او که هم شاخ^(۳) ملك
 اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت بافتون عاطفت و مرحمت
 ۱۰ باز فرستاد و عز الدین ایبک در قلعه دزمار^(۴) قرین دمار شد، عجب
 بودی اگر روزگار یاری دادی و باخر بازی از زیر حقه بیرون نیاوردی،
 چرخ مارا نمی دهد یارے * نیست دشوار^(۵) بر فلک خواری
 گله کردم که بخت من خفتست * ای دریغا نماند بیداری
 سنگ ماندست ای فلک بر من * عجب افتاد اگر نمی بارے
 ۱۵ سلطان را خود از صدمه که بر رخسار بخت او لطمه بود هنوز هیچ اندمال
 حاصل نشده که خبر رسید که جورماغون^(۶) نوین از آب آمویه گذشت
 وزیر شمس الدین^(۷) بلدرجی^(۸) را بمحافظت قلعه کیران^(۹) موسوم فرمود
 و حرم آنجا بدو سپرد و سلطان بتبریز آمد و باز آنک^(۱۰) میان او و

(۱) کذا فی آج د، ه: ز: ضرورت، (۲) کذا فی د، آ: ب: قهیری،
 ز: قهیری، ج: ه: قهیری، (۳) کذا فی آج ه، د: م: ساج، ب: (باصلاح
 جدید) ز: م: وشاح، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۱: دختر، (۴) آ:
 درمار، ه: درمار، - معجم البلدان این کلمه را دِزمار بتشدید زاء ضبط میکند،
 (۵) ب: ج: ز: دشوار، (۶) د: جورماغون، (۷) نسوی ص ۱۰۱ بیعد
 لقب ابن وزیرانمخر الدین می نویسد، (۸) کذا فی آج، ب: ز: بلدرجی، د: ه:
 بلدرجی، (۹) کذا فی آج د، ج: ه: کیران، ز: مشکلا: کیران، -
 «کیران مدینه باذریجان بین تبریز و بیلقان» (باقوت)، (۱۰) یعنی با آنکه،

امیر المؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیک ایشان فرستاد باعلام عبور لشکر پادشاه^(۱) و پیغام آنک لشکر جزار از عساکر نتار در کثرت و شوکت چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند^(۲) نه امصار و مردان این طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم دلها متمکن شدست و چون من از میان برخیزم بدست شما مقاومت ایشان ممکن نشود و من شمارا سد اسکندرم از شما هرکس یک فوج با علمی مدد دهند تا چون آوازه موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان گند شود و لشکر ما نیز قوی دل، وَ قَدْ قَضَبْنَا مَا عَلَيْنَا، و اگر درین باب تهاون نمایند خود ببینند آنچه ببینند،

۱۰ شما هرکسی چاره جان کنید * خرد را بدین کار پیچان^(۳) کنید و هیبات هیبات در هر سینه که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلها بیخ آنرا آب داده از بار آن جز خار ثمار^(۴) و زخم روزگار چه توقع کنی، و جای را که بزهر قاتل آگند کنی شراب بابل [از آن] چه طمع داری، و اعتذار و استغفار بعد از اثارت ثار مرهی است که بر کشتگان^{۱۰} طغان و ضراب نهند و نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند، وَ لَسْتُ وَ إِنِ أَحْبَبْتُ مَنْ يَسْكُنُ الْغَضَى * بِأَوَّلِ رَاجِحَةٍ لَا يَنَالُهَا^(۵) دولت با قوت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگر خان کلمه ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطانرا یأس و خیبت بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بسراب^(۶) رسید است، بر آب^(۷) سلطان نیز متوجه

(۱) کذا فی آد، و مقصود از «پادشاه» چنگیز خان است برسم معهود مصنف که غالباً از «پادشاه» مطلق اورا میخواهد، ج: مغول، ه: ز: نتار، ب: اصل جمله را تغییر داده است، (۲) ماندن در اینجا متعدی است یعنی باقی گذاردن، (۳) د: بیجان، ب: بیجان، آ: بجان، ج: ز: درمان، - تصحیح قیاسی، (۴) کذا فی آد ه: ز، ج: خار ثار، ب: (باصلاح جدید): خار جفا و آزار، (۵) رجوع کنید بشرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۱۴۸، (۶) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۲: بسراو، - سراو همان سراب

ناحیت بشکین^(۱) شد و در سرائی که شب وصول نزول کرد سر سرای فرود آمد سلطان از آن نظیر کرد و دانست که علامتی است که شرفات شرف او در انحطاط است و حبایی^(۲) امانی اورا عارضه اسقاط، دولتی است که دیرها برآمد تا ناعیان حین و ناعیان بین نعی زوال بزفان احوال بگوش دولت فرو گفته و کوس نوبت شاهی در خاندان دیگری فرو کوفته، و اظهار تجلّدا چنانک مرغ گلو برید طپیدنی کند ترددی می کرد و چون وحشی در دام افتاده را که صیاد بازیچه و مضحکه را رسن فرا او گذارد تا او بنشاط طفره کند و چون بغایت رسد باز کشد روزگار مکار با او همان می کرد و اورا اغلوطه می داد قال عزّ من قائل
 ۱۰. حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِهَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ، فی الجملة روز دیگررا متوجه موغان شد و بعد از پنج روز مقام لشکر مغول از عقب او نزدیک رسید سلطان بارگاه و بنگاه را بیگانه روز بر جای بماند و بکوهستان قبان^(۳) در آمد مغولان چون بنگاه سلطان خالی یافتند حالی عنان باز نافتند، و زمستان سنه ثمان و عشرين و ستمایه در ارمیه و اشنو^(۴)
 ۱۵. مقام ساخت و بر وزیر شرف الملک بلدرجی^(۵) که اورا بر سر حرم

شهر معروف آذربایجان است و در معجم البلدان فقط بهین هیئت یعنی «سراو» مسطور است، (۷) یعنی فوراً و سریعاً، رجوع کنید بص ۲۶ س ۶، ص ۷۱ س ۴، (۱) ز: بشکین، ج: بشکین، آ: بسکین، ب (باصلاح جدید): ه: مشکین، د: تسکینی، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۲: پیشکین، - بشکین ناحیه ایست معروف در آذربایجان در حدود خلخال واردبیل که اکنون مشکین گویند و در قدیم نام آنجا وراوی بوده است چون بشکین گرجی حاکم آنجا شد بدین اسم معروف گردید رجوع کنید بنزّه القلوب حمد الله مستوفی و معجم البلدان در تحت «وراوی»، (۲) حبایی بنهج لام جمع حبایی است و ظاهراً در متن حبایی امانی باید خواند بکسر لام و اماله الف چه بغیر این فرض بایستی «حبلائی امانی» نوشته شدی برای تصحیح اضافه بامانی، (۳) کذا فی د، ب (باصلاح جدید): ه: قبان، آ: فان، ز: فبان، ج: نسا (کذا!)، (۴) کذا فی (۵) آ: آب، ب (باصلاح جدید): اشنویه، ه: اشنوه، ز: اشوه،

نامزد قلعه کیران^(۱) کرده بود افتزائی کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازه او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسطان رسید چون سلطان بدان حدود رسید یلدرجی^(۲) از ترس سلطان و هول این احدثه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی خواست سلطان بوقو^(۳) خان را بالتماس او در فرستاد تا او را بعنف^(۴) و نصیحت بیرون آورد چون بمرباط دواب اصحاب رسید او را آنجا بداشتند مشاهیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند یکان یکان ازو منقطع گشتند تا وزیر چنانک بود بیود سلطان جلال الدین این معنی فرمود که یلدرجی^(۵) را از حضيض ضعت بأوج رفعت و از پایه سنساف بدرجه ذروه^(۶) اشرف رسانیدم تا مکافات نعمت^(۷) کرد و فرمود تا وشاقان حضرت خیل او را بغارت دادند و او را در قلعه بکوتوال سپرد و بعد از یکجندی بتضریب و سعایت حساد و غمز و وشایت اصداد تسلیم حبس ابد کرد بلک زندان لحد و بعد از مدتی بر آن فعل پشیمان شد، و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون ۱۵ حشم مغول با نزدیک جورماغون^(۸) رسید بر مراجعت و ترک مبالغت و استقصا در طلب سلطان بازخواست بلیغ نمود که مثل چنان خصی که ضعیف شد باشد و ستور نواری و استخفا بروی حال فرو گذاشته هم در

یلدرجی، ج د ه: یلدرجی، ز: یلدرجی، - رجوع بص ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۲،

(۱) کذا فی ب د، ج ه ز: کیران، آ این کلمه را ندارد، - رجوع بص ۱۸۲،

(۲) کذا فی ج، آ ب: یلدرجی، د ه: یلدرجی، ز: یلدرجی، (۲) تصحیح

قیاسی مظنون، - آ: بوقو، ب: بوتر، د: فوتر، ج: نور، ه: نوبر، ز: نون،

جامع التواریخ طبع بلوئسه ص ۲۲، ۲۳: بوقو (مثل متن) با نسخه بدلمای: فوبر، فوبر،

(۴) کذا فی آ ج، ب ه ز: بعنف، د: بتعسف، (۵) آ ب: یلدرجی،

ز: یلدرجی، ج د ه: یلدرجی، (۶) ب باصلاح جدید: بذروه درجه،

ج ز: بدرجه و ذروه، ه: بذروه و درجه، (۷) ب بخط جدید افزوده:

در حرم و خزینه خیانت کرد دیگر در حق او عنایت نباید،

(۸) کذا فی ب ه ز، ج: جورماغون، آ: جورماغون، د: حورباعون،

آن وهلت چگونه او را مهلت دهند و در جست و جوی سیل غفلت برزند (۱) نامیاس (۲) و اعیان امرارا با جماعتی از اترک پر کین چون کینه کشان افراسیاب از گرگین بر عقب او چون برق بفرستاد، و سلطان بر سیل یزک بوقو (۳) خان را باز گردانید بود تا از مراجعت و مبادرت لشکر مغول استکشافی کند چون باذریبجان رسید خبر دادند که از عراق نیز دامامه افتراق زده‌اند و ازیشان نه درین نواحی اثری و نه درین حدود خبری است بوقو (۴) خان بی سلوک شارع احتیاط که بر امنای حضرت بلک بر امرای دولت واجیست و عین فرض باز گشت و سلطان را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استیشار

۱۰ بسیار است رامشگری شهریار * شد ایوان بگردار باغ بهار
وَلَسْتُ أَحِبُّ السُّكْرَ إِلَّا لِأَنَّهُ * يُخَدِّرُنِي كَيْلًا أَحْسَّ أَدَى الْيَمِّنِ

و آورده‌اند که روزی متوکل یکی را از خواص خود در کار ملاهی و اقبال در مناهی باز خواست می فرمود آن شخص گفت اِنَّمَا أَسْعِينُ عَلَى الدَّهْرِ بِالْهَزْلِ لِأَنَّ مَقَاسَةَ هُمُومِ الدُّنْيَا لَا تَنَائِي إِلَّا بِشَيْءٍ مِنَ السُّرُورِ أَمَا جَای بر جای تفاونست، فی الجملة ارکان و سروران بر موافقت سلطان در معاطات کووس محامات نفوس مهبل مانندند، و با بی نوائی کار بنوی (۵) راه نوارا آهنگ کشیدند، و در استعداد آلت جنگ جنگ در دف و چنگ زدند، بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مَبْطَنَات (۶)

(۱) ب: ج ز: ورزند، ه: بورزید، (۲) کذا فی ب، آ: نامیاس، ج:

نامیاس، ه: نامیاس، ز: نامیاس، (۳) تصحیح قیاسی، - آ: بوقو، ب:

بویار، د: بویار، ه: توتر، ج: بور، ز: توبر، نسوی اصل نسخه پاریس

ص ۲۹۸: برغو، ص ۳۰۰: برغوا، طبع هوداس ص ۲۲۰، ۲۲۱: برغو،

(۴) تصحیح قیاسی، - آ: بوقو، ب: توبر، ه: توتر، ز: بوتر، د: بویار،

ج: تور، (۵) کذا فی آ ه ز (رجوع بص ۱۷۴ ح ۲)، د: بوی، ب:

بوی، ج: بنوی، (۶) کذا فی آ ج د ز، ب: منطقات، ه: منطبات،

دِقَاق^(۱) را بر مُرْهَفَاتِ عِتَاق^(۲) برگزید، از صُراحی خون صُراح جوشید و ایشان را پنداشتند، از رگ چنگ ناله زاری آمدیم و زیری خواندند، همان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمد زین بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده آبکار و عُونِ حَرْب و قتال را عوض آبکار و عُونِ رَبَّاتِ الْحِجَالِ گرفته اکنون بر خلاف معهود بزم بر رزم برگریه، زخم ایام را مرهم از مُدام کرده، نیش دشمن کاهی را از نوش دوستکامی^(۳) فراموش کرده، طَرَبِ آونار بر طَلَبِ آونار ترجیح نهاده، کَمِیَّتِ عِتِیقِ بر کَمِیَّتِ عِتِیقِ^(۴) اختیار کرده و یکی راست درین حال

شاهان می گران چه بر خواهد خاست

وز مستی هر زمان چه بر خواهد خاست

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

دو سه روز در غرور سرور بگذشت ناگاه آبستان^(۵) شبان بچگان طوارق حدثان بزداند و در نیم شبی که^(۶) محلّ سلطانِ عقلِ مرحلِ شیطانِ جهل گشته بود و سویدای دل مرکز سودای انسانی شد و مراکبِ آرای^(۷) جهان آرای مُلجَمِ بلجامِ هوای نفسانی گشته و سکر از تدبیر و تدبیر امیر و وزیر را فراغت داده و لشکر خواب عالم دماغ فرو گرفته جمله مردان و

(۱) کدا فی ز، آب د: رفاق، ج: زفاق، ه: وفاق، - مُبَطَّنَاتِ جَمْعِ مُبَطَّنَه است یعنی زن میان باریک و دِقَاقِ ه (بر فرض صحت نسخه) جمع دَقِیق است که مصنّف قیاساً بهمین معنی استعمال کرده است ولی ظاهراً دَقِیقِ بَعْنی باریک اگر مطلق و بدون قید استعمال شود از صفات غیر ذوی العقول است و در نعت ذوی العقول بدین معنی خَبِیص و ضَامِر و مُبَطَّن استعمال کند،

یعنی اسبان لاغر میان و عِتَاقِ بَعْنی اسبان نجیب و کَرِیمِ الْأَصْلِ،

(۲) دوستکامی شرابی است که با دوستان بنوشند (برهان)،

اول یعنی شراب است و ثانی بَعْنی اسب سرخ رنگ (کَهِر) و عِتِیقِ اَوَّلِ بَعْنی کهنه و قدیمی است و ثانی بَعْنی نجیب و اصیل،

(۵) ب د: آبستان، آ: استان،

(۷) جمع رأی،

(۶) آ ج د این «که» را ندارند،

ج: بسان،

اکثر مفردان از سرمستی پای بسته و دست شکسته شده تا وقت آنک
چو يك بهره از نيره شب درگذشت * شباهنگ بر چرخ گردان بگشت
لشکر نثار مردان کار و بوئس و باس بر سر قوی فارغ از طلايه و پاس
رسیدند مقدم ایشان نایاس^(۱) و عجب آن بود که چون قان جورماغون^(۲) را
بدفع سلطان نامزد می فرمود و امرا معین روی بنایاس^(۳) آورد و فرمود
که از میان همه کار سلطان بدست تو مکفی شود و همچنان بود، و از
حزم و تیغ بر آن که آن جماعت نیز در ترقب و تحفظ باشند بی قیل
و قال مانند دیب نمال در آمدند اورخان^(۴) از وصول ایشان با خبر
شد حالی بیالین سلطان رفت و او در خواب اول شب فارغ از آنک
اع، إِنَّ الْخَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقَنَّ أَسْحَارًا،

وَ نَوْمٌ أَرَى فِيهِ خِيَالَ مَسْرُوقٍ * أَلَذُّ جَنَى مِنْ بَقْظَةٍ تَجْلِبُ أَلْوَسَنَ f. 108a

چون بتکلیف از رقت انتباه یافت و از قدرت قهار اشتباه برخاست
و معاینه دید و دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است و
مرکب رای در پای قضا عاجز و سهام رحیل که بر کمان امکان بر کار
شده بود بهدف مقصود نارسیده در کار شکست و میان او و سلامت
بلا حایل شده و بمنزل شر نازل شدست پیش از وصول بشام مهمان
بیگانه سحر خورد و امن و امان بر سبیل ترحال در حال کمر بست اما
این نوبت مهمان شیرگیر بود و میزبان بر^(۵) خمار شکن تدبیر آبی سرد
خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد ازین گرم سری^(۶) در باقی کند و

(۱) کذا فی ب، آ: ناماس، ه: نایاس، د: یاماس، ج: ز: ناماس،

(۲) ج: جورماغون، د: جورماغون، (۳) کذا فی ب، آ: نایاس،

ه: نایاس، ج: سناماس، د: به یاماس، ز: ناماس، (۴) کذا فی

ب، د، آ: اربرخان، ج: بورخان ه: توترخان، ز: بورخان، نسوی اصل

نسخه پاریس ص ۲۲۱ مطابق متن مطبوع ص ۲۴۲-۲۴۴ پنج شش مرتبه: ارخان،

جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۲ سه مرتبه: «اورخان» مثل متن، (۵) ج

«بر» را ندارد، (۶) کذا فی آ د ه ز، ب: کرم سردی، ج: گرم و سرد،

با دلی چون کوره آهنگران در نفسیدن و چشمی چون کوزه شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و ندبه طویل روان شد و معشوقه ملک را بدرود کرد بلك زرع اقبال را بدرود،

لَوْ أَغْبَضْتُ مُقَلَّةَ اللَّيَالِي * عَنَّا زَمَانًا فَنَسْتَطِيبُ

ای روز جوانی که شبت خوش بادا * دیدار من و تو با قیامت افتاد

و چون سلطان با اندک فوجی روان شد اور^(۱) خان را فرمود تا چندانک سبقتی گیرد علم را از جای نخبانند^(۲) و مقاومتی کند، بر وفق آن اشارت طرفه العینی کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول بر آنک او سلطانست چون پشت برگردانید ایشان دوان شدند و چون عقاب بر آغقاب روان چون دانستند که پای از دست داده اند و پی گرفته باز گشتند و بینگاه آمدند و اعیان و اجناد و ارکان ملک را بر شمشیر گذرانیدند و طعمه ذباب و لقمه ذئاب گردانید، عنقهای کبریا که در دماغ خیالای هریک بیضه نهاده بود از فرخ فرخ بی ادراک بیضه الدیک شد^(۳)، و هر امانی که ازین جهان فانی توقع کردند خاک گشت و لباس حیاة بدنندان فنا چاک، پیش ازین اگر در رفعت بنات النعش بودند اکنون باری ابناء النعش شده اند و خاک و خاشاک را^(۴) فرش،

برین گونه گردد هی چرخ پیر * گهی چون کمانست و گاهی چون تیر
گهی مهر و نوش است و گه کین و زهر * بدین سان بود چرخ گردنک دهر^(۵)
و سلطان مرحوم از استیفای نمنی محروم

۲۰ با دلی از ستم و غصه گیتی بدو نیم * بیم آنست هنوزش که بجان باشد بیم

(۱) کذا فی بَدَزَ، آ: ابر، ج: بور، ه: توتر، (۲) ز: نخبانند، آ: بختاند، د: بختاند، (۳) یعنی از روی جوجه فرخ بر خاسته در پی بدست آوردن تخم خروس یعنی شیء محال شد: «بَيْضَةُ الْعُفْرِ هِيَ بَيْضَةُ الدَّيْكِ بِيضُهَا فِي عَمْرِهِ مَرَّةً وَاحِدَةً وَقِيلَ إِنَّهَا هِيَ كَقَوْلِهِمْ بَيْضُ الْأَنْوَقِ فَهُوَ مَثَلٌ لِمَا لَا يَكُونُ» (لسان باختصار) (۴) آ ب ج ه ز «را» را ندارند، (۵) ج ه ز این بیت را ندارند،

روی در راه نهاد، وفای دنیا برین نبط بود جفای آن توانست که چون باشد، دام حبایل را جهان نام نهاده‌اند و شبك غوایل را زمان چنانك مركز غم‌ورا دل گفته‌اند و محل^(۱) اندیشه‌ها را جان، ای گشته وجود من هم یکنوا * آن^(۲) غم که بس^(۳) من ندانم یا تو غم حلقه دل گرفت دل گفت درآی * بیگانگی نیست تو مائی ما نو

نه برآیم که کشد هیچ زمن * آنچه برماز صروف زمست دور آسایش و آرامش نیست * موسم آفت و دور فتنست يك جهان پر شر و شورست از آنك * دولت شاه جهان ممتحنست ای جوانمرد بدان کین شر و شور * همه سوز دل يك پیر زنت

۱۰ وَ مِنْ عَجَبٍ بُفِي^(۴) الْعَجَبِ اِنْسَا * نُحِيلُ ذُنُوبَ الْحَادِثَاتِ عَلَى الزَّمَنِ
وَ نُنْحِي عَلَيْهِ بِالْمَلَامِ وَ عِنْدَهُ * كِعَامٌ عَلَى فِيهِ وَ لَوْ رُزِقَ اللِّسَنُ
وَ هَلْ هُوَ اِلَّا كَابِنِ اَدَمَ عَاجِلًا^(۵) * وَ كُلُّ بِاَسْبَابِ الْمَنِيَةِ مُرْتَمِنٌ

و در خاتمت حالت او اختلاف است بعضی میگویند چون بکهستان [آمد] آمد شبانه در موضعی که نزول کرد گردان طمع در استلاب لباس او کردند^(۶) و او را زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صیدرا شکار، و این عجب نیست هر کجا هائی است در چنگال جفدی

(۱) کذا فی آج، بده ز: محمل، (۲) د: این، (۳) کذا فی

آب دز (پس - ظ؟)، ج این بیت را ندارد، ه اصل رباعی را ندارد،

(۴) کذا فی ج ه، آ ز: یعنی، د: یعنی، ب: ہی، (۵) کذا فی جمیع

النسخ (?)، - فائل این ابیات معلوم نشد و قریب یقین است که دو بیت مذکور در ص ۱۸۶، ۱۸۸ از بقیه همین ابیات است، (۶) در حاشیه ج در این موضع

نوشته: - «و سلطان تحقیق بردست گردان شهید شد چرا که چون سلطان را شهید میکند حرم سلطان ملکه خاتون با معدودی از آن راه بجانب روم افتاد و اتابك مظفر الدین ابوبکر مرد فرستاد و خواهر را از روم بشیراز آوردند و تحقیق شد سلطان هان بود که بطمع جامه نادانسته آن بدبختان شهید کردند

چو شاهین باز ماند از پریدن * ز گنجشک لکت (کذا) باید کشیدن»،

ممنهست و هر کجا شیری از پیگار کلبی منحن، و استنباط این از آنست که آن جماعت جامۀ او را پوشیده بشهر آمداند و بعضی خواصّ جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب آمد^(۱) بعد از وقوف بر آن حال آن جماعت را بکشت و فرمود تا تربتی ساختند و شخصی مقتول را دفن یعنی سلطان بودست، و قوی میگویند جامهای دیگر بود که خواصّ او داشتند و او در لباس خرقه حرفه^(۲) نصوّف می کرد^(۳) و در بلاد و عباد طواف می کرد^(۴)، فی الجمله در هر حال که بود سپری شد و صریح زخم این جهان بی رحم سرسری، و بعد از سالها هر وقت در میان خلائق آوازه در افتادی که سلطان را بفلان موضع دیده اند بخاصّه در عراق شرف الدین علی^(۵) طبرشی که وزیر عراق بود مدتی درین اراجیف بحکم و کار مشغول بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت می زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است، و در شهر سنه ثلث و ثلثین^(۶) و ستّامیه در اسپدار^(۷) شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازه او بافتار شایع گشت در عهد جنتمور^(۸) امرای مغول جمعی که سلطان را ۱۰ دیده و شناخته بودند فرستادند تا او را بدیدند چون دروغ گفته بود او را بکشتند، و در سنه اثنین و خمسین و ستّامیه جماعتی از تجّار بکنار

(۱) کذا فی آ ب ه، ز: آمد، د: امید، ج بیاض بجای این کلمه،
 (۲) کذا فی آ ب، ج ده ز کلمه «حرفه» را ندارند، (۳) کذا فی آ بتکرار
 «می کرد»، - ب: می کرد، کرد، ر: می کردند، می کرد، ج: می گشت، می کرد،
 ه: می گردد، می کند، د موضع اول را ندارد و دوم: می کرد، (۴) کذا فی
 ب د، آ ج ه ز ندارند، (۵) کذا فی آ ج ز (= تشریح)، نسوی ص ۱۴۰:
 «شرف الدین علی التفرشی وزیر السلطان بالعراق کان ... من رؤساء تفرش و شی کوره
 من کور العراق»، ب د آ: طبرسی، (۶) کذا فی آ ب ج ز، د: سنین،
 و این غلط صریح است، ه بیاض بجای اعداد و در حاشیه برقم: ۲۲۲ (یا) ۶۴۴، -
 رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ا ص ۶ ح ۶، (۷) ج ده اسپدار، آ:
 اسپدار، ب: استندار، ز: اسپندار، رجوع بسابق ص ۱۱۵، (۸) کذا
 فی آ ج، ه: جین نمور، ب: حنتمور، د: جنتمور، ز: حیتمور،

آب جیحون رسیدند یکی در میان ایشان کشتی بانانرا گفته بود که من سلطان جلال الدین ام^(۱) اورا گرفته از آن حال تَخَصَّص کردند بر قول خود اصرار نمود تا اورا بکشتند و الجحون فنون، القَصَّه بطولها آن اراجیف و اخبار گزردی نکرد^(۲) کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ،

ذکر یمین^(۳) مَلِک و اغراق^(۴) و عاقبت کار ایشان،

چون سلطان محمد از کنار آب بهزیمت برفت یمین^(۵) ملک که مقطع هرات بود بهرات رفت و از آنجا بر راه گرمسیر بغزنه رفت، محمد علی

- (۱) کذا هو مکتوب بعینه فی آ، (۲) یعنی نفی نکرد، رجوع بص ۵۹ س ۸، (۳) آ: ۵: یمین، ج: بین الدین (فی جمیع المواضع فی هذا الفصل)، د: یمین، ب: باصلاح جدید: امین، — چنانکه در ص ۱۴۷ ح ۱ گذشت مؤرخین از این شمس باخاء مختلفه تعبیر نموده‌اند، خود جوینی اورا غالباً (ص ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۰) امین مَلِک و گاه امین الدین مَلِک (ص ۱۲۸، ۱۲۹) می‌نامد و در این فصل ۵۵ جا از او یمین مَلِک تعبیر می‌نماید، نسوی ص ۶۴، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۸۸ همه جا اورا امین مَلِک می‌نامد، و ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۵۹ مَلِک خان، و طبقات ناصری ص ۲۴۷-۲۴۹ مَلِک خان و مَلِک خان هرات، و رشید الدین طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۶ خان مَلِک، وی رئیس قبایل اتراک قنقلی (ص ۱۲۹) و خال زاده سلطان جلال الدین (نسوی ص ۶۴) و دختر وی در حباله سلطان بود (ص ۱۲۵ و نسوی ص ۸۷)، و ابتدا از جانب سلطان محمد خوارزمشاه حکومت هرات بوی مفوض بود و بعد از او بخدمت سلطان جلال الدین متصل گشت و از سرداران معتبر وی گردید (متن ۵۵ین جا و نسوی ص ۶۴) و بالأخره در وقت عبور سلطان جلال الدین از آب سند در حدود سنه ۶۱۸ (ج ۱ ص ۱۰۸) در پرشاوور بدست لشکر مغول کشته شد (ص ۱۴۰-۱۴۱)، (۴) کذا فی آ، ب بخط جدید قبل از اغراق افزوده: مَلِک سیف الدین، ج: سیف الدین اغراق، ه: اغراق مَلِک، د: مَلِک اعران ز: عراق، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۱۰، ۱۱۲: «سیف الدین بغراق (= بغراق) الخلیج»، و در طبع هوداس ص ۸۰، ۸۱: بغراق، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۵۹: «سیف الدین بغراق (ظ = بغراق) من الأتراك الخلیج»، (۵) ب باصلاح جدید: امین،

خرپوست^(۱) غوری از قِبَل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد، بین مَلِك بدو سه منزل از غزنه بسوره^(۲) فرو آمد و رسول بدو فرستاد که ما را علفخوار معین کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم بعراق رفت و نثار بخراسان در آمد تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود، و درین وقت شمس الملک شهاب الدین سرخسی که وزیر سلطان جلال الدین بود^{۱۰} هم بغزنه بود و صلاح الدین نسائی که از قِبَل سلطان کوتوال بود بر قلعه و شهرستان هم آنجا مقام داشت، خرپوست و امرای او بجواب بین مَلِك گفتند ما مردی غوری ایم و شما ترك با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است هر يك بمقام خود باشیم تا چه ۱۰ پدید آید، چند بار رسول میان ایشان تردّد کرد بفیصل^(۳) نرسید و غوریان بر مضایقت اصرار کردند، شمس الملک وزیر و صلاح الدین بر قصد خرپوست اتفاق کردند و گفتند غوریان عصیان سلطان در دل دارند بین مَلِك را که خویش سلطانت در ملك غزنه راه نمی دهند، و تمامت لشکرهای غزنه بر نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند، ۱۰ شمس الملک و صلاح الدین کوتوال^(۴) بر قصد محمد خرپوست متفق گشتند و او را در باغی ضیافت کردند ناگاه صلاح الدین نسائی خرپوست را بکارد زد و بکشت و شمس الملک^(۵) و صلاح الدین چون او را بکشتند پیش از آنک لشکر او واقف شدند خود را در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرّق شدند و بعد از دو سه روز بین مَلِك

(۱) کذا فی ه، د: خرپوست، ب: حربوست، آج: حربوست، ز: خرپوست، نسوی ص ۷۹: اختیار الدین حربوست، طبقات ناصری ص ۴۴۷: ملك اختيار الدين محمد بن علي خرپوست غوری، (۲) کذا فی آج (?)، ز: بسوره، ب: بسوره، د: بر سرره، ه: بر سر راه، (۳) آ: فصل، (۴) کذا فی د ه، آ ب ز افزوده اند: که از نسا بودند، و این غلط است ظاهراً چه شمس الملک از سرخس بود (رجوع بچند سطر پیش)، ج: که ازیشان بودند، (۵) آ ب د: شمس الدین؛

بغزنه آمد و حاکم شد، بعد از بیکچندی خبر آمد که چنگز خان بطالقان بلخ رسیده است و دو سه هزار مغول از راه گرمسیر بطلب یمین^(۱) مَلِک آمدند، یمین^(۱) مَلِک لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی جنگی و ملاقاتی باز گشتند و یمین^(۱) مَلِک بر عقب ایشان می‌رفت تا بُسْت و تکیناباد^(۲) از آنجا مغولان بر سمت هراة و خراسان برفتند و یمین مَلِک از راه قُصدار^(۳) بسیوستان^(۴) رفت و شمس الملک را با خود برده بود در قلعه کجوران^(۵) بیسْت و تکیناباد^(۶) محبوس کرد و صلاح الدین را در قلعه غزنه بگذاشت، غزنیان^(۷) بعد از غیبت یمین ملک خروج کردند و صلاح الدین را بکشتند ۱۰ و مثله کرد، و در غزنه قاضی و رضی المَلِک و عمده^(۸) المَلِک که دو برادر بودند از ترمذ حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه بر رضی المَلِک مقرر داشتند، خلع و ترکمان بی حد از خراسان و ماوراء

(۱) د: آمین، (۲) کذا فی ه، ب: تکیناباد، د: تکاباد، آ: تکاباد، ج: مکسآباد، ز: کسناباد، -- تکیناباد (تکین آباد) که تکاباد محققاً نیز گویند شهری بوده است از اعظم بلاد بُسْت (= گرمسیر - یاقوت) واقع در حدود شرقی سیستان قدیم و در افغانستان حَالِه تقریباً در ۱۶ فرسخی در جنوب شرقی فندهار، و ذکر این شهر در ضمن تاریخ غزنویّه و غوریّه بسیار می‌آید و در احسن التّقسیم مقدسی نام این شهر «بکر آباد» مسطور است و معلوم نشد که بکر آباد آیا تضعیف تکین آباد است یا تسمیه دیگری است همان شهر را و از یاقوت ذکر این شهر بکلی فوت شده است، (رجوع کنید بطبقات ناصری ص ۲۸، ۱۱۵ و غیرها، و لباب الألیاب ج ۱ ص ۲۰۰، و ابن الأثیر ج ۹ ص ۲۸۲، ج ۱۲ ص ۱۶۴ که سهواً در این موضع اخیر تکیناباد طبع شده است، و آثار البلاد ص ۵۲، و اصطخری ص ۲۵۰، و ابن حوقل ص ۴۰۵)، (۳) ب: قصداز، د: قصد، (۴) کذا فی آ ب ج، ه: بسوستان، د: بستوسان، ز: بشوستان، (۵) کذا فی ج د، آ ب: کجوران، ه: کجوران، ز: کجوران، (۶) ب: تکسآباد، آ: تکاباد، ج: مکسآباد، ه: بیسکسآباد، ز: کسناباد، د ندارد، (۷) کذا فی د ه یعنی اهالی غزنه ظاهراً، آ: غزنیان، ب: ز: غزنیان، ج: غزوریان، (۸) ز: عمده،

التَّهْرَبِمِ افْتَادَهُ بُوَدُنْدُ وَ مَجْتَمِعِ پَرشاور^(۱) و سرخیل ایشان سیف الدین اغراق^(۲) مَلِكْ بود رضیَ الْمَلِكْ را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلط گردد لشکر برگرفت و بقصد ایشان پَرشاور^(۳) رفت ترکمانان و خلج او را بزدند و او را و اکثر لشکر او را بکشند، برادرش عمه^(۴) الْمَلِكْ در غزنه حاکم بود اعظم مَلِكْ که پسر عماد الدین بلخ بود و ملک شیر^(۵) که حاکم کابل بود با لشکری غوری که برایشان مجتمع شد بودند بغزنه آمدند و عمه^(۶) الْمَلِكْ را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بچنگ مشغول شد مخنقی نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند، همان روز که قلعه بگرفتند شمس الْمَلِكْ که سلطان جلال الدین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعه کجوران^(۷) رسید او را خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدم سلطان جلال الدین داد و بعد از يك هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تجمل و اسباب سلطنت مرتب کرد، مین مَلِكْ در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنود بتعجیل E.1096 بخدمت سلطان آمد، اغراق مَلِكْ با حشم خلج و ترکمانان از پَرشاور^(۸) هم بخدمت سلطان آمد، اعظم مَلِكْ و مَلِكْ شیر و غوریان خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتب گشتند تا شصت^(۹) هفتاد هزار لشکر ساخته برو مجتمع گشتند، سلطان جلال الدین با این لشکرها پروان^(۱۰) رفت که

(۱) کذا فی ه، آ: پَرشاور، ج: پَرساوَر، ز: پَرساوَر، ب: پَرساوور،
 د ندارد، - رجوع بص ۱۴۰ ح ۸، (۲) کذا فی ج د ه، آ ب ز: اغراق،
 (۳) کذا فی ه، ج: پَرشاوَر، آ: پَرساوَر، ب: پَرشاوور، ز: پَرسا،
 د: بیرون (کذا)، (۴) ز: عمه، (۵) ب: شیر، (۶) ز: عماد،
 (۷) کذا فی آ ب ج، ز: کجوران، ه: کجوران، د اصل جمله را ندارد،
 (۸) ب: پَرشاوور، ج: پَرشاوَر، آ: پَرشاوَر، د ه ز ندارند، (۹) کذا
 فی آ، ج ندارد، باقی نسخ: شصت، (۱۰) ج د: پروان، آ

سرحد بامیان^(۱) است و راههای بسیار آنجا کشد تا از احوال بر خبر باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری نبود بی مانعی تا ناگاه مردم خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و خلق هرکرا در کویها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از يك روز مقام قلاوز گرفته بر عقب سلطان پروان^(۲) رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول با خدمت چنگر خان رفتند بطالقان، چون سلطان مظفر آمد بسبب نزاعی که خلج و ترکمان و غوریان را بر سر مفاصم اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد ۱. اغراق ملک^(۳) و اعظم ملک با تمامت خلج و ترکمان و غوری برگشتند و بر راه پشاور^(۴) برفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزی که با او ماندند روی بغزنه نهادند^(۵)، اغراق ملک و اعظم ملک و دیگر امراء خلج و ترکمان و غوری چون از سلطان برگشتند بیکرهار^(۶) رفتند که اقطاع اعظم ملک بود اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت نرها کرد و مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار^(۷) که امیری از خلج بود و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملک کراهیت و عداوت بود اغراق ملک با بیست هزار مرد روی پشاور^(۸) نهاد و نوح جاندار^(۹) بیکرهار^(۱۰) بعلفخوار بایستاد، چون سیف الدین اغراق ملک

پروان، ب: پروان، ه: ز: پروان، - رجوع بص ۱۴۶ ح ۲، (۱) آ د:
 نامیان، ب: نامیان، ز: باسان، (۲) آ: پروان، ب: پروان،
 ج: پروان، د: پروان، ز: ندارد، (۳) ج: افزوده: و شیر ملک،
 (۴) کذا فی ه، آ: برشاوور، ب: برشاوور، ج: برشاوور، ز: برساور،
 د: برساوز، (۵) ج: د: ز: نهاد، (۶) کذا فی ب، آ: بیکرهار،
 د: بیکرهار، ج: بیکرهار، ز: بیکرهار، (۷) ز: جهاندار، (۸) کذا
 فی ه، ب: برشاوور، آ: برشاوور، د: ز: برساور، ج: اصل جمله را ندارد،
 (۹) ز: جهاندار، (۱۰) کذا فی ب، آ: بیکرهار، ز: بیکرهار، ه
 بیکرهار، د: به تکبار، ج: اصل جمله را ندارد،

يك منزل از بکرهار^(۱) رفته بود باعظم ملك كس فرستاد که میان من و تو پدر فرزندی است من پدرم و تو فرزند اگر رضای من می‌طلبی نوح جاندار^(۲) را در مقام و ولایت خود رخصت اقامت مده و مگذار که آنجا باشد اعظم ملك گفت درین حال میان لشکرهای مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد با سواری پنجاه از خواص خود بر عقب سیف الدین اغراق برفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی بادید آرد و سیف الدین اغراق استقبال او کرد و او را بمجلس شراب با خود بنشانند اعظم ملك سخن نوح جاندار آغاز نهاد و در باب او تشنع می‌کرد و اغراق ملك ابا می‌نمود سیف الدین اغراق هم در مستی ناگاه بر نشست و با سواری صد روی بلشکرگاه نوح نهاد نوح پنداشت که بدلداری او می‌آید خود با پسران پیش او آمدند و خدمت کرد اغراق ملك مست بود شمیر بکشید تا بر نوح زند لشکر نوح در حال او را بگیرتند و پاره پاره کردند چون خبر او بلشکرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیعتی بود که اعظم ملك کرد و بهم زفانی نوح آمد تا اغراق ملك را بهلاکت داد بدین ظن اعظم ملك را فرو گرفتند و بکشتند و لشکر اغراق ملك بر لشکرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بکشتند در جمله از هر دو جانب بسیار کشته شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان جنگ کردند و مبالغ کشته آمدند، و هم در آن نزدیک^(۳) نکاجك^(۴) و سید علاء الملک قندز^(۵) بفرمان چنگر خان^(۶) بسر ایشان^(۷) رسیدند نکاجك^(۸) امیر لشکر مغول بود و علاء الملک سرخیل چریک پیاده و بقایای آن

(۱) کذا فی آب، ج: بکرهار، ز: سکرهار، ه: تنکرهار، د: تکبار،

(۲) ز: جهاندار، (۳) ج: ز: نزدیکی، (۴) کذا فی ه، آ: نکاجك،

ب: ج: دز: بکاجك، (۵) کذا فی د (?)، آ: قدر، ب: قدر (یا) قندز،

ز: قیدر، ه: حیدر، ج: و بدر، (۶-۷) کذا فی ب: ه: د، ز: بر

سر ایشان، آ: بسرای شارب (?)، ج: بسرای ساب، (۸) کذا فی ه،

آ: ج: نکاجك، دز: بکاجك، ب: بکاجك،

لشکرهای خلیج و ترکان و غوری^(۱) را نیست کردند، فی الجمله آن بیست سی هزار^(۲) خلیج و ترکان و غوری^(۱) بعد از آنک از نزدیک سلطان جلال الدین برفتند بکمتر از دو سه ماه همه کشته و متفرق شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگر خانی و ازیشان اثر نماند،

ذکر والده سلطان ترکان خاتون،

اصل او^(۳) قبایل اترک اند^(۴) که ایشان را قنقلی^(۵) خوانند و ترکان^(۶) بسبب انتمای نسبت جانب ترکان^(۷) رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجمیان^(۸) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممر ایشان بر هرکجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بمحصنها تحصن کردند و بحقیقت سبب ظلم و فتنک و ناپاکی ایشان دولت سلطانرا سبب انقلاع بودند،

قَوْمٌ تَرَى الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ نَافِلَةً * وَ تَسَجِلُ دَمَ الْحِجَابِ فِي الْحَرَمِ^(۹)
و ترکان خاتونرا درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاعات جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ^{۱۰} و ترکانرا مجلس انس و طرب در خفیه مرتب بود و بسیار خاندان قدیمرا واسطه او شد که منقلع^(۹) گشت و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب^(۱۰) آن ملکرا بر سییل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی و غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی زحمت

(۱-۱) این جمله از آج د بگئی ساقط است، (۲) کذا فی ب، ه: ز: آن سی

هزار، (۲-۲) ب باصلاح جدید: از بعضی از قبایل اترک است،

(۴) کذا فی ج ه، ب: قنقلی، ز: قیقلی، د: فیقلی، (۵) کذا فی

ب ج د ه ز، آ: ترکان، ه افزوده: خاتون، (۶) جمع تُرک،

(۷) کذا فی ب ج د ه ز، آ: اعجمیان، (۸) من قصیده للمثنوی مطلعها:

ذَيْفَ الْمَّ يَرَأِي غَيْرَ مُحْتَشِمِ الْحَمِّ، و اصل بیت المثنوی: شیخ بری الصلوات

الخمس آخ، (۹) آ ب ه: مستقلع، (۱۰) ب باصلاح جدید: اصحاب،

اغیار و چشمه حکم بی غبار باشد و ندانست که حقّ تعالی هم در دنیا
مکافات کند و در عقبی خود جزا و سزا او داند،

هرچه کنی عالم کافر سنیز * بر تو نویسد بقله‌های تیز

چون سلطان محمد از آب ترمذ بگذشت بر عزم فرار رسولی بخوارزم
فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجه مازندران گردند و بمحصون آن

تخصّص کنند ترکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر پسران که
نوادگان او بودند و حرما را با خویشان ببرد و لشکرها را با اعیان خانان

در خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی از صاحب طرفان که بر سبیل
نوا موقوف بودند بفرمود تا تمامت را بچگون انداختند الا قومی را که نه

۱۰ در صدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و خزاین متوجه مازندران
شدند^(۱) از راه دهستان و ناصر الدین وزیر در خدمت ایشان بود، چون

سلطان بمازندران رسید ترکان را با حرما بقلاع لارجان^(۲) و ایلال^(۳)
فرستاد، و سبتای^(۴) بر عقب سلطان بمازندران رسید بمحاصره قلاع مذکور

لشکر بنشانند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداده بود
۱۰ که قلعه ایلال^(۵) را بذخیره آب احتیاج افتاده است چه آب کشان سحاب

سگان قلعه را از ادخار آب حیاض مستغنی داشته‌اند و سحاب بگریه خود
f. 11۱ دهان اهالی آنرا خندان چون لشکر بمحاصره آن بنشست باران نیز بستیز

برخاست و چون دولت از ایشان باز ایستاد،

سلطان کسی بود که ز پیلان آب کش

میدان خاک را ز هوا بچشد آب خوش

۲۰

(۱) ج دَرَز: شد، (۲) کذا فی آج دَه زَ، ب: لارجان، (۳) کذا فی ب

و کذا فی تاریخ التّسوی اصل نسخه باریس ص ۵۴ و طبع هوداس ص ۶۰: «و هی من
امّهات قلاع مازندران»، ج: ابلال، آ: ابلان، دَه زَ ندارند، نسخ طبقات

ناصری: «قلعه لال طبرستان»، (۴) کذا فی آ، ب جَه زَ: سنای، د: سبتای،

(۵) کذا فی ه، آ: ایلال، ج زَ: ابلال، ب: ایلان، د ندارد،

تا در مدت ده پانزده روز آب نماند باضطرار ترکان خاتون و دیگر حرما و ناصر الدین وزیر بشیب آمدند همان ساعت که ایشان پای قلعه رسیدند روز از ترش روئی نقاب سحاب فرو گذاشت و میخ در میخ بست و دست بگریه برد حکایت بط بود که با ماهی گفت ع، عالم پس مرگ ما^(۱) چه دریا چه سراب، ترکان خاتون را با پسران و حرما و ناصر الدین بطالقان بخدمت چنگر خان بردند در شهر سنه ثمان عشره و ستمایه چون بخدمت او رسیدند ناصر الدین را سیاست کردند و آنچه پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچه عورتینه بودند از بنات و اخوات و خواتین که با ترکان بهم بودند چنگر خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواز بر مُلک و سلطان نوحه کردند، چون جلال الدین سلطان^(۲) بر آب زد حرم او را با ایشان مضاف کردند، ترکان خاتون را بقرانوروم^(۳) فرستادند چند سال در ناکامی بسر آورد و در شهر سنه ثلثین و ستمایه گذشته شد^(۴)، و آنچه دختران بودند دو دخترا بچغنائی داد يك دخترا بچغنائی بستریتی مخصوص کرد و دیگر دخترا بوزیر خود قطب الدین حبش عمید داد و از آنچه نصیب اردوی دیگر افتاده بود يك دخترا بعید حاجب دادند، و بعد ازین حالت از حرماهای سلطان جلال الدین که جورماغون^(۵) بگرفت از^(۶)

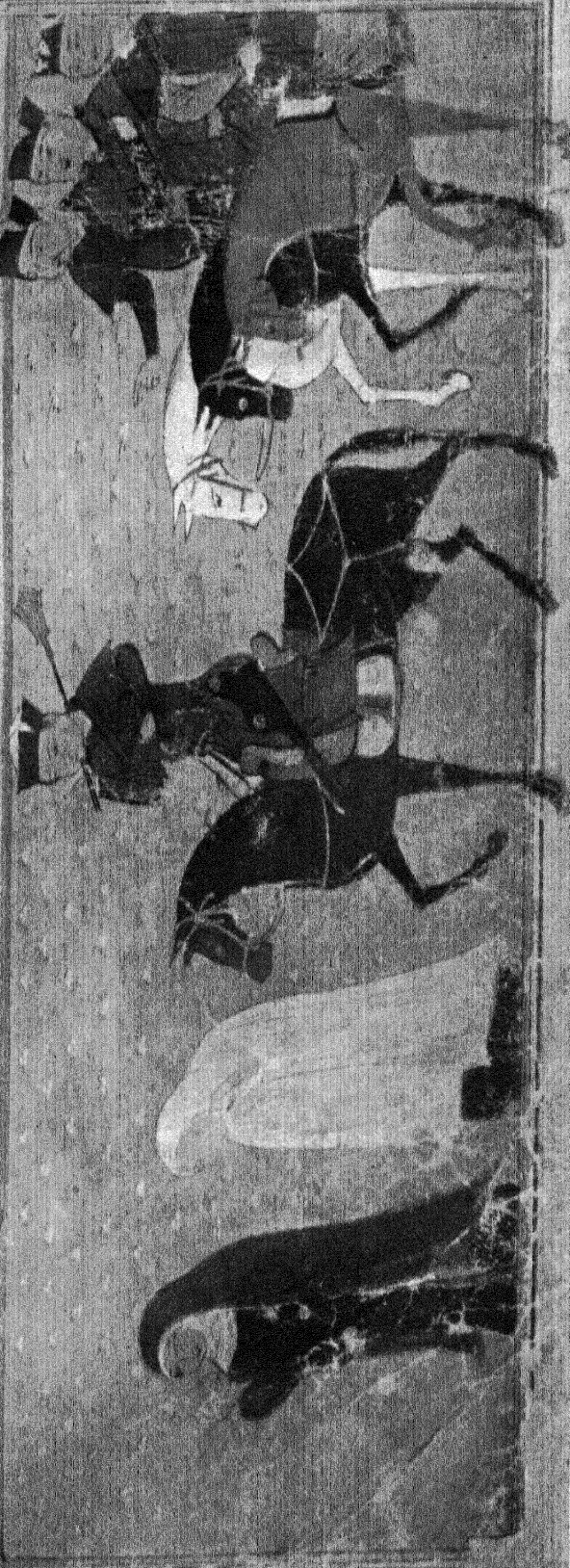
(۱) آ: من، (۲) کذا فی آب، ج د ه ز: سلطان جلال الدین،

(۳) کذا فی آد، ب ه ز: بقرانوروم، ج: بقرانوروم، (۴) در حاشیه

ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد مجیم: و از سبب بد بختی این عورت نسل شاهان خوارزم که از پادشاهان دیگر بعلم و هنر و شمشیر ممتازند خاصه سلطان جلال الدین خوارزمشاه که تیغ او از جرم خرشید [و] نام او از رسم جمشید مشهورتر است بچمگی بر افتادند تا که در وقت رفتن هلاکو بغداد از جمله ذکور ایشان يك تن مانده بود که بیکبار بر افتادند این بد بخت ترکان مادر سلطان محمد بن نکش خوارزمشاه فسق و فجور داشت و خون چندین بی گناه میربخت، او رفت و نام بدش ماند در جهان»،

(۵) ج ز: جرماعون، ه: جورماغون، د: حورباغون، (۶) ج «از» را ندارد،

حمله جان بعد از صلح ملا و اهل بلخ در رحمت سل که سالروزه باشد واقع در موسم سنه اهل دی و عزرب و سما به او رسا و در موسم زم و صیف
 تمام اصلی و صورت قدیم با سینه و سر و وجهی بجز بجز در آن باب و بدولت جز عصبان اصل بگفتند بود و اساطره امتداد است و بپشت سر
 را می شنود و در برهه که عطا با سبیل روانه شد و آن غریبی را که در صدف قیلائی گذاشته بود کوی فرزند و از بچگون گذشته آن زنستان در روز
 سرشناسان کرد و صورتی الهجاره را نه تند نرکان طایفه با در سلطان و در همها او را فرزند کرد و زین کوی می رودند و با او از مله نوبه بر طایفه
 سلطان بکشد با انگریان را بنیان می کند و از اخراج آب ماکت رسید تا شهبان او جو بی بخندند جمع شدند و از آنجا توری تباری حاکمان



نرکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و حرمهای او در اسر لشکر مغول

(نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)

(Suppl. pers. III 3, f. 84^a)

جلال الدین دختری دو ساله داشت که آنرا هم ترکان می‌گفتند بخدمت قان فرستاد قان فرمود تا در اردو دختر را تربیت می‌کردند تا بوقت آنک پادشاه زاده جهان هولاکو متوجه ممالک غربی شد منکو^(۱) قان فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد چون صاحب موصل بسوابق خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود ترکان را بانواع جهاز تمام پسر او ملک صالح داد و بر سنت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان آلات جهاز دادند و این حال در شهر سنه خمس و خمسين و ستمایه بود،

ذکر احوال سلطان غیاث الدین،

۱. نام او پیر شاه^(۲) بود و ملک کرمان نامزد او اما العبد یدیر و الله یقدر بوقت آنک پدرش از عراق بجانب مازندران رفت حرما را با قلعه قارون^(۳) فرستاد و سلطان غیاث الدین را هم در آنجا بگذاشت تا چون سلطان محمد انار الله برهانه در جزایر آبسکون غریق دریای هلاکت

(۱) کذا فی آ، ه: مونک کا، ب د ج ز: مویلکا، (۲) ضبط این کلمه در کتب تاریخ بطور صراحت یافت نشد ولی از مقایسه نسخ قدیمه جهانگشای و غیر آن با یکدیگر قریب بیقین میشود که صواب در آن «پیر شاه» است بضبط متن حاضر، - ب ه ز: پیر شاه (= پیر شاه)، ج: برشاه، آ: برشاه، د: برساه، و در تاریخ نسوی اصل نسخه وحید پاریس این کلمه هفت یا هشت مرتبه مسطور است و در جمیع موارد بر شاه بدون نقطه (در کلمه اول) نوشته شد است مگر در يك موضع (ص ۹۶) که بر شاه دارد، و در طبع هوداس هم جا: پیر شاه (بضبط متن حاضر)، و در اغلب نسخ تاریخ گریک غالباً: پیر شاه (= پیر شاه)، دُسن d'Ohsson مؤلف تاریخ کبیر مغول بفرانسه در ج ۱ ص ۱۹۴ این کلمه را تیز شاه Tiz-Schah خوانده است و آن ظاهراً تحریف و مخالف با عامه نسخ قدیمه است، و در تاریخ ابن الأثیر و جامع التواریخ و وصاف نام ابن شاهزاده را گویا بهمان علت مشکوکیت ضبط آن بهیچ وجه ذکر نکرده اند بل فقط بلفظ «غیاث الدین» اکفا نموده اند،

(۲) کذا فی جمیع النسخ، رجوع بص ۱۱۲ ح ۱،

شد و لشکر مغول بگذشتند از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان را پدرش نامزد او کرده بود متوجه آن جانب شد، شجاع الدین ابو الفاسم که مفردی^(۱) بود از جمله ملک زوزن موسوم بکوتوالی حصار و قلعه جواشیر^(۲) بود چون جهان در آشوب می‌دید او را در قلعه راه نداد و نزلها پیش فرستاد بعد از آنکه این حصار را از کوتوالی امین چاره نخواهد بود من همان بندۀ قدیم ام که از فرمان شما اینجا نشسته ام، سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحتی نمود و با جماعتی که مصاحب او بودند عنان برنافت و بعراق آمد از هر جانبی سواد^(۳) مردان و شُذّاذ^(۴) امرا که مختفی بودند برو جمع شدند و براق حاجب و اغول ملک بخدمت او متصل گشتند و قصد انابک سعد کردند و بجانب او ناختن^(۵) انابک در موضعی بود که آنرا دینه^(۶) می‌خوانند از معرّت^(۷) او بچست و لشکر او چون برسیدند چهار پای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند، براق حاجب را با وزیر او^(۸) تاج الدین کریم الشّرق مقاتلی افتاد خشم گرفت و با حشم خود عزم جانب هندوستان کرد، چون سال سنه^(۹) تسع عشرة و ستمایه شد غیاث الدین قصد فارس کرد انابک شهر را خالی بماند لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و بعد ما که با مظفر الدین وجه السّبُع مقاتلی رفت مصالحه جستند و مراجعت کردند چون

(۱) مفرد چنانکه از چندین موضع این کتاب معلوم میشود یعنی نوکر و ملازم و نحو آن است، (۲) کذا فی آ، ب ج د ه: کواشیر، ز: لواشیر، (۳) کذا فی آ ب ز، د: شواد، ه: سوار، ج ندارد، (۴) آ ب د ه ز: سداد، ج: شراد، - تصحیح قیاسی، (۵) ب ج ه افزوده‌اند: بردند، ز افزوده: آوردند، د اصل جمله را ندارد، (۶) کذا فی د (?)، ب: دینه فی، ه: دینه، ز: ذبنه، آ: دسه (کذا)، ج: دست (کذا)، (۷) کذا فی د ه ز، ب باصلاح جدید: مضرت، آ: مغرب، ج: معرس، (۸) یعنی وزیر غیاث الدین (نسوی ص ۱۴۳)، (۹) ج «سنه» را ندارد،

فصل زمستان بود در ری عزیمت اقامت کردند، ناگاه سلطان جلال الدین چون شیر که مغافصه در میان رمه آهوا فند برسید و در وثاق او نزول کرد سلطان غیاث الدین مستشعر شد او را این کرد و بامداد را امرا و اعیان حشم غیاث الدین بخدمت آمدند از آن جماعت جمعی که ماسکه عقی عنان گیر ایشان بودست و در مقدمه هوای خدمت او در دل داشتند بارتفاع درجه و سمو رتبت اختصاص یافتند و قوی که نه بر جاده^(۱) بودند و تهییج فتن می کرده فرمود تا بر درگاه ایشانرا سیاست کردند و سلطان غیاث الدین با جمعی خواص در خدمت او بماند او را بنظر شفقت برادری می نگرست تا روزی در میان مجلس نشاط شراب ۱۰ سبب سرهنگی که از خدمت او بتزدیک پسر خرمل ملک نصرت^(۲) رفته بود با ملک نصرت می گوید که چرا مفرد^(۳) مرا بخوشتن راه داده و ملک نصرت از خواص ندمای سلطان جلال الدین بود و از وجوه امرا و محل اعتماد و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز سخنهاى مضحك گفتمی بر سیل مطایبه غیاث الدین را گفت که ۱۰ سرهنگ را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین تغییر احوال برادر مشاهده کرد نصرت ملک را بچشم اشاره کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث الدین چندان توقف نمود که روز باخر کشید و سکر غلبه کرد او نیز باز گشت و گذر بر خانه ملک نصرت بود کس فرستاد که مهمان خواهد حالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث الدین را از اسب فرو آورد و در خانه رفتند و مجلس شراب آراسته کرد و دورها پیایی شد و مستیها بغایت کشید سلطان غیاث الدین عزیمت مراجعت کرد چنانک رسم باشد ملک نصرت او را برنشانند و در خدمت رکاب روان شد ناگاه سلطان غیاث الدین دست بکارد زد و میان هردو کتف او بردرید

(۱) ه افزوده: مستقیم، (۲) «نصرة الدین محمد بن الحسین بن خرمل» (نسوی

ص ۱۴۰)، (۳) یعنی نوکر و ملازم، رجوع بص ۲۰۲ ح ۱،

فریاد برآمد که ملك را بکشند از بامها خشت و کلوخ پُران شد غیاث الدّین اسب بجهانید و از آن کوچه بجست و بخانه رفت و سلطان جلال الدّین را ازین حالت در حال اعلام کردند بامداد بخود بیادت او آمد^{۱۱۱۶} و فرمود که جرّاحان را حاضر کردند کار خود از دست درمان در گذشته بود چون کارد از استخوان يك دو روز را جان نسلم کرد سلطان جلال الدّین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و ارباب شهر اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث الدّین از خجالت این حرکت نا لایق از خدمت برادر يك هفته تفاعد نمود و بعدما که سلطان جلال الدّین فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر آوردند و بر زفان امرا بازخواست بلیغ بتقدیم رسانید جماعتی معتبران حضرت واسطه گشتند و او را بخدمت سلطان آوردند از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنک و زفان عذر گنگ گشته بود چون روزی چند برآمد و ازین حرکت شرمسار بود و از برادر مستشعر چون نایبال^(۱) بدر اصفهان آمد و سلطان جلال الدّین لشکر بیرون کشید او با خواصّ لشکر خود باز گشت و بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه سبب کودکی و دل شکستگی سلطان بود چون بتزدیک خُسران خود هزارسف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خُسران از خوف خُسران خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن دیدند که او را از آنجا^(۲) بفرستادند مادر و امرارا در نستر بگذاشت^(۳) خلیفه^(۴) او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجه الموت شد و بکچندی آنجا بایستاد و علاء الدّین الموت مورد او را باجلال و تعظیم تقدیم نمود و نزلهائی که لایق چنان پادشاه زاده افتد متواتر می داشت تا ناگاه احتیاطرا

(۱) آرز: مانیال، ه: تانیال، ب: بانیال، ج: ناسال، د: مانیال، -
 رجوع بص ۱۶۸، (۲) د افزوده: ببغداد،
 (۳) ج افزوده: و متوجه حدود بغداد شد،

از آنجا کوچ کرد چنانک ایشان را خبر نبود و بخوزستان آمد و باعلام حال خود رسولی پیش براق حاجب فرستاد بکرمان و میان ایشان باز تأکید موافق رفت و ميعاد کردند که در بیابان وَرْکوه^(۱) براق بخدمت استقبال کند و سلطان غیاث الدین آنجا رسیده باشد، بر ميعادی که بود براق با سچهار هزار مرد برسید و دو سه روز شرایط خدمت بجای آورد و با سلطان جماعتی خواصّ که بودند بیانصد نمی کشیدند براق را اندیشه در سر افتاد که مادر او را در حباله آرد از موضعی که جای امثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالیچه نشست و محلّ خدمت و خول او را هر یک بتزدیک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره خطاب بفرزند اعزّ آغاز نهاد و بخطبه^{۱۰} و اللّٰه او رسول در راه کرد سلطان چون آن حالت مشاهده نمود و منع را سامان نبود آن کار برای مادر تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فرع تن درداد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای زره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف باتمام رسانید و درین حالت روان فردوسی که براجّه از رواج فردوس مخصوص باد درین معنی که گوئی صورت ابن حال راست گفته است،

چو از سرو بن جای گردد نمی * بگیرد گیا جاے سرو سهی
و ایراد بیتی که ادیب ظریف فرید الدین بیهقی راست در حقّ یکی که بعد از شرف الملک در دست وزارت بنشست درین موضع نیک بر
f.112a دوخته است و لایق،

سر از جائی فرا کن تا بینی * چه کندست^(۲) این که بر جای نشنست
چون بشهر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از اقربای براق دو کس

(۱) کذا فی آرز، بَدَد: ورکوه، ج: وررکوه، ۵: ابرقوبه، — مراد شهر ابرقوه است «و اهل فارس یسمونها وَرْکوه و معناه فوق الجبل» (یاقوت)،
(۲) ج: کندست،

بزدیک سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی یافته‌ایم اورا از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان بردار، طیب طینت و پاکی جبّلت اورا رخصت نداد که نقض مغاظت و موایق کند و قوّت ایمان که آیهان را بشکند و این کار را مهمل بماند،

همیشه بنوی نن اندر مک * بموضع در افکن در ابرو^(۱) گره
بنوی چو حاصل نگردد مراد * درشتی ز نری در آن حال به
چون زوال ملك خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان یکی که از
معمدترین غلامان و خاصگیان غیاث الدین بود این معنی را در خلوتی
۱۰ با براق بگفت حالی از خویشان و سلطان غیاث الدین بحث آن کرد
بقصد آن اندیشه اقرار آوردند بابتدا خویشان را فرمود تا هم در ساعت
در حضور جماعت اعضای ایشان پاره پاره کردند و سلطان را با هرکه
نعلنی بدو داشت موقوف گردانید و بعد از يك دو هفته سلطان را رشته
در گردن کردند تا خبه^(۲) کنند فریاد بر کشید که آخر نه پیمان بسته ایم
۱۵ که قصد یکدیگر نه اندیشیم بی بادره حرکتی چگونه بر نقض آن اقدام
روا می‌دارد مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانست که گردن بچمبر
بیرون کردست از سوز جگر و شفقت بر پسر امساک طاقت نتوانست
عویل و زفیر بر آورد اورا نیز خبه^(۳) کردند و برین منوال تمامت لشکر
اورا در نور بلا انداختند و پیمانها را خلاف کردند و سوگندها را باطل
۲۰ و خاک در چشم عهد زدند،

(۱) دَ: بر ابرو، بَجَز: بابر،

(۲) کذا فی جَز، دَ: خفه، بَ (باصلاح جدید): خفته، آ: حقه، ه: خنقه،

— مادهٔ خَنَق در عربی یعنی خبه کردن است ولی خصوص کلمهٔ «خنقه» بهیچ
ضبطی باین معنی نیامده است ظاهراً،

(۳) کذا فی جَز، بَ (باصلاح جدید): دَ: خفه، ه: خنقه، آ: حقه،

رضوا بصفات (۱) ما عدموه جهلا * و حسن القول من حسن الفعال
 ای چرخ تا چند از شعوده و مکر تو، و ای فلک تا کی از ظلم و جور
 تو، هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی، و هر لثمی را امیر هر کرمی
 گردانی، و هر پادشاهی را در چاهی افکنی، و هر ناسزائی را از نخته (۲)
 مذلت بر تخت عزت نشانی، و ای یار غافل و دوست عاقل ازین بند
 پند برگیر تا در بند نفس اماره نیفتی و درین سرگذشتها بچشم اعتبار نگر
 و پای کشیده دار تا دارمقامگاه سرت نشود،

كَفَاكَ عَنِ الدُّنْيَا الدَّيْنِيَّةَ مَخْبَرًا * عَلُوْ مَوَالِيهَا وَ حَطُّ كِرَامِيهَا
 وَ نَ رِجَالِ الْعِزِّ تَحْتَ مَدَاسِيهَا * وَ اَنَّ عِيْدَ الْعُرِّ فَوْقَ سَنَامِهَا

هر تیر که از شست قضا و قدر آید

جز دید و دلهای عزیزانش سپر نیست

هر محنت و غم کان ز فلک روی نماید

جز مسکن مسکین غریبانش گذر نیست

هر کس بدری در شود آخر چو شب آید

بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست

آهی که برآرد ز سر سوز غریبی

در هاویه مانند آن آه شرر نیست

اشکی که بیاراند از دید غریبی

آن جز همه زردابه و جز خون جگر نیست

هان تا نرنی طعنه تو در حال غریبان

کز سینه پر سوز غریبان خیر نیست

۱۰

۱۵

f.112b

(۱) کذا فی بَج دَه ز، آ: بصفات، - تصحیح مصراع اول این بیت برای رافق

حروف میسر نشد، (۲) کذا فی ه، ب: تخت، آ: محت، د: بخت،

ح ز: خاک،

ذکر سلطان رکن الدین^(۱)

بوقت آنک سلطان محمد از عراق باز گشت پسر خود سلطان رکن الدین را که غور سانجی^(۲) نام او بود نامزد ملك عراق کرد اورا با اُهبیتی و عُدتی که لایق چنان ملك و چنان سلطانی باشد روان کرد و عماد

(۱) این عنوان از آه ساقط است بدون بیاض بجای آن، (۲) کذا واضحاً فی ه، ز: عور سانجی، آ: اعور ساسی، ب: اغور سایی، ج: اعور سایی، د: اغور سایی، در نسوی نسخهٔ وحید پاریس هشت مرتبه این نام مذکور است، سه مرتبه: عورشانجی (ص ۲۶، ۹۷، ۱۰۱)، و سه مرتبه عور سانجی (ص ۲۶bis)، و یک مرتبه عور سانجی (ص ۱۰۲)، و یک مرتبه عور شایجی (ص ۱۷۷)، و در طبع هوداس هه جا: غورشایجی، نسخ طبقات ناصری: غور شانس، غور سبستی، غور بشانستی، نسخ تاریخ گریک: غور سانجی، غور سانجی، غور سانجی، غوری سانجی، غور سیانجی، غور سانجی، نسخ حیب السیر: غور سانجی، غور سانجی، — ضبط نام این شاهزاده علی وجه تحقیق معلوم نشد کثرت اختلافات نسخ قدیمه و جدید از جهانگشای و غیر آن چنانکه ملاحظه میشود بحدی است که اعتماد از همه آنها برداشته میشود ولی دو نفر از قدمای مورخین که معاصر این شاهزاده بوده‌اند یعنی نسوی و صاحب طبقات ناصری وجه تسمیه برای این کلمه ذکر میکنند که برای متبحرین در لغات ترکیه راهی نشان میدهد و شاید از روی این وجه تسمیه بتوانند ضبط حقیقی این کلمه را تعیین نمایند، نسوی گوید (نسخهٔ پاریس ص ۲۶bis = طبع هوداس ص ۲۶): «وکان سبب تسمینه عور سانجی (کذا) انه وُلد یوم وردت البشارة علی السلطان بنمَلک الغور»، و در طبقات ناصری گوید (نسخهٔ پاریس متمع فارسی ۱۸۲ ورق ۲۲۱b): «ولادت او شبی بود که دیگر روز آن سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم باز گشت در شهرور سنه احدی و سنه‌ایه اورا بدان سبب غور شانس (کذا) نام کردند یعنی غوری شکن»، و در متن هیئت «غور سانجی» اختیار شد بجهت آنکه این هیئت صریح یکی از نسخ جهانگشاست که هر چند جدید ولی بالتسبه متن و مضبوط است یعنی نسخهٔ ه، و دیگر آنکه هیئت «سانجی» با کم و بیش اختلاف (سامجی، سانشی) در بسیاری از نسخ قدیمه غیر جهانگشای نیز چنانکه ملاحظه شد بنظر رسید، و بسیاری از معتبرین مورخین نام این شاهزاده را گویا بهمان ملاحظهٔ مشکوکیت قراءت آن بکلی اغفال نموده و فقط بلقب «رکن الدین» اکتفا کرده‌اند چون ابن الأثیر و صاحب جامع التواریخ و صاحب

الملك ساوه^(۱) را بر سیل اناکی و تدبیر مملکت در خدمت او بفرستاد چون بری رسید طرف نشینان عراق بر خلاف و عصیان او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را که خادی بود با لشکری بمدد پسر فرستاد و بعد از مخاصمت بریشان مظفر آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچ کس را آسیبی و مکروهی نرسانید و بر همه ابقا کرد و با امکان قدرت و ابقای ماده حیات که امید ایشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلات و هفوات همه عنف کرد و اقطاع و ولایت بر هر یک مقرر داشت بدین رأفت همه مطیع گشتند و ضایر از نفاق بزودند، تا بوقت آنکه خبر رسید که سلطان محمد منهزم از ما وراء النهر مراجعت کردست عماد الملك را بخدمت او فرستاد تا سلطان را بعشوه مدد عراق آنجا کشید و پسر او رکن الدین باستقبال پدر شد و چون کاری دست فراهم نداد و سلطان متوجه مازندران شد رکن الدین آهنگ راه کرمان کرد با چند خاصگی معدود بکوشیر رسید جمعی از افراد و اجناد ملك زوزن آنجا مانده بودند بعدما که استشعار بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کرده ۱۰ چون بشناختند که سلطان رکن الدین است بخدمت او مبادرت نمودند و از هر گوشه اقوام روی بدو نهادند خزانه ملك زوزن را که آنجا بود در بگشاد و بلشکر داد و از آنجا باز عزم عراق کرد، چون باصفهان رسید شُذاز^(۲) لشکر و پراگندگان امرا برو جمع شدند و قوت گرفت

وصاف و صاحب روضة الصفا و غیرم، و عجب آنست که ضبط نام این هر سه برادر یعنی جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی هر سه مشکوک است و فراءت هیچکدام علی وجه التحقیق معلوم نیست و هیچیک از معاصرین ایشان گویا از غایت شهرت در عصر خود بضبط این اسماء نپرداخته اند و بعد از زوال دولت مستعجل ایشان چنان بسرعت ذکرشان از السنه و قواه افتاد که حتی نام ایشانرا نیز مردم فراموش کردند و اکنون بضبط اسماء این سه برادر تقریباً یکی از الفاظ لاینحل تاریخ شده است، (۱) ح: ساوجی، (۲) آج د: سداد، ب در اصل شداد بوده بعد نقطه شین را تراشیدند، ه ز: سران - تصحیح قیاسی،

قاضی اصفهان نا امن گشت خویشتن^(۱) کشید کرد و احتیاط و احتراز
 می نمود سلطان رکن الدین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست از آنجا
 کوچ کرد و بیرون شهر خیمه بزد لشکر در آمد و شد آمدند باشارت
 قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست بتیر و سنگ بگشادند قرب
 هزار نفس مقتول و مجروح شد لشکر رکن الدین نیز مبالغی را از اهل
 شهر بکشند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه ری گشت و دو
 ماه توقف نمود چون لشکر مغول مقدم ایشان^(۲) بار دیگر در رسید
 بقلعه فیروزکوه رفت آنرا حصار دادند و بعد از پنج شش ماه او را
 بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت و هر چند تکلیف کردند زانوی خدمت
 بر زمین نهاد و جوك^(۳) نزد عاقبت او را با تمامت متعلقان و اهل قلعه
 بکشند، این چه بازیهاست که روزگار دم بدم از زیر حقه فلك بچابک
 دستی چنانک دستش نمی توان دید بیرون می آورد، یا خود بی از آنک^(۴)
 دست در میان آرد آن جام زهر مذاق را بر دست می نهد، و هیچ^(۵)
 دست نمی دهد^(۶) کعبین را^(۷) که دست بر دست دستی باز زنند، ای
 دوست این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا او مکن که گزند
 یابی، پای بر مرکز تفویض و توکل محکم دار که^(۸) تا از پای نیفتی، و
 قدم در منه که نا پایت^(۹) نکیرند،

(۱) از کلمه «لشکر» در ص ۲۰۹ س ۱۸ تا اینجا بکلی از آ ساقط است،

(۲) بیاض در آب، ج ده ز بدون بیاض، ه ز «مقدم ایشان» را ندارند، ج
 «بارکیر» بجای «بار دیگر» و گویا ناسخ «بارکیر» را نام سردار مغول فرض کرده
 است، (۳) کذا فی آب ز، ده: جوك، ج: جك، - چوك زدن یعنی

زانو خم کردن برای تعظیم و احترام، رجوع کنید به مقدمه مصحح ج ا ص ع،
 (۴) کذا فی آب، ج ده ز: بی آنک، (۵) کذا فی آج، ب ده ز:

هیچ گونه، (۶) کذا فی آ، ب ج ده ز افزوده اند: که دست،

(۷) ه ز «را» را ندارند، (۸) ه ز «که» را ندارند، (۹) کذا فی آب،

ج ده ز: تا پایت، د: که پایت،

ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب،

f. 113a
 براق حاجب و برادر او خمیدبور^(۱) از فرا ختای بودند و در عهد
 خان فرا ختای خمیدبور^(۲) را برسالت بنزدیک سلطان اختلافی بودست
 تا چون ناینکو طراز^(۳) در دست آمد ایشان را نیز بیاوردند و در خدمت
 سلطان قربتی یافتند و بتدریج خمیدبور^(۴) امیر شد و براق بحجابت
 موسوم گشت، خمیدبور^(۵) را بوقت آنک بما وراء النهر می‌رفت با چند
 هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل فترت او نیز در گذشت، و
 براق مجدّ عراق آمد بنزدیک غیاث الدین و بخدمت او پیوست و از
 بزرگتران^(۶) امرای او شد و قتلغ خان لقب یافت و بعد از تأکید
 عهود و آیمان امارت اصفهان بدو فرمود، چون خبر وصول لشکر مغول
 مقدم ایشان تولان جربی^(۷) برسید از غیاث الدین اجازت خواست تا

(۱) کذا صریحاً فی آبیعیّد هذا، ا (اینجا): خمیدبور، ب: حمیدبور، د: حمید نور، ز: حمند نورا، ج: حمید، (۲) کذا صریحاً فی آ، ب: حمید بور، د: حمیدنور، ز: حمندبور، ج: حمید، (۳) کذا فی د، آ: بامنکو طراز، ب: بانیکو طرار، ج: بامنکو طراز، ه: نیکو طراز، ز: بامنکو و طراز، - رجوع بص ۵۵، ۷۶، (۴) خمیدبور، ب: حمیدبور، د: حمیدنور، ز: حمندبور، ج: حمید، (۵) آ: حمیدبور، ب: حمیدبور، د: حمیدنور، ز: حمندبور، ج: حمید، (۶) کذا فی آ، ب: ج ه ز: بزرگترین، د: بزرگتر، (۷) کذا فی آ ولی ممکن است که جزئی یا جزئی نیز خوانده شود، د: ز: تولان حرّی، ه: بولان خرّی، ب: بولان حرّی، ج: بولان حرّی، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۷۵: طولن حرّی (متن مطبوع ص ۵۴: طولن حرّی)، و ص ۱۲۶: طولن جرّی (متن مطبوع ص ۹۲: طولن جرّی)، طبقات ناصری طبع کلکته ص ۲۵۹، ۲۶۰: طولان جرّی، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۲۰۰ (دو مرتبه)، ص ۲۰۴: تولون جرّی، - این تولون جرّی یکی از سرداران معتبر چنگیز خان و امیر یکی از هزاره‌های لشکر دست راست وی بوده است و وی پسر منکلیک ایچیکه شوهر مادر چنگیز خان بود (ایضاً ص ۲۰۰)، و کلمه جرّی «یعنی

باصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون بچیرفت و کادی^(۱) رسید جوانان قلعه جواشیر^(۲) شجاع الدین ابو القاسم را برآن داشتند که بر عقب ایشان می باید رفت و غارت کرد و برده ختائی گرفت، پنج شش هزار مرد روان شد و ایشان را خود شکار خویش می دانستند بلك خوانی مهیا می پنداشتند چون نزدیک این جماعت رسیدند و دانستند^(۳) که کار افتاد براق حاجب فرمود تا عورات نیز بلباس مردان پوشیده شدند و حرب را بسیجید گشتند و بچهار گروه شدند و از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی از ترکان که در زمره شجاع الدین بودند بحکم جنسیت با براق منضم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرق^(۴) و دیگر عباسی^(۵) خواستند تا آنرا پناه گیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون برق براق که میغرا بشکافد بریشان دوآیندند و نازیکان را از یکدیگر جدا کردند و قوی بسیار را بر صحرا کشته بینداختند شجاع الدین با قوی بحصار پناهد یک دو روز محاصره کردند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند شجاع الدین را محبوس کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب جواشیر^(۶) آمد و شجاع الدین را در قید بدر حصار آوردند تا پسر سر و جان او بتسلیم قلعه باز خرد پسر خود ازو فراغتی داشت او را بکشتند و هر دو قلعه و حصار را محاصره آغاز نهادند، از قلعه پاسبانی بشیب^(۷) گریخت

دل راست و پاك اندرون» (ایضاً ص ۲۱۱)، و این کلمه در اعلام مغولی بسیار دیده میشود از جمله سوکانو جربی برادر این تولون جربی (ایضاً ص ۲۰۰)، و توفولنی جربی (ایضاً ص ۲۱۱، و طبع بلوشه ص ۲۱، ۲۲، ۲۳: توفولو جربی)، و اوکلی جربی (ایضاً طبع برزین ص ۲۱۲)، و اوفلان جربی (طبقات ناصری ص ۲۶۱ که «جربی» دارد)، (۱) ز: کاور، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر، (۳) د: چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست، (۴) کذا فی آ ب ج د ه، ز: حرق (با) حرق، (۵) کذا فی آ ج د ه ز، ب: عباسی، (۶) کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر، (۷) کذا فی ج، آ: سیب، ب د ه ز: شیب،

که من قلعه را از راهی که ایشان محافظت نمی نمایند^(۱) بشما می نمایم و لشکر را از آنجا بقلعه می برم براق او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید اما احتیاطاً بر سخن او اعتماد کلی نمی نمود و از او وثیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت و^(۲) يك سر پوشیده^(۳) را که داشت پوشیده بزیر آورد و مردان را^{۱۰} برای که گفته بود برکشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره برکشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز انتقال خود در آنجا فرستاد و پسر شجاع الدین در حصار بود بمحاصره آن اشتغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزد آنها پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود نیز بخدمت استقبال مبادرت نمود و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد و دخترا عفت بستند کسان بتزدیک پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان و استدعاء او، جواب داد که تا بچشم خود چتر او را نه بینم اعتماد ننمام سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرت را^{f. 11:36} بمحضرت محتشد شد و از هر جنس خدمتیها در پیش روان کرد و بخوابیدن^{۱۵} شمشیر و کرباسی برداشت و بخدمت سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار روان^(۴)، براق نیز در خدمت او برفت روزی سلطان بتماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق حاجب از حصار بعلت تمارض بیرون نیامد بود دانست که او را در تخلف اندیشه خلافت امتحان را رسولی باستدعای او بعلت استشارت در سواخ^{۲۰} مهمات فرستاد جواب داد که این نواحی را بزخم شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقرر سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگزیر خواهد بود من نیز بند قدیم ام و بذرایع خدمات شایسته

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج، ه: نمیکنند، آدز: می نمایند،

(۲-۲) کذا فی ج ز، ب: سر پوشیده، آد: يك پوشیده، ه: پوشیده،

(۳) کذا فی آ ب ز، ج افزوده: گشت، ه افزوده اند: شد،

حقوق ثابت گردانیده‌ام و اکنون سنّ امتداد گرفته است و قوّت حرکت
نماند اندیشه آنست که درین قلعه بدعای دولت هایون مشغول باشم و
اگر سلطان خواهد که بقلعه آید هم میسر نشود و نزلهای بسیار با این
الوکه روان کرد، سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی
فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت، و براق حاجب متمکن شد
و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد عُدّت و آلت بسیار شد و بعدما
که سلطان غیاث الدین را که بدو استعانت نموده بود و ازو زینهار
خواسته ع، کَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ^(۱)، بقتل آورد رسولی بنزدیک
امیر المؤمنین فرستاد معلم از اسلام خود و ملتسم تشریف لقب سلطنت
۱۰ ملتسم او را باسعاف مقرون گردانیدند و بقتل سلطان^(۲) تشریف خطاب
میدول داشتند و بر آنجملت روز بروز تمکن او زیادت می‌شد و خیل
و حشم بیشتر نا بوقت آنک امرائی که بمحاصره سیستان اشتغال داشتند
مقدم ایشان طاير^(۳) بهادر ایلیچی بنزدیک او فرستادند و او را باهلی خواند
و ازو لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب مردی داهی بود و
۱۵ می‌دانست که دست دست اروغ چنگر خان است بقبول فرمان و انقیاد
و اذعان پیغام‌ها را تلقی نمود و از غایبه فتن بمخشوع و خضوع توتی جست
و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را بی آنک لشکر مغول را
زحمتی رسد کفایت کنم و چون سنّ من امتداد یافته است و قوّت حرکت
ساقط گشته و بر انتقال قدرت نماند پسر خود را ببندگی حضرت روان
۲۰ می‌کنم، بر آنجملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و رکن الدین خواجه
مبارک را در شهرور سنّه^(۴) بخدمت قآن روان کرد، هنوز بمقصود

(۱) قبله: الْمُسْتَجِيرُ يَوْمَهُ وَعِنْدَ كَرَيْتِهِ، و هو بیت معروف مذکور فی قصّه حرب
الْبَسُوسِ، انظر مجمع الأمثال فی مَثَلِ «أشأم من البسوس»، و خزانه الأدب لعبد القادر
الغدادي ج ۲ ص ۲۵۴، (۲) ز: بقلع خان، (۳) کذا فی جميع النسخ،
(۴) بیاض در آب ده، ج ز بدون بیاض و کلمات «در شهرور سنّه» را نیز
ندارند، - چون وفات براق حاجب بتصریح گریه و غیره در ذی القعد سنّه ۶۲۲

وفات براق حاجب و جلوس قطب الدین و پس از او رکن الدین، ۲۱۵

نرسیده بود که آوازهٔ حالت واقعهٔ پدر و قیام عم زادهٔ او قطب الدین بمصالح ملک کرمان رسید توقف ننمود تا بحضرت رسید، فآن چنانک عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرحمت و عاطفت مبذول داشت و سبب آنک او بخدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه دیده ممالک کرمانرا^(۱) بحکم او فرمود و اورا قتلغ سلطان بلقب پدر برلیغ فرمود و جینقای^(۲) اورا مربی شد و فرمان شد تا قطب الدین بخدمت آید و ملازمت نماید، بوقت مراجعت او قطب الدین سلطان بیرون آمد و انتقال خود بیرون آورد و بر راه خویص^(۳) زد تا بزوزن رسید و از آنجا بحضرت روان شد و بیکچندی ملازمت نمود فرمان شد تا بختای رود ۱۰ و در خدمت محمود یلواج باشد امثال فرمان را مدتها بتزیدک او اقامت نمود و یلواج اورا بنظر پدرانہ می نگریست و اعزاز و اکرام بتفدیم می رسانید و رعایت حرمت او می کرد، تا بوقت آنک قوریلنای کیوک خان بود قطب الدین سلطان نیز بیامد و میخواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جینقای^(۴) چون مربی قتلغ سلطان رکن الدین بود دفع آن کرد باز فرمان شد که او بر قرار چنانک حکم قآن بودست ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری که بدان موسوم است مشغول، رکن الدین بر قرار نواحی کرمان را نصرف می نمود و مالی که مقرر بود از بالش و شتر^(۵) بامرا که منصوب بودند می رسانید، تا چون

واقع شد و چون رکن الدین هنوز باردوی اوکهای قآن نرسیده بود که خبر وفات براق بدو رسید پس بالضرورة حرکت او باردو نیز در حدود همین سنه یعنی ۶۲۲ بانگی قبل از آن بوده است، (۱) کذا فی هـ ز، آ ب ج د: آرا، (۲) ه: چنقای، آ: حینقای، ب: حیقنای، ج: حیقنای، د: چنقای، ز ندارد، (۳) کذا فی ه، ب (باصلاح جدید): خویص، آ ز: خویص، ج د: حویص، (۴) ه: چنقای، آ: چنقای، ب: حیقنای، ج: حیقنای، ز: چنقای، د: چنقای، (۵) کذا فی ب (?)، آ: شتر، ه: اسیر، ج: شمشیرها، د ز ندارند،

سریر مملکت مجلس منکو^(۱) قآن مشرف شد قطب الدین در موافقت صاحب بلواج بحضرت آمد و قطب الدین را تربیت کرد و در حق او سیورغامیشی^(۲) و شفقت پادشاه جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و باسم باسقاغی مغولی با او بهم فرستاد چون به راه رسیدند در مقدمه ایلچی بزدیک رکن الدین فرستاد مخبر از حال سیورغامیشی^(۳) و عاطفتی که پادشاه گیتی در حق او فرموده است و مستدعی او باستماع برلیخ، چون سلطان رکن الدین بدانست که حال نوعی دیگرست ایلچیان را باز گردانید و در رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه آنچه توانست از امنعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان تماشای می کردند در مصاحبت او بر راه لور روان^(۴)، و از بزد^(۵) خواهر زادهٔ او علاء الدوله با والد خود بدو متصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند بامیر المؤمنین^(۶) رسولی فرستادند، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را^(۷) راهی دهد نباید مادهٔ زیادت وحشتی شود، زیادت بنه را در لور بگذاشت و بنفس خود متوجه حضرت شد چون پیمای کردکوه رسید میان روزی چهار پایان در غلها سر گشاده کردند^(۸) ملاحظه قوی^(۹) را بفرستادند تا میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسپان سر گشاده مغافصهٔ ایشان را فرو گیرند و شربت هلاکت

(۱) ه: مونک کا، (۲-۳) ابن جمله بکلی از آ ساقط است، (۴) کذا فی آب د، ج افزوده: گشتند، ه افزوده: شد، ز افزوده: شدند، (۵) کذا فی ج، آ: نزد، ب: د: نزد، ز: نزد، ه ندارد، (۶) بیاض در آب، د: ز نام خلیفه را ندارند بدون بیاض، ج بجای بیاض: الناصر لدین الله، و آن قطعاً خطاست چه در تاریخ مذکور در متن یعنی در سنه ۶۵۰ خلیفهٔ معاصر المستعصم بالله بود (سنه ۶۵۰-۶۵۶) نه الناصر لدین الله چه وی در سنه ۶۲۲ یعنی ۲۱ سال قبل از این تاریخ وفات یافته بود و صواب در متن «المستعصم بالله» است بجای بیاض، (۷) د: ندانست که ایشان را آخ، (۸) کذا فی آ، باقی نسخ: فوجو

چنانچه رکن الدین متنبه بود چون آن جماعت مدایر برسیدند در حال با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زین بود بر نشست و مطارده و مجاله بسیار نمود چندانکه اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحه را بکشتند و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقا^(۱) رسید سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان منکو^(۲) قآن شد، بمقام المالیغ در رمضان سنه احدی و خمسین و ستمایه وقت مراجعت از اردوی بزرگ منکو^(۲) قآن اتفاق ملاقات افتاد^(۳) آثار خوف و هراس برو غالب بود و انوار دولت و اقبال ازو غایب، چون بخدمت منکو^(۲) قآن رسید از قطب الدین نیز ایچی باعلام توجه او بجانب بغداد برسید و بر عقب قطب الدین^(۴)، از هر دو سخنها پرسیدند و عاقبت^(۵) رکن الدین را بقطب الدین^(۵) تسلیم کردند تا آنچه قضا و قدر برو مقدر کرده بود برو براند و او را بر شمشیر فنا گذرانید و قطب الدین ملک کرمان را مصفی^{f.114b} از شایبه جفا پنداشت و روزگار را بر خلاف عادت او صاحبه وفا انگاشت^{۱۰} چون با مقر مملکت رسید و اطراف و اکناف را مضبوط گردانید و بچند نوبت^(۷) بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و سیورغامیشی

(۱) د: بوقا، ز: بوقار، (۲) ه: مونک کا، (۳) یعنی مصنفرا با رکن الدین اتفاق ملاقات افتاد، (۴) ب باصلاح جدید افزوده: بیامد، ه ز افزوده اند: برسید، - در حاشیه ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم، و قطب الدین خط قاضی و مفتی و اکابر کرمان و گواهی اکابر ابرقوه و سیرجان و توابع آن گرفته بود و در خط نوشته و [این کار] از عقل ترکان خاتون بود جفت او که خواهر رکن الدین بود و زنی بود که گوی از مردان عالم بمردی برده بود تا پادشاه جهان معلوم کند که او النجا بیانی برده است»، (۵-۵) آ ز: قطب الدین را برکن الدین، و آن غلط صریح است، (۶) کذا فی ج، ز: بچندگاه، ه: بچند روز، ب: بچند، آ: بچند، د: به چند، - اختلاف قراءت اینجا مهم است چه بنابر نسخ آ ب د (بچند) مراد این خواهد شد که قطب الدین در شهر «جند» بخدمت هولاکو رسید و چون معلوم نیست که هولاکو در حرکت وی بایران از «جند»

اختصاص یافت ناگاه اجل از کین روزگار بیرون تاخت و در شهر
سنه ست و خمسین و ستمایه گذشته شد،
با ناز اگر آرمید باشی همه عمر * لذات جهان چشید باشی همه عمر
هم آخر کار رفت باید و آنگه * خوابی باشد که دید باشی همه عمر

ذکر جتّمور^(۱) و تولیت او خراسان و مازندران را،

اول امیری که بتولیت خراسان و مازندران نامزد شد جتّمور بود و
اصل او از قراختای است و او را نوشی^(۲) وقت استخلاص خوارزم از
قبل خویش باسقاق خوارزم گردانید و چون پادشاه جهان قآن
جورماغون^(۳) را باقلیم رابع نامزد گردانید و یاسا رسانید که سروران و
باسقاقان هر طرفی بنفس خویش بمحشر روند و معاون جورماغون باشند
از خوارزم جتّمور بر راه شهرستانه روان شد و از جوانب پادشاه زادگان
امرای^(۴) دیگر در صحبت او بگذاشت^(۵) و جورماغون نیز هم بر آن
موجب از قبل هر پادشاه و پادشاه زاده امیری را با جتّمور نصب
کرد و^(۶) کلبلات^(۷) از قبل قآن و نوسال^(۸) از قبل باتو و قزل بوقا^(۹)

عبور کرده باشد و در خط حرکتی که جوینی و رشید الدین از لشکر کئی هولاکو
بایران میدهند اصلاً ذکر از جتّمور نیست و نیز بقرینه عبارت و صاف ص ۲۹۰: «و
چند نوبت بسعادت منول بارگاه فلک شکوه هلاکو خان مستعد گشت» صواب نسخ
ج زه باید باشد و کلمه «نوبت» یا نحو آن از آب د باید افتاده باشد، (۱) ه:
چین تمور یا چین تمور (فی جمیع المواضع)، نسوی ص ۶۶: حین دمر (= چین دمر)،
جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ بیعد و طبع بلوچه ص ۲۷ بیعد: چیتّمور،
(۲) آ: نوشی، ب: توسی، و بعد از توسی بیاض بقدر بک کلمه، (۳) کذا فی
اغلب النسخ فی اغلب المواضع، ج: جرماغون (فی جمیع المواضع)، د: جورماغون (فی
غالب المواضع)، (۴) ج ده ز: و امرای، ب اصل جمله را ندارد، (۵) ظاهرًا
یعنی جتّمور از جوانب شاهزادگان امرای دیگر در صحبت جورماغون بگذاشت،
(۶) ب این و او را ندارد ولعله اظهر، (۷) کذا فی اغلب النسخ فی اغلب
المواضع، د: کلبلات (فی اغلب المواضع)، ج: کلبات (فی جمیع المواضع)، جامع

از جانب جغتای و سکه^(۱) از طرف بیکی سرفوقیتی^(۲)، و کورکوز در آن وقت از خدم جتمور بود تا بتدریج که درجهٔ حجابت یافت،^(۳) ولایتی که ممّر او بود چون یازر^(۴) و نسا و کوکروخ^(۵) و جریستان^(۶) تمامت را بایلی میخواند و بمراعات و تلطّف در ریفهٔ ایلی میآورد و بعضی را نیز که عصیان میکردند بلشکر و مقاومت دفع و قهر میکرد، و چون جورماغون کار خراسان را مضطرب بگذاشته بود بعضی را گرفته و باسحاق نشاند و بعضی هنوز گردن یخبهر^(۷) ایلی بیرون نکرده و^(۸) فتانان^(۹) و انترک روز بروز سر از جوانب بیرون میزدند و در میان مردم تشویش میانداخت و زنود و اوباش مستولی میشدند و ولایتی که ساکن گشته بود و منقاد شد از فتنه و آشوب آن جماعت باز در اضطراب میآمد^(۱۰) قراجه^(۱۱) و یغان سنفور^(۱۲) که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال الدّین در نشاپور و مضافات آن ناختن میکردند و بآوازهٔ سلطان جلال الدّین مردم هنوز

التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ بعد: کول بلاد، طبع بلوشه ص ۲۷ بعد: کلبلات و کلبلاد،^(۸) کذا فی آ ب د ه ز، ج: بوسال، جامع التّواریخ طبع برزین ص ۱۴۹ بعد: بیسیل نویان، طبع بلوشه ص ۲۷، ۵۶، ۵۷: بوسال (مثل متن)،^(۹) کذا فی ج ه ز، آ: قول بوقا، ب: قول بغا، د: قول تغا،^(۱) کذا فی آ ج (?)، ب: نیکه، ه: بیکه، د: تیکه، ز: سکه، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۷: بیکه،^(۲) آ: سکی سرفوقی، د: سرفوقی بیک، ه: بیکی سرفوقی (= سرفوقتی یا سرفوقتی)، ج: سکی سرفوقی، ب: نیکی سرفوقی، ز: بسر حوشی (کدا)،^(۳) ب: بخطّ جدید افزوده: و جتمور،^(۴) کذا فی د، آ: یازر ب: یازر، ج: یازر، ه: ز: باورد، - برای یازر رجوع کنید بنزّه القلوب در فصل «ربع مرو شاهجان»،^(۵) کذا واضحا فی آ (?)، د ه ز: کورکوج، ب: کورکوج، خ: کرکن رخ،^(۶) کذا واضحا فی آ (?)، ب: حرستان، ه: خرستان، ز: حرستان، ج: حرستان، د ندارد،^(۷) ب ج د ه ز: بزنجیر،^(۸) ب این واورا تراشید است،^(۹) آ: فنانان،^(۱۰) ب بخطّ جدید افزوده: و،^(۱۱) آ: قراجه،^(۱۲) کذا فی د یغان سنفر، ب: یغان سنفور، آ: یغان سمور، ز: یغان سنفر، ج ه: یغان سنفور، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۷: یغان سنفور (مثل متن)،

در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی‌پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید می‌آمد و بر سر هر قلعه قلعه می‌ساخت آن بدین ناخن می‌آورد و این آنرا می‌گرفت و می‌کشت و^(۱) باساقان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و هرکس را که با مغولان دم ایلی می‌زد می‌گرفتند بدین سبب جتهور کلبلات را با لشکر بدفع قراجه بحدود نشابور^(۲) فرستاد، پدوم با جمعی امر معارف و اکابر از نشابور آیت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا تاج الدین فریزنه^(۳) می‌گفتند بقتل و فتک از تمام بی دینان گذشته و در طوس قلعه بدست فرو گرفته بود چون پدوم با بزرگان بدان حدود رسیدند

وَالْعَرِيقُ يَنْعَلِقُ بِكُلِّ شَيْءٍ^(۴) باعلام وصول خویش و استعلام از استیمان معتمدی نزدیک او فرستادند ایشان را بمواعید عرقوبی مستظهر گردانید باعتماد سخن موه او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند

۱۰
 ۱۵
 ۲۰

اَلْمَسْجِيْرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ * كَالْمَسْجِيْرِ مِنَ الرَّهْضَاءِ بِالنَّارِ^(۵)

چون کلبلات بعد از انهزام قراجه باز گشت و احوال این جماعت شنید بود ایچی بنزدیک فریزنی^(۶) فرستاد و ایشان را باز خواست کرد فریزنی^(۷) بر نیت آنک کار آن جماعت بدست کلبلات کفایت شود ایشان را بنزدیک او فرستاد کلبلات مورد پدوم و بزرگان را بانواع استمالت مستظهر گردانید و پدوم را قطعه ایست در معنی

وَقَدْتُ عَلَى الْاَفْرِيزِيِّ الَّذِي لَهُ * صَنَائِعُ تَحْكِي عَنْ رَكَاتِهِ عَقْلِهِ
 خَبِيْثٌ كَثِيْرٌ فِي الدُّنْيَا حَدِيْثُهُ * يَعِزُّ عَلَى الرَّاوِيْنَ اَيْسَرُ نَقْلِهِ

(۱) آ این واورا ندارد، (۲) آب ه افزوده‌اند: و طوس، ز افزوده: و طوس، (۳) فورنه، ب ج ه: فریزنی، د: فربری، ز: فریدنی، — «فریزن فریه علی باب هراه یقال لها فریزه بنسب اليها ... الفریزنی» (یاقوت)، (۴) ه: و العریق يتشبث بكل حشيش، (۵) رجوع کنید بص ۲۱۴ ح ۱، (۶) آ: فربری، فربری، د: فربری، ز: فریدنی، فریدنی، (۷) آ: فربری، فربری، د: فربری، ز: فریدنی، فریدنی،

چون خبر اضطراب و آشوب بخدمت قآن رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر^(۱) بهادر از بادغیس لشکر انجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند ° چنانک از آن اثر و طلل نماند مثلی معروفست که گرگرا دوختن باید آموخت او خود دریدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب^(۲) از بادغیس چون آتش روان شدند، در در میانه راه خبر بطایر بهادر^(۳) رسید که کلبلات قراجه را منہزم گردانیده است و از خراسان بیرون دوانید و او کنون بسیستان رفته و ۱۰ حصار ارگرا حصن ساخته، طایر بهادر بمحاصره آن رفت و قرب دو سال رنج و تعب کشید تا آنرا مستخلص کرد و از سیستان ایلچی نزد بک جتّمور فرستاد که مصالحت کار خراسان قآن بحکم یرلیغ بن مفوض کرده است دست تصرف از آن کوتاه نماید، جتّمور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و عرض آن از غرض بگناه قراجه چندین ۱۰ ولایت و رعیت را چگونه شربت فنا توان چشانید و بی هیچ موجب ملکی را که ساهلاست تا بعد از تعب و مشقت اندک قراری گرفتست دیگر باره نیست گردانید باینهای این حالت من نیز بیندگی حضرت ایلچی می فرستم بر آنجمله که فرمان رسد آن مهم کفایت گردد و اکنون بهیچ حال رخصت ندم که یک کس را از مردم این دیار تعرض رسانند، ۲۰ ایلچیان طایر^(۴) بخشم و نا مرادی باز گشتند، و جور ماغون نیز باستحضار او^(۵) و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوندد و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارد، آنکس که روزی امیری

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) یعنی فوراً و بدون درنگ، رجوع بص ۲۶ س ۶،

ص ۷۱ س ۴، ص ۱۸۴ س اخیر، (۳) ب: بهاتور، (۴) ج افزوده:

بهادر، ° ز کلمه طایر را ندارند، (۵) یعنی جتّمور،

کرده باشد باز پایکاری چون کند و آنکس که مباشر امور خطیر شد تن بکارهای حقیر چگونه در دهد و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمامت اصحاب و ثقات خویش مشاورت نمود که دفع این کار بچه میسر شود رایها بر آن فرار گرفت که کلبلات که از خواص پادشاه روی زمین بود برود^(۱) و از امرای خراسان و مازندران که ایل گشته بودند بعضی را با خود ببرد، در اثنای آن حال ملك سعید بهاء الدین صلوك برادر خود را از قلعه بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه بیرون آمی مرا بخدمت قآن فرستد^(۲) این سخن موافق اندیشه ایشان افتاد جتّمور از داخل مازندران بازگشت و بخراسان اکثر مواضع چون آوازه ایلی امرای صلوك بشنیدند ایل شدند و هر کس را که اجل دامن گرفته بود و پیش نیامد نیست کردند و ملك نظام الدین^(۳) چون بقلعه رسید ملك بهاء الدین حرکت کرد چون نزدیک جتّمور رسید بانواع اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران اصفهید نصره الدین کیود جامه را معین کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت شدند و این حالها در شهر سنه ثلثین و ستمایه بود چون ایشان هردو اول امرائی بودند که از غربی بلاد ماوراء النهر بپندگی رسیدند قآن بدان اهتزاز و تیج نمود و بفرمود تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و جتّمور و کلبلات را بدین سبب بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید و گفت درین مدت که جورماغون رفته است و چندین ولایات معظم مستخلص کرده هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاد جتّمور با قرب آمد و قلت عدد مثل این بندگی بتقدیم رسانید آنرا پسندید داشتیم و امارت خراسان و مازندران باصالت بنام او مقرر گردانید^(۴) جورماغون و امرای دیگر

(۱) یعنی بخدمت اوکنای قآن، (۲) ه: فرستند، (۳) ظاهراً این ملك

نظام الدین همان برادر ملك بهاء الدین صلوك است که در چند سطر پیش اشاره

بدو شد، (۴) دز: گردانیدیم، ج: گردانیدم،

دست نصرّف از آن کوتاه کنند و کلبلات را در حکمها شریک او کرد و اصفهبدرا ملکّی از سرحدّ کمبود جامه تا بیرون نمیشه^(۱) و استرآباد ارزانی داشت و ملکّی خراسان و^(۲) اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد^(۳) و ارغیان^(۴) بر ملک بهاء الدّین مقرر فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هریک را پایزه زر و مثال بالتّمغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت و بر بقایای ایشان ایفا کرد و بعد فضل الله که ما یفتح الله للنّاس من رحمة فلا مہسک لها خراسان بعنایت و اهتمام جتّمور و ابلی ملک مرحوم بهاء الدّین از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان بتک پای بجهانید ۱۰ بودند و بهزار رنج و محنت سر از شمشیر رھانید بحیّاة امیدوار و سر بر خطّ روزگار نهادند و گردن بر سیلی فلک دوّار نرم کردند، و جتّمور چون بحکم برلیغ در کار نمکن یافت شرف الدّین را سبب قدمت و سبقت او با اسم وزارت موسوم کرد از قبل بانو و پدرم را هم بصاحب دیوانی مقرر داشت و امیران دیگر هرکس از قبل پادشاه زادگان بتیکچی ۱۵ بدیوان فرستادند، کار دیوان را چون رونقی داد و ضبط کرد کورکوز را برسالت نامزد حضرت قانّ کرد و پدرم را با او بهم^(۵) مرحوم نظام الدّین را در دیوان قائم مقام خویش^(۶) بگذاشت و او^(۷) برفت چون بخدمت قانّ رسید و احوال هریک بدانست از کورکوز احوال ولایات پرسید بر وفق قاعد مزاج پادشاه تقریر کرد اداء سخن و تقریرات او پسندید ۲۰ داشت و پدرم را سیورغامبشی کرد و پایزه و برلیغ بالتّمغا فرمود

(۱) آ ب: ممشه، ز: نمشیه، ح: مسه، - رجوع کید بیاقوت در تحت «طیس»،
 (۲) ب: باصلاح جدید بجای این واو: خصوصاً، (۳) ب: حوربد، د:
 خوردند، ز: جورند، ح: جورنی، (۴) آ: ارغیان، (۵) ح: افزوده:
 بفرستاد، ب بخطّ جدید افزوده: و او، ده افزوده اند: و، (۶) مرجع
 ضمیر «خویش» و «او» پدر مصنف است،

و صاحب دیوانی مالک بدو ارزانی داشت و بزرگ شمول عنایت و رأفت مخصوص گشت چون از اردو مقضی الحاجات باز رسیدند جتّمور گذشته بود و امید او ^(۱) از ملک و ملک ^(۱) منقطع شد و این حالت در شهر سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه بود،

ذکر نوسال ^(۲)

چون جتّمور گذشته شد باعلام حال او ایچی بمحضرت پادشاه جهان قآن فرستادند فرمان شد که نوسال قائم مقام جتّمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سن او صد سال نزدیک رسید، از حکم فرمان امرا و کتبه دواوین و اصحاب از خانه جتّمور بخیم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان فرا پیش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت بانو شد کورکوز علی الرّسم آمد شدی می کرد و در اثنای این احوال ملک بهاء الدین با محمود شاه سبزواری ^(۳) سبب منازعتی که در کار بیوق می کردند و مهمات دیگر بار دیگر متوجه حضرت قآن شد و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم درین باب بامضا نتوان ^{۱۵} رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیابند تا تقصص و بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعدۀ او بار دیگر برلیغی فرمان شد بر دست ملک بهاء الدین، فی الجمله چون ملک بهاء الدین باز رسید و احکام برلیغ شنیدند استدعای کورکوز موافق مزاج نوسال و کلبلات بیفتاد ^(۴) و چون کورکوز روان شد

(۱-۱) کذا فی آّب، ج: از ملک، ز: از جهان، ه: ازو، د اصل جمله را ندارد، (۲) کذا فی آدّه ز (فی المواضع)، ج: نوسال (فی المواضع)، ب: نوسال (فی المواضع)، (۳) ب (باصلاح جدید) ز: سبزواری، - از قبیل اضافه صاحب محلّ بمحلّ است، رجوع بمقدمه مصحح ج ا ص فیه، (۴) فهم مقصود از این عبارت منوط است بر رجوع بپورق «۱۱۷»

نوسال بر قرار بود تا بوقتی که کرکوز باز رسید و حکم و امارت ولایت از او منصرف شد نوسال بامارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنهٔ سبع و ثلثین و ستمایه^(۱) که او نیز بر عقب یاران دیگر خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد،

ذکر احوال کرکوز^(۲)

مسطط رأس او دیهیی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش بالیغ نام آن برلیغ^(۳) از بلاد ایغور در طرف غربی ممر مجتازان بر آنجا، در شهر سنهٔ احدی و خمسین و ستمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکو^(۴) قان بر سنیل قیلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت فرد بیتی که مرحوم نظام الدین علی السدید البیهقی بر حسب حال کرکوز وقت عبور بر آن دیه انشا کرده بود و کاتب را روایت بعدما که از صحیفهٔ ضمیر محو بود بر خاطر گذشت

f.116b غَدَاةٌ نَزَلْنَا فِي كَيْسَةِ بَرْلِغٍ^(۵) * نَحْفَقُ لِي أَنَّ الرِّجَالَ مِنَ الْفَرَى
و پس هم در آن محظه آن بیت را که نیت ضمیر او بود باخوات دیگر
۱۵ هر چند توأمان نباشند ملحق گردانید

وَ أَبْقَنْتُ أَنَّ الْمَرْءَ يَسْمُو بِرِجْدِهِ * وَ هَيْبَتِهِ إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا^(۶)
وَ لَنْ يَنْفَعَ الْأَصْلُ الزَّكِيَّ إِجَاهِلَ * إِذَا هُوَ عَنْ طَوْدِ الْعَالِي نَحَدَّرَا
فَجِدَّ تَنْلٌ مَجْدًا وَ عِزًّا مُؤَنَّلًا * وَ لَا تَكُ مِقْوَالًا قَضَاءَ لَقَدْ جَرَى

(۱) کذا فی آج دَرَز، ب: سنهٔ ثلثین و ستمایه، ه: بیاض بجای اعداد،

(۲) کذا فی آ، ج د ه ز: کورکوز (فی اغلب المواضع)، ب: کورکور (فی اغلب

المواضع)، (۳) کذا فی ج دَرَز، آ: برلیغ، ه: برلیغ، ب: برلع،

(۴) ه: مونک کا، (۵) ه: برلع، ب: برلع، (۶) اشاره است

بصراع اول از بیت معروف:

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا فَيَنْفَسِي * وَ أَبْنُ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهِمَا

فَإِنْ نَالَ مَا قَدْ يَبْتَغِيهِ مِنَ الْعَلِيِّ * فَذَلِكَ غَرَسُ أَنْ أَنْ بِنَشْمَرًا^(۱)
 وَ إِنْ خَابَ عَمَّا يَرْجِيهِ وَ خَانَهُ * أَمَانِيهِ وَ الدَّهْرُ جَارٌ عَلَى الْوَرَى^(۲)
 فَدَقْدُ يُعْذِرُ الدَّهْقَانَ إِنْ جَادَ زَرْعُهُ * وَ أَخْطَأَهُ غَيْثٌ وَ لَمْ يَتَمَطَّرًا^(۳)
 وَ قَدْ يُعْذِرُ الْبِقْدَامُ فِي مَوْقِفِ الْوَعَى * إِذَا مُهَرَّةٌ بَيْنَ الصَّفُوفِ تَعْتَرَا
 فَجِدَّكَ حَتَّى لَا يَلُومَكَ لِأَيْمٍ * وَ يَقْضِي إِلَهُ الْخَلْقِ مَا كَانَ قَدْرًا

از متوطنان آن دیه از حال نسب او پرسید شد گفتند پدر او از آحاد
 الناس بود کورکوز هنوز از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت و
 اورا مادر اندری بیش نماندست^(۴) سبب صغر سال و اختلال حال بدو
 التفات نمی نمود چون از وفات پدر یکچندی بگذشت بیگانه اورا خواستاری
 کرد و نزدیک شد که دست نصرّف گشاده کند کورکوز بنزدیک ابدی
 قوت^(۵) رفت و حال تقریر کرد چون رسم مغولان و ایغوران بر آنست
 که پسر بر زن پدر حاکم باشد و بزوجیت نصرّف نماید ابدی قوت^(۶)
 نیز امضای رسم قدیم بنقدیم رسانید بعد از آن از سر آن در گذشت و
 اندک چیزی بستند و رضا داد تا اورا بیگانه بخواست و کورکوز بتعلیم
 ۱۰ خطّ ایغوری مشغول شد چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همت
 بلند داشت بدناعت قناعت و بشناعت خساست راضی نمی شد و دثار
 غناء آن قدر نه که خود را از دیار عناء برهاند و دست رس آن نه که

(۱) تَشْمَرٌ از باب تَعَمَّلٌ در کتب لغت بنظر نرسید، (۲) افصح «خَانَتَهُ»

است بجای «خَانَتَهُ»، و جَارٌا مَصْنُفٌ بجای جَارٌٌ استعمال کرده است و آن سهو
 واضح است، و نمیتوان فرض کرد که مراد جَارٌ فعل ماضی است چه مناسب مقام
 بلا شک، اسم فاعل است، (۳) نصب بَلَمٌ خطاست و نمیتوان توجیهاتی را که

نخاعه در قول شاعر

فِي آيٍ بَوَيٍّْ مِنَ الْمَوْتِ آفِرُ * أَيَوْمَ لَمْ يُقَدَّرْ أَمْ بَوْمَ قُدِرْ

نموده اند در اینجا نمود چه واضح است که مَصْنُفٌ از اعراب جاهلیین و منن یسنشهد
 بنوهم نیست و جز حمل بر خطا گویا چاره دیگر نباشد، (۴) ج ه: نماند بود،

(۵) ه ز: ابدی فت،

برگ سفری سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص دهد نه دوست و یاری که بهبه یا بقرض او را مددی کند و معونتی واجب دارد،

أَبِي لِي قَبُولَ الضَّمِيمِ مَطْمَحُ هَيْبَتِي * وَمَسْرَحُ آمَالِي وَ مَسْرَى نَفْرَجِي

۱۰. او را درین غم ابن عمّ او نام بیش فلاج^(۱) پیش فلاح کار او واسطه

شد تا کورگوز بهای اسبی قرض کرد و نفس او را^(۲) وثیقه نهاد اسبی

بخرید و متوجه اردوی باتو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران

درگاه پیوست او را بگلّه بانی^(۳) موسوم کردند چون اندک روزگاری بر

آن بگذشت و او در آن باب اثر کفایت اظهار گردانید از آن کار

۱۰. بملازمت خویش باز آورد بکچندی بر آن بگذشت و او قربتی یافت با

امیر خویش در خدمت توشی بشکار برنشست از حضرت چنگر خان

یرلیغی رسید مضمون آن موجبات مسأرت و ابتهاج بود و از کتبه کسی حاضر

۱۱۷ f. نبود که یرلیغرا برخواند از میان رکابداران کسی را که خطّ داند طلب

داشتند بکورگوز نعرف کردند او را بخدمت توشی آوردند یرلیغرا برخواند

۱۵ و شرایط آداب که در آن باب باشد بر خلاف آنچه از امثال رکابی یا

بیرونی توقع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی

خوش آمد بفرمود تا او را در زمره کتبه داخل کردند و در مراعات

جانب امرا و وظیفه ادب و خدمت می افزود و روز بروز آثار خیر بر

احوال او ظاهر می شد تا چون بهارت و کار خطّ و بلاغت اشتهار گرفت

۲۰ بتعلیم پسران مغول موسوم کردند تا در آن وقت که جنتهوررا بباسفاتی

اورگائج نامزد کردند او را در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت

می نمود و کفایت و عقل خویش در مهمات و مصالحی که بدو مفوض

(۱) کذا فی ه ای پش (= بیش) فلاج، آ: بش فلاح، ب: بش فلاح، ز:

نیش فلاح، دج ندارند، (۲) یعنی ابن عمّش را، (۳) کذا فی

بج ه ز، آ: بکلیه بانی، د ندارد،

می‌شد باظهار می‌رسانید تا محلّ اعتماد تمام شد و بمنزلت حجاب و نیابت او رسید چون او را بخدمت قآن فرستاد و استکشاف حال او بوجه می‌داد قآن را پسندید می‌آمد و حاضران از آن تعجب می‌نمودند تا سخن بیعت نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و مَشْتَاة آن پرسید گفت ° بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازاند و مرغ دلهای ایشان در افق تنعم در پرواز منازل زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نرجس و ریاحین مانند باغ برین است و کوههای آن در تابستان با بستان بهشت هم قرین و انواع نعمتهای مختلف و نعمات طیور مؤتلف، چون سخنها برین اساس تقریر کرد و در لباس شکر و سپاس جلوه داد اعتقاد قآن برای ۱۰ و درایت و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جینفای (۱) نیز بواسطه آنک ایغور بود و از اوّل آنک بحضرت قآن رسید پناه با خدمت او داد (۲) در اثناء میلان قآن بدو آن سخن را مددی داد و او با سیورغامیشی و نواخت مراجعت نمود، چون وصول او بباژندران مقارن رحیل جتّمور افتاد و نوسال قائم مقام جتّمور علی الرّسم ملازم می‌بود تا بوقت آنک ملک ۱۵ بهاء الدّین از حضرت قآن برسید فرمان رسانید که کورکوز را باعلام احوال خراسان بفرستند (۳) نوسال و کلبلات را رفتن او موافق نمی‌افتاد که از افعال او نفّرس می‌نمودند که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسد حضرت عیش آن قوم هشیم شود و طعم زندگانی با حضور او وخیم گردد و کورکوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خویشتن را ۲۰ بار دو اندازد چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثناء احوال پدرم صاحب دیوان را خواند و گفت دولت بر مثال مرغی است کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود

(۱) آ: حینفای، ج: حینفای، ب: حینفای، د: حینفای، ز: حینفای، ه

ندارد، (۲) یعنی کورکوز از اوّل ورود بحضور قآن پناه بچینفای برده بود،

(۳) آ ج ز: بفرستند،

تقدیر چگونه باشد و دوران فلک چه اقتضا کند، فی الجمله چون بضرورت
برفتن او رضا دادند و^(۱) بار دیگر ملك بهاء الدین و محمود شاه و
جمعی از اکابر خراسان برفتند و سخن مال و قرار و احصاء ولایات و
شمار خراسان و مازندران و تقصیری که تا غایت وقت رفته بود می گفتند
دانشمند حاجب و جمعی بضد عنایت جینقای^(۲) می خواستند که بر پسر
جتمور مقرر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور
کورکوز بود و رضای جینقای^(۳) مجال او مقرون جینقای^(۴) فرصت خلوتی
نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کورکوز را می خواهند قآن فرمود که
شاید او را برلیغی نوشتند که بامتحان کورکوز را فرستادیم تا محصول چند
ساله و نصرف هرکس را استخراج کند و شمار ولایت بکند و کس در میان
کار او نیاید چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آنرا ما دانیم کورکوز
چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پرواز که از هوا بر زمین آید
از اردو روان شد و بدتی نزدیک بخراسان و مازندران رسید و برلیغ
بشنوید بالزام و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال را بیاورد و بامارت و
حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و خرف شده از جواب و
سؤال عاجز و کلبلات که مردی داهی و کاردان بود اگر می خواست
تا سخنی گوید برلیغ بدهان او در می زد و می گفت فرمان آنست که
کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند تو چگونه درین باب
سخن میگوئی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فرو گذاشت و باز آنک
۲۰ نوسال بحکم برلیغ او معزول بود از کار مننصل نشد^(۵) و کورکوز امور
خراسان و مازندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف
طرایف لایق پادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار ماها تازه کرد

(۱) د این و او را ندارد، (۲) جینقای، آ: جینقای، جینقائ، جینقای،

د: حینقائ، جینقای، ب: ج: حینقای، ز: حینقای، جینقای، (۳) کذا فی د:،

آ: ب: ج: ه: شد،

و کار خانها اساس نهاد و در میان رعیت تعدلت و نصفت گسترد و هیچ آفریده را مجال نماند که بی حساب انگشت فرا آب^(۱) زند و اطاع مستأکله بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فرقی بادید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف الدین نیز از اردوی باتو رسید بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نماند بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب جتمور پای بسته عزل گشتند پسر بزرگتر جتمور ادکو تیمور^(۲) را بر آن داشتند که منصب پدر بیسر می رسد اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود بعد ازین که کار او^(۳) ثابت تر شود انزعاج او مشکل باشد پیش از استحکام او در ملک پیش دستی باید کرد و احوال او بمحضرت قان آنها کرد تنقوز^(۴) را نامزد کرد و او را با عرض انواع اکاذیب و مفتریات بمحضرت فرستاد جماعتی که در نقض کارهای جینقای^(۵) می کوشیدند سخنه های ادکو تیمور را در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر ارغون و قریفا^(۶) و شمس الدین کمرکو^(۷) را بنفحص این

(۱) بَج دَه زَ: در آب، (۲) کذا فی آب (فی جمیع المواضع)، ه: ادکو تیمور، (فی المواضع)، د: اوکو تیمور (فی المواضع)، ج: اروکتور یا اورکتور (فی المواضع)، ز باختلاف: اوکو تیمور و کو تیمور و تیمور، در جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۵۱ نام پسر جتمور را انکو (ظ = انکو) با نسخه بدل اینکو نوشته است و در طبع بلوше ص ۵۷-۵۸ هم جا: ادکو تیمور (مثل متن)، (۳) یعنی کار کرکوز، (۴) کذا واضحاً فی ه، آ در اینجا «تیمور» و در اواخر ورق «۱۱۹» «تیمور» دارد، ج: سنفور، ب: نسور، د: پنفور، ز: مقهور، جامع التواریخ طبع بلوше ص ۵۷: تنقوز (مثل متن)، (۵) ه: جنقای، آ: حیقای، د: حیقای، ز: حنقا، ب: ج: حسقای، (۶) آ: قریفا، ب: قریفا، ج: اینجا: فریفا، و در ج ۱ ص ۱۹۸: قوریرفا، ه: اینجا: قرتقای، و در ورق «۱۲۱» از اوراق آ: قریقای و قوریرقای، ز: فریفا، د ندارد، جامع التواریخ طبع بلوше ص ۵۷: قوریرقفا، (۷) کذا فی آ ه (؟)، د: کمرکو، ج: کرکو، ز: لمرکو، ب: بتصحیح جدید: کمرکوی، - رجوع بورق «۱۲۱»

احوال نامزد کردند و کورکوز چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مستعد گشت^(۱) و روان شد و پدرم صاحب دیوان را بحکومت و نیابت بلادی که در تصرف او بود نامزد فرمود^(۲) کورکوز چون بفناکت رسید ایلیچیان که بتفحص احوال آمدند پیش باز آمدند چون کورکوز^{۱۰} بسخن ایشان مراجعت نمی کرد تنقوز^(۳) با کورکوز عربده آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر در آویختند و دندان کورکوز بشکست شبانه جامه خون آلود بر دست تیمور روان کرد و او را ببندگی فرستاد و کورکوز بضرورت باز گشت چون بخانه رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات و ادکو تیمور و نوسال جمعیت ساختند و بنیکچیان و ملکات و تمامت اصحاب را بزخم چوب از خانه کورکوز راندند و باغروعهای خود آوردند^{f.118a} و تفحص احوال آغاز نهاد، کورکوز بر انتظار وصول تیمور ایلیچی آهستگی می کرد و دفعی میگفت و جماعتی از سبک سران مازندران و غیر ایشان عاقبت یکسو نهاده بودند و عاقبت کار نا اندیشیده تقریرات و محلات آغاز نهادند دوم روز را تیمور^(۴) ایلیچی بجهل و پنج روز از بالای قراقورم^{۱۵} بسطان دوبین^(۵) استراباد رسید همه امرا و ملوک را فرمان شد بود که حاضر شوند^(۶) و آنجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه سبب جامه خون آلود کورکوز در غضب تمام شده بود، بار دیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوبن را از مخیم ادکو تیمور متزعج گردانیدند کسان ادکو تیمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان را باز گردانیدند فی الجمله در آن مدت اصحاب اشغال مشوش حال بودند اگر مراعات جانب کورکوز می کردند ایلیچیان قاصد ایشان می شدند و اگر با آن جماعت می ساختند از کورکوز خایف می بودند و شرف الدین شب با ادکو تیمور می ساخت و روز مظاهرت

(۱-۱) این جمله از آج ساقط است، (۲) کذا فی ه، آ: سهورر، ب: سهور، ج: سنفور، ز: سهور، د ندارد، (۳) آج ندارند، (۴) کذا فی ب ه، آد: دوبن، ج: دواوبن، ز: دورین، (۵) یعنی در اردو،

کورکوز می‌کرد، کورکوز ایشان را پیغام فرستاد که تیمور ایلیچی باز رسیده است بسماع یرلیغ که فرمان شده حاضر شوند و پای آن نداشت^(۱) که ایشان چه گویند برنشست تا بخانه رسید و از آنجا با جماعت آکا بر خراسان که محلّ اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و ادکو تیمور با قومی از تمامان و غمازان برفند با اتفاق بیخارا رسیدند ملک بخارا صابین ملکشاه ایشان تمامت را ضیافت کرد در خانه خویش کلبلات بر سیل اراقت بصحرا رفت جمعی فدائیان از مدتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته چون کلبلات در آمد او را کارد زدند با یک دو کس دیگر که با او بودند کلبلات گذشته شد، روی کار و پشت اسنظهار آن جماعت او بود سبب واقعه او دل شکسته شدند و پریشان و متحیر گشتند چون بکودکی آمد بلا در آب انداخته بودند با کنار نمی‌توانستند کشید، فی الجمله چون بارو رسیدند بابتدا خیمه که جنتمور^(۲) ساخته بود بزد قان در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قان سبب اراقتی برخاست پای بر در خیمه نهاد بادی برآمد و در حال خیمه‌را پاره کرد و ستون آن بیفتاد و آسیب آن بسرتی^(۳) رسید از آن باد آتش‌وش خرمن اقبال ادکو تیمور سوخته شد و آب روی بر خاک مذلت ریخته آمد قان بفرمود تا آن خیمه‌را پاره کردند و بفرایشان و جمالان^(۴) دادند و بعد از هفته دیگر خیمه که کورکوز ساخته بود نصب کرد و انواع تحف و طرایف که بر سیل مد^(۵) آورده بود با آن ضم

(۱) کذا فی د، یعنی منظر نشد، آ: با آن نداشت، ب: با آن نداشت، ج: با آن نداست، ه: با آن نگذاشت، ز: و بدان اعتماد نداشت،
 (۲) پدر ادکو تیمور، (۳) یعنی بکیزی، - آ: بسرتی، ه: بسرتی، ج: بسرتی، ز: بسرش، ب: بتصحیح جدید: بتنی چند، د ندارد، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۵۸: قایرا، (۴) کذا فی آب ه، ج د ز: حلالان، (۵) کذا فی آ د ه، ج: مد، ب: بتصحیح جدید: هدیه، ز: بندی، - کلمه «مد» را

کرد قآن را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کرگوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جمله تحف کبری بود از سنگ عور^(۱) که سنگ یرقان^(۲) نیز خوانند مرصع کرده و آن استعمال و نصیف^(۳) کورگوز بود و آنرا اعتبار و قیمتی نباشد چون قآن بدید استطرف را بر میان بست اتفاق را در کمرگاه قآن امتلائی بودست بصحّت بدل شدست آنرا بفال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد و ادکو تیمور را گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها^(۴) یعنی طرایفها و غرایفها چرا نساخته‌اید، با چندین دلایل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که با ادکو تیمور بودند سپر نمی‌انداختند و مصلحت خود را نمی‌شناختند،

۱۰. ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ * فِي النَّائِبَاتِ وَ لَكِنَّ بَعْدَ مَا أَفْضَحَا
چون مدتی از مقام ایشان بگذشت قآن فرمود تا جینقای^(۵) و بارنال^(۶) و جمعی دیگر از امرای یارغو بتفحص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند جماعتی که با کورگوز بودند اصحاب رای و رویت و ارباب مال و نعمت از ملوک مَلِكِ نِظَامِ الدِّينِ اسفراین^(۷) و اختیار الدین ایبورد^(۸) و عمید الملک^(۹) شرف الدین بسطام و از کتبه نظام الدین شاه و امثال او و کورگوز خود فی نفسه هزار^(۱۰) بود،

عَدُوهُ فِي الْأَجْنَادِ مِنْ أَفْرَادِهَا * فَرَاوُهُ فِي الْأَفْرَادِ كَأَلَا جِنَادِ

با این جماعت مشاورت می‌کرد بر آنچه تمامت را رای بر آن قرار می‌گرفت اقدام می‌نمود و از شرف الدین آنچه امور کلی بود مستور بود هر چند بظاهر

مصنّف مکرّر یعنی هدیه و سوغات و تحفه و نحو ذلك استعمال کرده است، (۱) کذا فی
آب ج ه، ز: غور، د ندارد، (۲) آب: یرقان، د: یرغان، (۳) یعنی اختراع،
(۴) آ: سکسوقها، ه: تنسوقها، ج: بلوسوقها، ز: سکوقها، د ندارد، (۵) ه:
جینقای، آ: جینقای، ج: حسامی، ب: حسما، د: حینقایی، ز: حینقایی،
(۶) کذا فی آ (?)، ب ج: بارنال، ه: باء ناک، ز: بازبال، د: تا بنال،
(۷) ب ج د ز این کلمه را ندارند، ه: ایبورد، (۸) ج ه ندارند،
(۹) ده ز افزوده‌اند؛ و، (۱۰) ب ج ه ز افزوده‌اند: مرد، د افزوده: مرده،

اورا ترحیبی می‌کرد، و از جانب ادکو تیمور^(۱) او خود کودک بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودند دو سه کس که بمزیت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت می‌دانستند در آن شیوه چندان شروع نمی‌نمودند که بار دیگر مراجعت نتوانند^(۲) کرد و آنچه کوتاه نظران بی عقلا ن مازندرانی بودند^(۳) گله ازیشان کله بند داران^(۴) کار يك کس نکند نه سخنی معقول می‌دانستند و نه منقول روایت می‌توانستند کرد هر کس در مقام یارغو و بحث در می‌آمد سخن برو معکوس می‌شد هر چند بیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عِنَايَةُ الْفَاضِي خَيْرٌ مِنْ شَاهِدِي عَدْلٍ و لقد صدق من قال لَا مَلِكَ إِلَّا بِالرَّجَالِ وَلَا رِجَالٍ إِلَّا بِالْمَالِ و از جانبین این قصه^(۵) متبادل^(۶) بود از طرف کورکوز مال و رجال حاصل و طرف خصم ازین هردو عاطل چون چند ماه برین بگذشت و هیچ گونه آخری پیدا نمی‌شد و امرا ملول شدند از یارغو قآن فرمود متعلقان جانبین را تا با یکدیگر ممتزج شدند و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف ادکو تیمور هم خیمه و هم کاسه و هم خوابه شوند ۱۰ چنانک کورکوز و ادکو تیمور در يك خانه و يك کاسه طعام با یکدیگر خوردند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود ندارند کاردها و سلاحهای ایشان باز گرفتند غرض پادشاه آن بود که باشد بروز یا شب با یکدیگر مصالحتی کنند و خصومت دعاوی^(۷) ترک گیرند چون بدین نیز میان ایشان منصلح نشد جینقای^(۸) و

(۱) یعنی و اما ادکو تیمور با و اما در باب ادکو تیمور آنچه، (۲) ده ز: تواند، (۳-۴) کذا فی آب (گله بند داران؟، گله بند داران؟)، ب: کله ازیشان کله سد دازان، د: کله ایشان در آن کله، ه: کله ازیشان کله بندند از آن، ج ز اصل جمله را ندارند، (۴) ه: قضیه، ج: فصد، (۵) کذا فی آب ده، و مقصود «غیر متساوی» و «مختلف» و نحو آن است و این استعمال غربی است، ز: متبدل، ج: متداول، (۶) ب ده ز: و دعاوی، (۷) ه: جینقای، آ: حینقای، د: حبقای، ز: حبقای، ب ج: حسقای،

بتیکچیان احوال سخنها و ما جراها عرضه داشتند قآن نیز روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخویشتن پیرسید نورین^(۱) و برادر او و^(۲) پسران کلبلات در زمره ادکو تیمور جوک زده سخن ایشان می پرسیدند نظر قآن بریشان افتاد بانگ بریشان زد و فرمود که شمارا ه در میان ایشان چه کارست از میان ایشان بیرون آئید و در زمره سلاح f. 119a داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و ادکو تیمور و اصحاب اورا بگناه کاری براند ادکو تیمور را گفت که چون تو نعلق بیاتو داری سخن تو آنجا فرستم آن مصلحت بانو داند حینقای^(۳) با غایت بی عنایتی در آن قضیت عنایت فرو نگذاشت و اورا تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و ۱۰ عرضه داشت که ادکو تیمور می گوید حاکم بانو قآن است من چه سگم که سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آنرا دولت پادشاه روی زمین قآن داند بدین سبب قآن برو ابقا کرد اگر آن سخنها بنزدیک بانو رسانیدندی اگر او خود عزیزترین کسی بودی برو چه ابقا رفتی، فی الجملة فرمود تا ادکو تیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کورکوز رفتند ۱۵ از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را بکورکوز داد تا دو شاخ کرد و آن سبب لهج و عناد آن جماعت بود و بقایارا فرمود تا اولاغ دادند و در مصاحبت کورکوز باز گردانید و فرمود که با آن جماعت بگویند که از روی استحقاق و یاسای چنگر خان که ابقاق^(۴) کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنک راه ۲۰ دور و دراز قطع کرده اید تا اینجا رسید و زنان و بچگان شما در انتظار شما باشند من نمی خواهم خبر شما بیدی باهل و خانه رسد جان شما بخشیدم بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورکوزرا نیز بگویند که

(۱) کدا فی بَدَج، آ: بورین، ز: بوردین، ه: نور الدین، (۲) ب

این واورا ندارد ولعله اظهر، (۳) ه: جنقای، آ: حینقای، ب: حینقای،

د: حینقای، ز: حینقای، ج: حسنای، (۴) آ: ابقاق، د: اتفاقت که،

ایشان بندگان مانند چون از گناههای ایشان اقالت کردیم اگر تو نیز بکینه قدم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون نوئی دشوار نیست، چون این یارغوها بآخر کشید کورکوز در مصالح ملک شروع نمود مهمات و ملتمسات بر وفق ارادت او تمشیت پذیرفت و از آمویه چندانک لشکر جورماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و یرلیغ و پایزه داد، و شرف الدین سبب آنک قان در وقت یارغوی ایشان فرموده بود که این همه خبثها سبب آن نازیک بوده باشد که او کودکان را راهها آموخته باشد اگر اکنون^(۱) با کورکوز^(۲) بهم باشند سر او از جاده صواب بیچاند با او نرود شرف الدین چون در باطن کورکوز آثار ۱۰ غضب و عتب می دید و از انتقام او می اندیشید بتخلف از کورکوز خوشدل شد کورکوز باسنصواب جینقای^(۳) بر آن قرار رضا نداد بعلت آنک محاسبات چندین ساله بی حضور او مفروغ نگردد و چون غیبت او باشد متصرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند اجازت مراجعت او از قان حاصل کردند و او را باکراه باز گردانید، ملوک و اکابر خراسان ۱۰ که ملازمت خدمت او^(۴) کرده بودند چون کارهای کورکوز ساخته شد خواستند تا هرکس امضای یرلیغ خویش گیرد کورکوز در خفیه با جینقای^(۴) بر هم نهاد که اگر هرکس را از حضرت یرلیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان چه تمیز باشد بدان سبب و بدان موجب هیچ کس را میسر نشد که یرلیغ و پایزه ستاند همه قوم باز گشتند و کورکوز در مقدمه ۲۰ رسولان بشارت سیورغامبشی و مرحمت قان و انکسار دشمنان بخراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان را که با ادکو تیمور اتفاق^(۵) کرده بودند

(۱) ب بخط جدید افزوده: کورکوز، (۲) کذا فی ه، آ ب: شرف، د ز:

شرف الدین، ج ندارد، (۳) آ: حینقای، حینقای، ب: حینقای، حینقای، ه: حینقای، حینقای، ز: حینقای، ج: حینقای، ج: حینقای، د: حینقای،

(۴) یعنی کورکوز، (۵) کذا فی ج د ز ه، آ ب: اعاق، (ایفاق؟)،

f.119b بگرفتند و دو شاخ نهادند و تنفوز^(۱) و تومن^(۲) را مکتوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کورگوز نیز مراجعت کرد و بیامد،

ذکر وصول کرگوز بخراسان و احوال او،

چون کورگوز سیورغامیشی یافته و دست خصوم بر نافته باز گشت
 بخدمت تنگوت^(۳) برادر بانو رفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد
 پدوم ترتیب ترغوی^(۴) اورا خیمه با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره تا
 بخوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندر آن، تمامت بقایای
 بزرگان خراسان در مصاحبت پدوم بخدمت استقبال نمودند از راه
 شهرستانه بیامد و در ماه جمادی الأولى سنه سبع و ثلاثین و ستمایه
 ۱۰ بخانه خویش نزول کرد و باستحضار تمامت بزرگان ایلچیان رفته بودند
 همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب
 و صبغت عجیب هم پدوم ترتیب داده بود با آنچ فراخور آن باشد از اوانی
 سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و یرلیغها در ضمن آن بر
 خواندند و یاساها که بتازگی فرمان شده بود همه خلائق را بشنوانید و
 ۱۰ بزرگان و صدور عراق برسیدند پسررا متوجه عراق و اتران و اذربجان
 کرد و کتبه را بقرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد هر چند با سم
 بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود سبب کفایت و کاردانی
 او، ایشان چون بدان ممالک رسیدند با امرای جورماغون بسیار محاصمتها
 کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و ما لها

(۱) د: تنفور، آ: بفور، ب: سور، ز: سفور، ج: سفور، - رجوع

بص ۲۴۰ ح ۴، (۲) کذا فی آب د: ز: مومن، ج: نورین، و شاید

همین صواب باشد، رجوع بص ۲۴۵ س ۲، (۳) کذا فی ب: آ: تنکوت،

د: بنکوت، ز: بیکوت، ج: سکوت، (۴) کذا فی د: آ: ترغوی،

ج: ز: ترغوی،

قرار نهاد چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری را امیری و باندک چیزی حصه دیوان قناعت کرده بودند و باقی بجهت خویش تصرف می نمودند تمامت ازیشان باز گرفتند و مبالغ بریشان متوجه گردانید، و کورکوز دار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس نای بیش نبود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز یکان یکان در هر زاویه یکی آرام گرفته و میان رسوم اسواق چنان شده که وقت ممر و جواز^(۱) پای دو خراز^(۲) خاشاک و خار حکم التفت الساقی بالساقی برگرفت کورکوز بنای خزاین^(۳) و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک و اکابر بسرای خریدن مشغول گشتند و بعمارت ۱۰ سوق و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع شده مقبل^(۴) گشتند و سرائی اول روز بدو دینار و نیم رکنی بفروخته بودند يك هفته دیگر را بدویست و پنجاه دینار بفروختند^(۵) و از آن وقت باز عمارت شهر و ناخیت آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و یامهارا در مواضع بچهار پای و بمصالح دیگر معمور گردانید تا ایلیچیان زحمت ندهند و چنان ۱۵ مضبوط گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می انداخت و هیچ آفریده را مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی توانست برید رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعه نزول می کرد با برزیگری سخن نمی توانست گفت تا سراسی نگاه دارد تا بالتماس علفه و نزل چه رسد و همچنین ایلیچیان آیندگان و روندگان و ازو در دلهای مردم ۲۰ هبیتی بنشست بعد از آن خواست تا شرف الدین را بنوعی در دام بلا و کام فنا نهد و یکی بود از ابنای دهاقین روغد^(۶) اصیل نام در اول حالت

(۱-۱) کذا فی دّه، ب: پای در حرار، ز: بای دو حراز از، آ: بار دو خروار، ج: دو خروار، (۲) ب: بتصحیح جدید: خانه، (۳) آج دّه: مقبل، (۴) آ: بمزوخت، (۵) ب: روعد، ه: رغد، - رجوع کنید بنزهة القلوب حمد الله مستوفی در فصل «مازندران و لواحق آن»،

باسم وکیل خرجی کورکوز موسوم چون مرتبه کورکوز بالا گرفت کار او نیز بنسبت رونق گرفت تا چون قصد شرف الدین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را بگرفتند و دو شاخ نهادند و جایگاه وزارت باصیل روغدی^(۱) تفویض کرد او در ابتدا نخامی^(۲) بود در دیوان در جمع صدور و اعیان بی دهشت ضراط و حُباق ازو روان^(۳)، فی الجملة بانهای حال شرف الدین تیمور ایلیچی مذکوررا بحضرت روان کرد و بر عقب خود^(۴) نیز روان شد ایلیچی در راه پیش او آمد و او را^(۵) از حالت قآن و رفتن او^(۶) خبر داد^(۷) و بعد از او حالت جمع [در] هم افتاد^(۸)، و او^(۹) در راه با یکی از امراء بزرگ جغتای که انتساب قرابت داشته بود با اوروغ چنگر خان مقالتی داشته است و از راه بزرگ منشی جواب سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ نیز باریک تر باشد سخنی برو دق کرده بودند راست یا دروغ برو بسته ع، وَ مَا أَعْتَدَارُكَ مِنْ شَيْءٍ إِذَا قِيلَ لَكَ، و کورکوز از راه سبب فرع آن احوال باز گشت آن امیر ابن حدیث انها می کند و در اثنای آن رسولی^{۱۰} که شرف الدین در خفیه فرستاده بود جای گیر آمد خوانین و پسران جغتای و دیگر پسران ارغون و قریقا^(۱۱) را بطلب او نامزد کردند و

(۱) ب: روغدی، ه: روغدی، (۲) ج: ه: نخامی، ب: بتصحیح جدید: تخامی (می نمود)، د: ز ندارند، (۳) یعنی چون مسگران معروفند بعدم تماسک قوای طبیعی، (۴) یعنی کورکوز خود، (۵-۵) فقط در ب بخط جدید، - حالت قآن یعنی وفات قآن، (۶-۷) یعنی بعد از وفات قآن اوضاع پریشان شد و جماعت ارکان دولت در هم افتادند، - آ: ه: و بعد از او حالت جمع هم افتاد، ج: و بعد از حالت جمع هم افتاد، د: و بعد از آن حالت هم جمع افتاد، ب: باصلاح جدید: و بعد از آن حالت جمعی در هم افتاده بودند، ز اصل جمله را ندارد، (۸) یعنی کورکوز، (۹) صدره: قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنَّ حَقًّا وَ إِنَّ كَذِبًا، من ابیات للنعان بن المنذر كتبها الى الربيع بن زياد العيسی فی قصة طويلة، انظر خزانه الأدب للأمام عبد القادر البغدادی ج ۴ ص ۱۷۱-۱۷۶، (۱۰) آج: فریقا، ب: فریقا، ه: قریقای، د: ز ندارند، - رجوع بص ۲۴۰ ح ۶،

گفته بودند که اگر نباید گرفته بیاورند کورکوز چون بطوس رسید ایلیچیان در رسیدند و شرف الدین را طلب کردند و او را ملوآح^(۱) کار ساختند چون کورکوز بر خلاف رسم مغولان خزانه محکم بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلیچیان بفرستادند و از امیران لشکر مدد خواستند ایشان را خود بهانه بس بود سینه‌های پر غصه و دلهای پر کینه داشتند مبالغ مغول بیامدند و شرف الدین را از سنوار بیرون آورد و کورکوز از ایلیچیان احتیاط می‌نمود و اصیل روغدی^(۲) خود او را نمی‌گذاشت که بخدمت ایلیچیان رود و راه‌های بد در پیش او می‌نهاد و تخویف و تحذیر می‌کرد که خود را فرا دست ایشان نتوان داد و چون کورکوز از مضمون فرمان واقف نبود خایف می‌بود و خزانه را که اسم حصاری بر آن انداخته بودند محفوظ می‌داشت تا روزی ایلیچیان بر نشستند و مغولان با ایشان بهم در زیر قبا زره پوشیده از در درآمدند کورکوز در خزانه فرمود تا در بستند بدین بهانه دست بنیر بگشادند کورکوز گفت من یاغی نیستم در گشادند مغولان درآمدند و کورکوز و اصیل را بگرفتند و بدروازه‌ها کس فرستادند و تمامت ملوک و کسانی که بودند بگرفتند ملک^{۱۵} اختیار الدین از میانه بچست و بایبورد رفت و امور ملوک خراسان و مازندران در هم و پریشان شد و یکی راست از اهل عصر حسب حال،

آرَى الْأَقْدَامَ فِي الْأَقْدَامِ نَكْبُو * إِذَا مَرَّتْ عَلَى غَيْرِ الضَّرَاطِ
 وَ إِنَّ الرِّجْحَ تَرَكْنُ عَنْ قَرِيبٍ * إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى الضَّرَاطِ

۲۰ بعد از روزی چند ایلیچیان باز گشتند و کورکوز و اصیل را گرفته با خود بردند و کورکوز همچنان^(۳) بر حال و فرار کم نمی‌کرد^(۴) و بدیشان التفات

f. 1206

(۱) یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال، و ملوآح در اجل بمعنی مرغی است که آنرا بر یک پای بندند و بواسطه آن مرغان دیگر را بدام کشند و صید کنند،
 (۲) روغدی، (۳-۴) کذا فی بده، آ: ترحال و مزار کم نمی‌کرد،
 ج: ترحال و مزار کم نمی‌کرد، ز: بران حال و فرار خود (بدیشان التفات نمی‌نمود)،

نی نمود چون باردوی الغ ایف^(۱) رسیدند امرای برغو بنشستند و یارغو آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر کار مرا شما مخلص می‌توانید کرد تا سخن گوئیم و اگر در میان مهمل خواهد ماند سخن نا گفته به، سخن تا نکوئی توانیش گفت * مر آن گفته را^(۲) باز نتوان نهفت

آن سخن در توقف ماند و گفتند اورا بخدمت توراکینا خاتون برند شرف الدین در یارغو حاضر آمد و خواست تا با او آغاز مکالمت نهد اورا چنان باز مالید که ردّ سخن او نتوانست کرد یکی از امراء اردو روی بشرف الدین آورد و گفت اورا جهت سخنی دیگر گرفته‌اند اگر ازین خلاص یابد امثال توجّه مرد او اند^(۳) اعتذار و استغفار بحال تو از محاصمت لایق ترست، چون از الغ ایف^(۴) برفند و باردوی توراکینا خاتون رسیدند و در آن وقت جینغای^(۵) از سطوت توراکینا خاتون گریخته بود و بخدمت کیوک خان تمسک کرده صاحب محمود^(۶) یلواج^(۷) و کورگوز نیز در اهتمام جینغای^(۸) بودند و بخدمت توراکینا خاتون تقصیر می‌نمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون جماعتی که پیشتر در کاری نبودند و کورگوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی‌نمود و مال با او نه که بتازگی کاررا بمال تدارک نماید فاطمه خاتون که کلی امور بدو منوط بود شرف الدین را برکشید و تربیت کرد و اورا در خدمت امیر ارغون بممالک خراسان و مازندران^(۹) نامزد کرد و کورگوزرا فرمان شد که چون اورا سبب سخنی که در اردوی الغ ایف^(۱۰) گفته است گرفته‌اند

(۱) کذا فی ج د، آ: الغ ایف، ب: الع ایف، ز: الغ ایف، ه: الغ ایف،

(۲) ب د ه ز: چو گفته شود، (۳) ه: او اید، (۴) کذا فی ج د،

آ: الع ایف، ب: الع ایف، ه: ز: الغ ایف، (۵) ه: جینغای، آ: جینغای،

ج: حسای، ب: حسا، د: جینغای، ز: جینقا، (۶) ه: محمد،

(۷) ه: ز: یلواج، (۸) ه: جینغای، آ: جینغای، ج: حسای، ب: جینقا،

د: جینغای، ز: جینغای، (۹) فقط در آ، باقی نسخ این کلمه را ندارند،

(۱۰) کذا فی ج د، آ: الغ ایف، ب: الع ایف، ه: ز: الغ ایف،

اورا باز گردانند دیگر باره اورا آنجا آوردند و سخن پرسیدند بر قرار مسنم سخن درشت گفته بود و عاقبت کار نا اندیشید فرا اغول^(۱) بفرمود تا دهن اورا از سنگ پر کردند و بکشند و کورکوز در آخر عهد مسلمان شد بود و از مذهب بت پرستی نقل کرده، و اصیل را در سمرقند محبوس کردند بوقت مراجعت بفرمود^(۲) تا اورا گرسنه می داشتند تا آخر موکل را بفرمود^(۳) تا داروئی در تنجاج کردند و بدو داد تا هلاک شد، فی الجمله کار دنیا برقیست که درفشید و هم در حال پنهان شد با بادی که در شیشه دمیدند و چون دهن برداشند هیچ نبود، اگر صد بمای و گر صد هزار * همین است روز و همین است کار،

ذکر احوال امیر ارغون،

از قبیله اوبرات^(۴) است و پدر او تانجو^(۵) امیر هزار بود و قبیله اوبرات در میان مغول از قبایل مشهورست و آن قبیله اکثر احوال اولاد^{t. 121a} و احفاد چنگز خان باشند و سبب آنست که وقت خروج او چون ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند و بایلی مسابقت و مسارعت نمودند قضای حقوق آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرای ایشان را با پسران اروغ او مزدوج می کنند و دختری از آن خویش را نیز نام او جیجکان بیکی^(۶) بزرگتر آن قبیله داد و بدین سبب است که تمامت پادشاه زادگان از اوبرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعدما که از تعلیم خط ایغری فارغ شد و از سن صبی ترقی کرد اصناف بخت و سعادت اورا تلقی نمود و با صغر سال بمحضرت قآن رفت و در زمره بنیکچیان

(۱) ز: فرا ارغون، (۲) فاعل «بفرمود» کبست؟، (۳) د: برات،

(۴) آ: تانجو، ه: تانجو، ب: تانجو، ج: بانجو، ز: بانجو، د: بانجو، —

تصحیح فیاسی، (۵) ه: جیجکان بیکی (= جیجکان بیکی)، ج: جیجکان بیکی،

د: جیجکان بیکی، آ: جیجکان بیکی، ب: جیجکان بیکی، ز: جیجکان بیکی،

جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۲: جیجکان،

مغرط و منتظم گشت قآن را روز بروز نظر تربیت بدو زیادت می افتاد و هنوز در غلوی کودکی بود که او را سبب مصلحتی بزرگ با قبان^(۱) بهم بختای فرستاد و یکچندی آنجا بود و چون باز بخدمت قآن رسید بنفحص احوال ادکو تیمور و کورکوز سبب آنک محلّ اعتماد تمام بود نامزد گشت و قوربغا^(۲) و شمس الدین کمرکر^(۳) را با او بهم مصاحب گردانید امیر ارغون چون بخراسان رسید تفحص احوال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجه آن جانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مظاهرت او کرد چون امور مالک خراسان و عراق بر کورکوز مقرر شد امیر ارغون را بر کورکوز باسفاقی فرمودند و در تدبیر کارها با او شریک و نوکر^(۴) تا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد و بی او مداخلت ننماید، چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن مالک باسنبداد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردوی الخ ایف^(۵) رسید بار دیگر باستحضار و استدعای کورکوز امیر ارغون را باز گردانیدند و ۱۰ قوربغا^(۶) و جمعی را از ایلیچیان با او بفرستادند و کورکوز را بگرفتند و شرف الدین را از حبس بیرون آورد و آن حال در مقدمه مثبت است چون باردوی توراکینا خاتون رسیدند کورکوز را سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند توراکینا خاتون مالکی را که در نصرف کرکوز بود از آموبه تا فارس و گرج و روم و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون ۲۰ مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او با اسم الخ بنیکچی نامزد گردانید و دیگر اصحاب دواوین را بر قرار مقرر کرد، در شهر سنه احدی و

(۱) کذا فی ه، بَدَ: قان، آَز: مان، جَ: قونان، (۲) ه: قوربغای،

آ: قوربغا، بَ: قوربغا، دَ: قورنغا، جَ: فربغا، زَ: قوربر غایر، - رجوع

بص ۲۲۰، (۲) کذا فی آ د ه ز، بَ: کرکو، جَ: کرکر، - رجوع بص ۲۲۰،

(۴) بَد ه: نوکار، ز ندارد، (۵) بَ: الخ ایف، ه: ز: الخ ایف،

(۶) ه: قوربغای، آَب: قوربغا، جَ: قوربغا، زَ: قوربغا، دَ ندارد،

اربعین و ستمایه بخراسان رسید و برلیغها بر خواند و امور آنرا مضبوط گردانید سیرافچین^(۱) ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان که بجهت تحصیل مال بقایا از اردوی نوراکینا خاتون آمده بودند در خراسان بگذاشت و نظام الدین شاه^(۲) را با او، و امیر ارغون^(۳) متوجه عراق و اذربایجان شد چون بدهستان رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت بانو جمعی قصد او کرده اند شرف الدین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از کتبه بنیابت در خراسان و مازندران نامزد گردانید چون بتبریز رسید امور آن حدود را که سبب مجاورت امراء بزرگ چون جورماغون^(۴) و تاججو^(۵) و جمعی که آن مالک را ملک خویش می دانستند نا مضبوط بود^{۱۰} در ضبط آورد و اموال آنرا محفوظ گردانید و دست آن جماعت کشید کرد و تمامت رعایا را از شریف و وضع چه بعضی که بحایت آن جماعت تمسک جسته بودند و چه جمعی که از ظلم و جور ایشان جسته^(۶) از قبضه تصرف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته گردانید و بمجاملت و حسن معاملات او صفار و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل شدند و دههای خلایق از حسن اخلاق صید او گشتند و هوا خواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بمخدمت او روان کردند و بحماییت و عنایت او توسل جستند و امیر ارغون جهت استیفای مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد، و چون شرف الدین از اردوی بانو بمقام تبریز رسید بعلمت بقایا مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نمی داد و او مبالغت می نمود و هوی^(۷) و ولای امیر

(۱) کذا فی د، آ: سیرافچین، ب: سیرافچین، ه: سیرافچین، ج: سیرافچیر، ز: سیرافچین، (۲-۲) آ: با او امیر ارغون، ج: با امیر ارغون، د: را با امیر ارغون، ه: با او و امیر ارغون، ب: بتصحیح جدید: را نیز بگذاشت و خود، ز اصل جمله را ندارد، (۳) آ: تاججو، ز: تاججو، ج: تاججو، د: ندارند، - تصحیح قیاسی، (۴) آ: حسته و بمنجمل «خسته»، (۵) نسخ: هوا،

ارغون در قلوب زیادت راسخ می‌شد و چون ایلچیان با استدعای منصرفان اطراف و سلاطین و ملوک آمدند^(۱) در حرکت آمد و باستحضار ملوک و عمال نواحی بچوانب رسولان فرستاد و پدرم صاحب دیوان را در ممالک اذربایجان و گرج و روم و آن اطراف قائم مقام بگذاشت و بوقا^(۲) را بیاسفاتی معین کرد وقت وصول بطوس شرف الدین گذشته بود امیر ارغون اموال نا واجب را که بر هرکس مقرر گردانیده بود نا بمصادره بستاند ترك گرفت و آن بدعت برانداخت و ماهائی که حاصل شده بود روان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه و متبسان اعمال در خدمت او روان شدند، چون بعد از حالت قان پادشاه زادگان هرکس در نواحی و ولایات نصرف کرده بودند و اموال بیروات و حوالات اطلاق و برلیغها و پایزه داده و آن خلاف احکام و یاساهای ایشانست بدین سبب امیر ارغون هر پایزه و برلیغ که بعد از قان پادشاه زادگان بهرکس داده بودند بفرمود تا جمع کردند، چون بخدمت کیوک خان رسید پیش کش بسیار کرد و بخدمت پادشاه زادگان همچنین^{۱۰} در خور و مقدار هر یک بتحف و هدایا تقرب جست و بر ارکان و اعیان حضرت بر مثال سحاب سیحال اموال ریزان و چون از مصالح مد^(۳) فراغت حاصل شد روی بعرض مهمات و مصالح آورد و بابتدا پایزه و برلیغها که پادشاه زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن باز گرفته در مجمعی که حضور همه پادشاه زادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود و اثر آن خدمت بیشتر کیوک خان سیورغامیشی کرد و مالکی که در نصرف او بود برو مقرر داشت و پایزه سرشیر و برلیغ داد و تمامت امور ملوک و اصحاب بامیر ارغون حوالت کرد و آن جماعت کسی را برلیغ و پایزه نداد و هیچ کس را خود

(۱) یعنی برای فوریلنای جلوس کیوک خان، (۲) کذا فی ج ۵، آب: بوقا،

ز: توقا، د: قوفا، (۳) رجوع کنید بص ۲۴۲ ح ۵،

از ولایة و ملوک و منصرفان بخدمت او راه نبود مگر از ختای و ماوراء
 النهر صاحب بلواج و پسرش را و از بلاد غربی امیر ارغون را، و چون شرف
 الف. 122a الدین گذشته بود خواجه فخر الدین بهشتی را که هر چند مولد و منشأ او
 خوارزم بود اما اشتهار او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید
 ۵ اُدعی بِأَسْمَاءَ نَبْرًا فِي قَبَائِلِهَا * كَأَنَّ أَسْمَاءَ أَصْحَتَ بَعْضَ أَسْمَائِي (۱)
 و او مردی خیر و سلیم دل بود با اسم الخ بنیکچی موسوم گردانید، بوقت
 مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خویش هریک را که بودند
 بر حسب مطلوب و مقصود کار او بساخت و باشغال خطیر و اعمال کبیر
 بر اندازه و مقدار نامزد گردانید و ملتس هریک از ایشان ساخته تا تمامت
 ۱۰ ولایة بر ولاء او متفق گشتند و بر ثنای او منطبق شدند و بخوشدلی و
 غبطت عزم مراجعت در خدمت او بامضا رسانیدند، و امیر ارغون در
 راه دست دریا وش چون باران نیشان گشاده گردانید و تمامت بلاد
 ترکستان و ما وراء النهر مغمور (۲) احسان او شدند و با آوازه بزل و
 سخا و دلهای اجانب بجناب او میلان کرد و در مقدمه با اعلام معاودت
 ۱۵ بخراسان و آن ممالک رسولان فرستاد تمامت آن مواضع و بلاد باستقبال
 او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون با ملوک و
 امرا و اصحاب در تاریخ (۳) بازرز نقاباد (۴) مرو نزول کرد و چند روز

(۱) من قصیده مشهورة لأبي محمد الخازن فی مدح الصاحب ابن عباد (انظر بئیمه
 الدهرج ۲ ص ۴۴-۴۵)، (۲) آج ده ز: مهور، (۳) بیاض درب ه،
 آبدون بیاض، دز اصل جمله را ندارند، ج: سنه ثمان و اربعین و ستایه، و
 آن خطای واضع است چه در همین فصل خواهد گفت که ارغون بار دیگر باردو رفت
 و چون بطراز رسید خبر فوت کیوک خان بدو رسید مراجعت نمود و در سنه ۶۴۷
 مجدداً منوجه اردو گردید پس واقعه من قطعاً قبل از سنه ۶۴۷ و نیز قبل از وفات
 کیوک خان که در سنه ۶۴۴ یا ۶۵۰ واقع شد باید باشد، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ا
 ص ۱۰۰، کج، (۴) آرزز نقاباد بالفتح ثم السكون و فتح الزاء و سکون التون
 و قاف و بن الألفین باء موحدة و ذال معجمة فی آخره من فری مرو الشاهجان
 (باقوت)، - آ: بارز نقاباد، ب: بارز نقاباد، ج: بارز نقاباد، ه: بارز نقاباد،

در کوشک سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب در آرزنق آباد^(۱) هر کس باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریّه و قصور آن که اندراس کلی پذیرفته بود و اثر عمارت از مدتهای مدید باز از صحن آن رفته شد^(۲) اشارت راند و ملک اختیار الدین ایبوردرا^(۳) بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون بمرغزار رادکان مقام ساخت و روزی چند باسنیفای لذات با لیدات و انراب مشغول گشت و از اطراف اشراف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت بر حسب ارادت متمشّی بود و صدور و ملوک روز بروز می رسیدند و کار ایشان بر وفق استنصواب رای مبارک می ساخت، و چون لیالی از مفارقت ایام تابستان باد سرد کشیدن گرفت و خریف حریف گشت و برگ اشجار از ترك نازی نسیم اشجار ترك علو سر دار گرفتند امیر ارغون بر عزم تبریز از راه مازندران مبادرت کرد بپهر ناحیت و ولایت که می رسید مصالح و مهمّات آنجا ساخته می کرد و آهسته آهسته می رفت چون بحدود آمل رسید پدرم با اموال و نفایس مرصّعات و جواهر که ترتیب کرده بود از مالک اذربایجان برسید و فرش و بسط و آلات مجالس با آن ضم گردانید و يك دور روز جشن ساخت، و چون رحلت و توجه امیر ارغون نزدیک آمد خبر رسید که منکولاد^(۴) که مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترفه تبریز با اسم باسفاقی موسوم ایام فرصت بذیل حمایت و عنایت قداق نوین که حلّ و عقد امور مملکت کیوک خان بدست او بود سبب انتساب منکولاد^(۴) بقبیله نایمان^(۵) که قرابت او از آن لازم می شد توسّل نمود و

ز: مقام (کدا)، د ندارد، (۱) ب: اررقاناد، ه: ازرقاباد، آ: ررقاناد، ج: ررقاباد، د: ز ندارند، (۲) ج: ز: رفته (فقط)، (۳) ب: ج: ه: ملک ایبورد اختیار الدین را، د: ملک اختیار الدین را، ز: ملک ایبورد (کدا) ضیاء الدین را، (۴) ب: منکولاد، منکولاد، ج: منکولاد، د: منکولاد، منکولاد، ز: منکولار، منکولار، (۵) آ: ب: نایمان ج: نایمان، د: نایمان،

بواسطه آن بانتهاز فرصت بانهای حال او در حضرت کیوک خان توصل
 جست و بر تقریر قاعدۀ باسقاقی و امارت بنام منکولاد^(۱) برلیغی حاصل
 کرد^(۲) و انا بک نصره الدین را^(۳) که پسر انا بک خاموش بود و هم در
 آن مدت از روم بیرون آمد و بعد از اختفا روی نموده بضدیت ملک
 صدر الدین بامیر نومانن تبریز و اذربایجان فرمانی بالتتمغا گرفت^(۴)، چون
 امیر ارغون ازین احوال آگاه شد و از ترقب حسّاد و اضداد انتباه
 یافت همت از اغضاء بر آن مکیدت انفت نمود بنوّاب اشارت راند تا
 بساختگی راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدمه نظام
 الدین شاه را روان گردانید بر سیل رسالت و انهای اضطراب امور از
 انتشار این آوازه و بعد از یکماه او نیز حرکت کرد و باستدعای ملک
 صدر الدین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون
 عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران
 و خواجه فخر الدین بهشتی و پدرم در مصاحبت او روان شدند و محرّر
 این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم او شد، و چون ادمان مسیر
 ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسد و مقارن آن
 وصول ایلچیکنای^(۵) بدان حدود، امیر ارغون جریده با جمعی از مغولان
 متوجه او شد و ملوک و صدور را بتوقف در مقام کجک^(۶) اشارت کرد،
 ایلچیکنای^(۷) جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات آن که بی
 حضور او آن مصلحت کفایت نشود بمراجعت او مبالغت نمود، امیر

(۱) ج: منکوبولاد، د: منکولات، ز: منکولار، (۲) فاعل این افعال
 ظاهراً فداق نوین است نه منکولاد، (۳) ج: «را» را ندارند،
 (۴) ه: ایلچیکنای، ب: ایلچیکنای، آ: ایلچیکنای، ج: ایلچیکنای، د: ندارد،
 (۵) کدا فی آد (?)، ج: ه: کجک، ز: کجک، ب: کجک، - باقوی احتمالات
 مراد همان قم کچک یا قم کجک مذکور در ج ۱ ص ۵۱ و ج ۲ ص ۸۸ است،
 (۶) ه: ایلچیکنای، آ: ایلچیکنای، ز: ایلچیکنای، ب: ایلچیکنای، د: ایلچیکنای،
 ج: ایلچیکنای،

ارغون نیز باز گشت و امیر حسین را متوجه اردو گردانید تا حال توجه و سبب مراجعت و امور دیگر آنها کند امیر حسین و نظام الدین آن مهمات عرضه داشتند و بر وفق مطلوب آن مقصود ساخته شد، و امیر ارغون چون بخراسان رسید بکار ساختگی تغار و شراب ایلچیکنای^(۱) مشغول شد و از اطراف پادشاه زادگان باز ایلچیان بچوانب روان کردند و برات پُران چنانک چند ساله بتقدمه مالهـا مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و توانر محصلان مغول و اخراجات و متمسبات ایلچیکنای^(۱) رعایا درمانده شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز، و رسولان چون باز رسیدند امیر ارغون اندک مدتی دیگر مقام نمود و باز بحدود بادغیس نزدیک ایلچیکنای^(۱) رفت و از آنجا معاودت نمود و بسرخس آمد و چون زمستان پشت نمود و بهار روی بگشاد و هوا باعتدال گرائید و طیبور در ریاض بسرائید امیر ارغون باز التزام طرف حزم را عزم جزم کرد و در جمادی الأولى سنه سبع و اربعین و ستمایه در حرکت آمد و منکفولاد^(۲) را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد باشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو^(۳) برسید یک دو نوبت بارغوها رفت و تفحص احوال او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بینة او بر بطلان حجّت خصم قاهر آمد جوهر منکفولاد^(۲) نرم آهن گشت و آب مراد او آسِن و امیر ارغون از عون

(۱) ه: ایلچیکنای، الچیکنای، آ: ایلچیکنای، ز: ایلچیکنای، الچیکنای، الچیکنای، ب: الچیکنای، ایلچیکنای، الچیکنای، د: ایلچیکنای، الچیکنای، ج: الچیکنای، ایلچیکنای، (۲) آ: منکفولاد، ب: مېکفولاد، منکفولاد، د: منکفولات، منکفولاد، ج: منکفولاد، ز: منکفولاد، (۳) قریب یقین است که

مقصود اردوی اغول غایمش زوجه کیوک خان و دو پسرش خواجه و نافو و وزیرش جینفای است چه در فترت بین وفات کیوک و جلوس منکو (۶۴۴-۶۴۹) حکومت بلاد مغول با اغول غایمش و سایر مذکورین بود و این اردو واقع بود در حدود ایمل و قوناق (ج ۱ ص ۲۱۶ بهمد)،

باری تعالی غالب و بعدما که یکچندی در آن مقام توقف افتاد با نجاج
 مفاسد اجازت مراجعت یافت، و چون امیر ارغون از سبب وحشتی
 که آثار آن ظاهر می‌شد بنفس خویش بحضرت بیکی^(۱) و منکو^(۲) قآن
 متوجه نمی‌توانست شد ملک ناصر الدین علی ملک را که از اعیان ملوک
 بود و از قبل بیکی^(۱) شریک و نوکار^(۳) امیر ارغون و خواجه سراج
 الدین شجاعی را هم که هم ازین جهت بنیکچی بود با تحف و هدایا بحضرت
 بیکی^(۱) و منکو^(۲) قآن روان گردانید و عذر تخلف تمهید کرد، نظام
 الدین شاه را که بعد از شرف الدین از قبل قوشقون^(۴) بانو بنیکچی
 بود بدان حضرت روان کرد او خود هم در اردو گذشته شد، و امیر
 ارغون مراجعت نمود چون محدود المالیغ نزدیک پیسو^(۵) رسید يك دو
 ماه سبب خطبه دختری که از یکی از امراء حضرت کرده بود توقف
 کرد و خواجه فخر الدین و منکولاد^(۶) در مقدمه روان شدند و کاتب
 این حرفها در مصاحبت امیر ارغون بماند، چون از آنجا روان شد باز
 آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدت
 سرما اعضارا از حرکت باز داشته ب مدت سیزده روز از آنجا بمرآمد و
 امیر حسین و صاحب الدیوان^(۷) را که قائم مقام گذاشته بود بفرمان بانو
 بدرگاه او رفته غایب بودند، بعد از یکچندی خواجه نجم الدین علی

(۱) آج: بیکی، ب: بیکی، سکی، ده: بیکی، ز: سکی بیکی، (۲) ه: مونک کا،

— مفصود اردوی سرفوقی بیکی و منکو قآن است که در حدود قراقورم بوده است
 در قدرت بین کیوک خان و منکو قآن (اواخر ورق ۱۲۴۶)، (۳) ج: نوکر،

(۴) کذا فی آ ب ه، و احتمال قوی می‌رود که صواب قوشقون باشین معجمه باشد
 یعنی قوشون بفرینه نخه ز در اینجا و ذر صفحه بعد، ز: قوشون (که قیاساً مخفف قوشقون
 باید باشد مانند شیقان و شبیان و قدغان و قدان و امثال ذلك، رجوع به ص ۱۴۲

ح ۶)، ج: سنفور، د: ندارد، (۵) ه: پیسون، ب: پیسو، آ: تسو،

د: پیسو، ج: تسو، ز: تسو، — مفصود پیسو پسر جغتای است، رجوع بفرست
 جلد اول، (۶) آ ب: منکولاد، د: منکولاد، ج: منکو بولاد، ز:

منکولار، (۷) ب ج ده ز: دیوان،

جیلابادی^(۱) از حضرت بانو برسید و جهت الخ بنیکچی از آن قوسفون^(۲) برابغ آورد و ایلیچیان بزرگ مصاحب او جهت تقریر آن، و چون ایلیچیان باستدعای امیر ارغون و اعیان و اشراف برسیدند ناقو^(۳) و خواجه نجم الدین^(۴) را در خراسان قائم مقام خویش نصب کرد و بخویشتن عازم قوريلتای شد چنانک ذکر آن در عقب اینست،

ذکر توجه امیر ارغون بقوريلتای بزرگ،

در جمای الآخرة سنهٔ نسع و اربعین و ستمایه عزیمت توجه بحضرت قوريلتای مصمم کرد و باستحضار تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانک فرمان بود ایلیچیان برفتند چون بمحدود طراز^(۵) رسیدند خبر بشارت ۱۰ جلوس منکو قان بر سریر خانی بشنید در حرکت زیادت مبالغت می نمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل وازع امیر ارغون بدان التفات نمی نمود چون بکنار فلان ناشی^(۶) رسید برف تمامت گوها^(۷) را با پشته^(۸) برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جوارزا آگند چنانک از بالای اسب گذشته بود آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ۱۵ ارغون تمامت سواران را بفرمود تا در مقدمهٔ استران^(۹) در مصاحبت او برفتند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بر

(۱) ج: ز: جیلابادی، آ: حیلانادی، ب: حلابادی، د: جلابادی، ه: ندارد،

جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۴۱: کیلابادی، - رجوع بیاقوت در «جیلاباد»،

(۲) کذا فی ده، آ: قوسفون، ب: قوسفون، ز: قشور، ج: قوسفونی،

(۳) کذا فی آ در ورق ۱۲۴b، و اینجا: ناقو، ج: بافو، ه: بانو، ب: د: ز

ندارند، (۴) ه: افزوده: حلابادی، (۵) آ: طراز، (۶) کذا فی ه،

ج: فلان تاسی، ب: فلان تاسی، آ: فلان ناشی، ز: فلان باشی، د: فلان

باشی، (۷) ه: کودها، باقی نسخ: کوها، - تصحیح قیاسی، رجوع یچند

سطر بعد: «بر بلندی بر پشتهای رفت... و هرکجا گو بود برف می انباشت»،

(۸) کذا فی ه: ز، آ: بسته، ب: نشه، د: نسته، ج: زمین،

(۹) ج: اشترها، ز: امیران،

پشتها می‌رفت و سواران بنوبت ده ده پیاده می‌کرد تا راه می‌زدند و هر کجا گو^(۱) بود بیرف و انباشت و سواران بر عقب می‌آمدند و موضعی که جواز نعدر زیادت داشت بارپوشها^(۲) می‌انداخت و چهار پای می‌گذرانید و لطف حق تعالی بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار يك فرسنگ راه آخر روز قطع شد و مخافت از آن مهلكه بفضل باری سبحانه و تعالی دفع و برین جملت نفس عزیز را از قرار و اقامت امتناع نمود تا بیش بالیغ رسید امیر مسعود بك از حضرت منكو قان باز گشته بود و آنجا رسید یکدیگر را انواع تکلف و نوق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد، [بخدمت] منكو قان رسولی باینها نعب و اعیاء حملات اموال در مقدمه بفرستاد، ایچی در راه پیش آمد که بمسارعت او اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده نجات نسیم عنایت الهی از آن در تنسم بود و غنچه آمال و امانی فرط عاطفت شاهی در تنسم و امیر ارغون بحکم فرمان تعجیل واجب داشت در منتصف صفر^(۳) سنه نعب و اربعین و ستماه^(۴) بمحضرت رسید و روز دیگر جماعتی که مفازن او بودند آنجا رسیدند پیش کش کردند و او در زمره اعیان دولت منخرط شد و بر عقب ملک

(۱) کذا فی ج ز، ه: کود، آ: کوه، د ندارد، (۲) آ: باروشها، ج: بارتوشها، ز: بوستا، (۳) ج: رجب، (۴) کذا فی آ ج د ز، ه اعداد را ندارد، و این نسخ بطور قطع و یقین خطاست و صواب «سنه خمسين و در بیستم صفر سنه خمسين و ستماه ببندگی حضرت رسید»، و آنکه در اول همین فصل گذشت که حرکت ارغون بجانب اردو در جمادی الآخره سنه ۶۴۹ بود پس چگونه در منتصف صفر همان سال بقرانورم میرسد! و نسخه ج یعنی «منتصف رجب» نیز فریب یقین است که خطاست یکی بهمان دلیل تصریح مصنف بعد از این در ورق «۱۴۴» و دیگر آنکه از خراسان تا قرانورم در آن اعصار در مدت يك ماه (یعنی از جمادی الآخره ۶۴۹ تا رجب همان سال) پیمودن آن هم در فصل زمستان عاده از محالات است، رجوع کنید نیز به مقدمه مصحح ج ا ص گد،

صدر الدین و خواجه فخر الدین بهشتی و جماعت دیگر از اکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف نکشیمیشی یافت و چون تمامت از کار پیش کش^(۱) فارغ شدند پادشاه باستکشاف احوال ولایت و رعیت اشارت راند امیر بلغای^(۲) با جمعی از امرا تمامت را حاضر گردانیدند و بحث آن از ملوک و صدور واجب داشتند بعد از آن امیر ارغون مشافهت اختلال امور اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن نواتر حوالات نا واجب و تعاقب ایلیچیان و محصلان نا هموار بود عرضه داشت و بتقصیراتی که از بی ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود مقرر و معترف شد چون اقرار باهال در امور و اعتذار از آن بیینات واضح جلی مضاف شد پادشاه جهان پسندید داشت و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود بر رای او پوشیده نماند بود بزمید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گردانید و بزمیت نواخت و سیورغامیشی از اکفا و اقران ممتاز کرد منکو^(۳) قآن فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند جمع کردند و بر سبیل^{۱۰} استشارت و استفادح آراء هر کس را فرمود که تخفیف رعیت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانک درویشان اسوده مانند و ولایات معمور گردد چه کلی داعیه همت و باعنه ضمیر بر آن مقصورست که از نجات معدلت و نصفت اکناف آفاق معطر گردد و دست منعذیان و ظالمان از رعابای مملکت بر بسته شود و دعای خیر بندگان خدای عز و جل بدولت روز افزون شامل شود و برکات آن بروزگار خمسنه متواصل و در آن شک و شبهت نماندست که هر کس بمصلحت ولایت و رعیت خویش دانانتر باشد و بثلمه خلل واقفتر و بر حسب آن وقوف بتدارک آن بینانتر بنا برین قضیت فرمود تا هر یک بعد از تدبیر و تفکر جدا جدا

(۱) کذا فی بده ز، آ: ارکان شش بالیع (کذا)، ج: از کارشش بالیع (کذا)،

(۲) ب: بلغاء، ز: بلغای، (۳) ه: مونک کا (فی اغلب المواضع)،

فصّه نویسند و کیفیت مصلحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست و تلافی آنرا چگونه می باید بموقف عرض رسانند^(۱) تا چنانک رای عالی اقتضای آن کند باصلاح آن اشارت راند، و پوشید نیست که طیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن^{۱۰} و قوت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خودرا وقوف دهد تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معالجه آسان شود و بر حسب مزاج دارو آمیخته گرداند و معدلت پادشاه بمنابط طبیعی مشفق است که علل ظلم و بیدادرا بیک شربت سیاست و هیبت از مزاج روزگار زایل گرداند بلك دم مسیحاست که مردگان انصافرا بیک دم زدن اشارت زنه کند، بحکم فرمان هرکس قصه نوشتند و غصه روزگار عرضه گردانید روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند ایشانرا بیارگاه در آوردند و در هان شیوه مصلحت ولایت و رعیت سخن آغاز نهاد و زبده رایها و مخلص سخنها آن بود که چون اخراجات گوناگون و التماسات مثلون از رعایا بسیارست و پراگندگی ایشان ازین سبب بر شیوه که صاحب بلواج در ما وراء النهر مقرر کردست و آنرا قوبجور^(۲) خوانند تعیینی می باید کرد که بک نفس در سالی بحسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدر^(۳) مقرر ادا کند بار دیگر باو در سال رجوع نمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند برین جملت مقرر گشت و فرمان داد که مستظهری را ده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی بک دینار و آنچه ازین وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و یام و خرج ابلجیان صرف کنند و بزیادت ازین تعرض نرسانند و بقسمت و دست انداز چیزی نگیرند و رشوت و برطیل نستانند و هرکاری و

(۱) ج د ه: رسانند، (۲) ز: قوبجور، آ: قوبخور، ج: فبجور، ه: قوبجور،

ب د: فبجور، — فبجور ترکی یعنی خراج مقرر دیوانی باشد (قاموس عدن)،

(۳) کدا فی آب د، ج ه ز: مقدار،

مصلحتی را یاسائی فرمود چنانک بعضی در ذکر جلوس منکو قآن مذکورست، و چون احکام و یاساها صادر گشت و امور آن مالک بر قرار بر امیر ارغون مقرر شد و حلّ و عقد امور و نقض و ابرام کارها بدو منوّض شد بابتدا اورا برلیغ و پایزه سرشیر داد و نایمائی^(۱) و ترمئی^(۲) را بنوکاری او معین گردانید و از جانب هر برادری قبلا^(۳) و هولاکو و اریغ بوکا^(۴) و موکا^(۵) امیری بنوکری موسوم گشت و در باب یاساهای مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود برلیغ فرمود و جماعتی را که در خدمت او بودند برلیغ و پایزه داد، از ملوک ناصر الدین علی ملک را که در حکم شریک امیر ارغون بود در تمامت مالک و بخصوصیت تومان نیشابور و طوس و نومانیهای اصفهان و قم و کاشان بدو منوّض کرد^(۶)، و ملک صدر الدین را که تمامت ازان و اذربایجان را ملک بود بر قرار حاکمی و ملکی مقرر فرمود، و ملکی هراة و سیستان و بلخ و تمامت آن طرف تا چندانک حدّ هندوستانست و در تحت تصرف^(۷) ایلی بود بر ملک شمس الدین محمد کورت ارزانی داشت، و امیر محمود را کرمان و سیفران^(۸)، و این جماعت را پایزه سرشیر داد و دیگران را بر حسب مقدار هریک پایزه زر و نقره دادند و برلیغها و بعد از آن بمراجعت ایشان اشارت راند، و شمار تمامت اقوای که در خدمت ایشان بودند بگرداند و همرا جامهای ختائی تشریف فرمود تا خربند و شتریان را که مصاحب

(۱) کذا فی بَز، ه: نایمائی، آ: نایمائی، د: نایمائی، ج: نامسای،

(۲) کذا فی آب دَز، ه: ترمئی، ج: برمئی، (۳) ب: فلا، ز:

فایلا، ه: قوتلا، ج ندارد، (۴) آ: اریغ بوکا، ب: اریغ بوکا، ز:

اریغ بوکا، د: اریغ نوکا، ج ندارد، (۵) کذا فی آب دَه ز، ج ندارد،

جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۰۲: موکه، - وی پسر هشتم تولی بن چنگیز خان است،

(۶) کلمه «کرد» فقط در ج، (۷) ب (بخط جدید) ه افزوده اند: و، (۸) تصحیح

قیاسی، - آ اینجا و در ورق «۹۶: سمران، و در ورق «۳۱: سفوران، ب:

سفران، ج ه: سفران، ز: سفوران، د: شیراز،

بودند و تمامت قوم با نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند، مقرر این حالات و سراج الدین شجاعی^(۱) را روزی چند توقف افتاد و بعد از آن بر تقریر قاعده صاحب دیوانی بنام پدر^(۲) و سراج الدین که از قبل بیکی^(۳) بنیکچی بود و بعد از او^(۴) آن مقام باریغ بوکا^(۵) نعلقی گرفته برلیغ و پایزه گرفتند^(۶) و در رجب سنه احدی و خمسین و ستمابه روان گشتند^(۷)، چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و برلیغها بشنوانید و یاساهای منکو قان با عمال و منصرفان تقریر کرد و خط هریک باز شد که قاعده آن مخیل نگردانند و امور آن مهمل نگذارند و هرکه بر خلاف آن رود و بر رعیت ستمی کند در معرض گناه و باز خواست باشد و بر وفق فرمان امرا و کتبه را نامزد گردانید روزها در تعیین قوبجوری^(۸) که فرمان شده بود مشاورت نمودند عاقبت مقرر کردند که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون شماره کنند برید گردانند تا سال بسال آن می‌رسانند و جهت تقریر شمار و قوبجور^(۹) امرا و کتاب نامزد گردانید در خراسان و مازندران دو سه را از امراء مغول که از قبل پادشاه زادگان آمد بودند و ناقو^(۱۰) که خویش امیر ارغون بود و خواجه فخر الدین بهشتی را که الغ بنیکچی بود و صاحب عز الدین طاهرا که نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد، و بجانب عراق و یزد نایبهای^(۱۱) و پدرم صاحب دیوان را هر چند شست روزگار سنّ اورا

(۱) ه: شعاعی، (۲) ج ه ز: پدرم، (۳) آ ب ج: بیکی، ز: سکی، (۴) یعنی بعد از سرفوینی بیکی که در ذی الحجه سنه ۶۴۹ وفات نمود (ورق ۱۲۲)، (۵) ج: باریغ بوفا، د: باریغ توفا، ب ز: باریغ بوکا، (۶) یعنی گرفتیم و گشتیم (ظاهراً)، (۷) رجوع کنید بص ۲۵۴ ح ۲، (۸) کدا فی آ، ب: نامو، ج د: بافو، ه: باغو، ز: بانو، (۹) آ ب: نامهای، ه: نایبهای، ج: نامهای، د: نامنا، ز ندارد، رجوع بص ۲۵۵ س ۴،

بعقد شست^(۱) رسانید بود و قوای شره و حرص را سست کرده و از ملازمت دیوان ملالت و سامت شامل شد و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرر کرده که باقی عمر پای در دامن قناعت کشد و تدارک ایام هو و بطالت کند و او را قطعه ایست

° ملع درین حالت،

إِلَّامَ أَرْنِكَابِكَ غَيْرَ الصَّوَابِ * وَ حَتَّامَ سَحْبِكَ ذَيْلَ النَّصَابِي
جُونِي جُونِي چو جُونِي بیابی * چرا در پی از چندین شتابی
تَحَابِسُ غَيْرَكَ جَهْلًا وَ تَنَسَى * سَرِيحَ الْحِسَابِ شَدِيدَ الْعِقَابِ
حسابی که آنرا فذلك نباشد * ز خود بر گرفتی زهی بی حسابی
لَيْنُ أَعْتَبَ الدَّهْرُ يَوْمًا سِوَاكَ * نُعَانِبُ دَهْرَكَ شَرَّ الْعِقَابِ^(۲)

۱۰

شب و روز از غایت بد دلی تو * ز خوی بد خویش در پیچ و تاب
سَنَا بَارِقِ الشَّيْبِ يَلْعَلُو سَنَا^(۳) * وَ مَرَّ شَبَابِكَ مَرَّ السَّعَابِ
جوانی و پیری رمید و رسید * توزین غبن فارغ چو در عین خوابی
تَوَلَّى الشَّبَابُ وَ حَلَّ الْمَشِيبُ * وَ جَلَّ الْمَصَابُ فَلَذَّ بِالْمَتَابِ

۱۵

گران کرد پیری رکاب اقامت * عنان هوی^(۴) سوی باطل چه نابی
فَلَا يُغْوِيَنَّكَ الْعَوَانِي فَدُونَ * عِذَابِ الثَّنَائِيَا ثَنَائِيَا الْعَذَابِ
قناعت قناعت بر افکن که ناید * ز ماه مقنّع ترا ماهتابی
وَ لَا يَخْلِبَنَّكَ وُلُوعُ الشَّرَابِ * فَمَا هِيَ إِلَّا وُلُوعُ السَّرَابِ^(۵)

مدام ار نه چاشنی گیر باطل * قدح وار دایم چرا با شرابی
۲. اتحسر^(۶) فی ممکن^(۷) الخازنین^(۸) * و محسر^(۹) دود النهی^(۱۰) فی الحراب^(۱۱)

f. 125a

۲.

(۱) هـ ز: شست، (۲) آعْتَبَهُ ای آرَضَاهُ، (۳) كَذَا فِي ز، آج دَه: سناه،
ب: سناه، - الظاهر ان سَنَا مفعول مطلق ليعلو من غير لفظ كقعدت جلوسًا،
(۴) نسخ: هو، (۵) كَذَا فِي د، ب ج ز: ولوع السراب، هـ: ولوع الشراب،
آ: لوع الشراب، (۶) آدَه: اتحسر، (۷) آ: ممكن، (۸) كَذَا فِي ز،
آ: الخازنين، د: الخازنين، ج هـ: الخازنين، ب: الخازنين، (۹) كَذَا فِي آد،
ج هـ: تحسر، ب ز: محسر، (۱۰-۹) كَذَا فِي جميع النسخ، (۱۱) ج: الحراب،

چو قطر فلک^(۱) روز و شب بی‌قراری * چو قُطْرُب^(۲) همه عمر در اضطرابی
 اما سبب آنک بانزوای او امرا رضا نمی‌دادند بی اختیار عازم عراق گشت
 چون بخطه اصفهان رسید عارضهای منضاد روی نمود جان بحق تسلیم کرد
 و از منزل فنا بهرحل بفا کوچ، و ترمناي^(۳) و ساریق بوقارا^(۴) در
 مصاحبت ملك صدر الدین روان گردانید تا شماره و هزاره و وضع
 قویجور با اتفاق خواجه مجد الدین تبریز^(۵) ساخته کنند، و امیر ارغون
 جهت مهمات و مصالح متوجه حضرت بانو شد و خواجه نجم الدین^(۶)
 در مصاحبت او باردوی بانو برفت معروضات بر وفق فرمان منکو
 فآن و اقتراح او ساخته شد و از جانب دربند متوجه بلاد گرجستان و
 ازان و اذربایجان شد و کار شمار و قویجور و تقریر اموال با تمام رسانید
 و متوجه عراق شد، و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت هابون جماعتی
 بر قصد و غرض متفق شده بودند و جمال الدین خاص حاجب را بر
 سبیل اشراف برلبغی گرفته چون بخراسان رسید و عرصه آن از مردان
 خالی دید کار فرا پیش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و
 نصرف برگشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمات عراق و اذربایجان
 فراغت یافت بر عزم استقبال پادشاه هولاکو بتعمیل بیامد و بمقام کیتو^(۷)
 بخدمت رسید و بعنایت و نواخت او بر سبیل مبادرت بحضرت منکو
 فآن باز گشت و بخابران^(۸) آمد و جمال الدین خاص حاجب بعد از

ز: الخراب، - تصحیح این بیت بهیچوجه برای رافعم سطور ممکن نشد،

(۱) کذا فی بَ ز، ه: چو قطب فلک، د: چو قُطر فلک، ج: چو قطره همه،

ا: چو قطره، (۲) کذا فی بَ ه، ج د: قُطْرُب، آ: قُطْرُب، ز: قطره،

(۳) کذا فی بَ ج د ه، آ: ترمناي، ز: برمنای، (۴) ز: اوقع بوقا،

(۵) ه: تبریزی، ج: علکانی، (۶) ه: افزوده: حلابادی، رجوع بص ۲۵۱

س ا، ز: مجد الدین، (۷) کذا واضحاً فی آ، ج: کسو، ب: کر،

ه: ایر، د: کس، ز ندارد، - نام این موضع در آ ورق «۱۴۷» بطابق نسخه د

در اینجا «کس» مسطور است که همان رکش معروف واقع در غربی سمرقند باشد

رجوع بیافوت در «کس»، (۸) ب ج: بخابران، د: بخابران، ز ندارد،

مراجعت او از حضرت هولاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسایا مسمی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است و بحضرت منکو قآن می‌باید رفت هولاکو فرمود مصلحت آن بارغون منوّض است و بصواب دید او منوط از حکم منکو قآن و اتفاق ما ۵ مقالید حکومت این بلاد در دست او نهاده‌ایم و در تفصیل اسامی مقرر این کلمات را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود از آن گفته پشیمان شد و عذر خواست و از آنجا بمرور بخدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخرالدین^(۱) موافقت و ۱۰ مصافاتی که پیش از آن نداشتند آغاز نهادند و متوجه حضرت شدند در ربیع الأول سنهٔ اربع و خمسين و ستمایه امیر ارغون پسر خود کرای^(۲) ملک و امیر احمد و کاتب این حرفهارا جهت ترتیب مهبات و مصالح در خدمت پادشاه هولاکو تعیین کرد و امور مالک عراق و خراسان و مازندران بدیشان حواله کرد، امیر ارغون خود باردوی پادشاه جهان رسید و در مقدمه جماعتی از نهامان و سعاة آنجا بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت او را که ایزد حافظ آن بود آسبی رسانند خاصّ حاجب و جماعتی با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبهٔ ختای بافراغ محاسبات مشغول گشتند و امرای ۱۵ بارغو بتفحص احوال امیر ارغون، چون سابقهٔ عنایت قاضی قضای ازلی

f. 125b
 ۲۰ بر قرار شامل احوال بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و از آنج سروران بودند خود هم در اردو جمعی گذشته شدند و خاصّ حاجب و دیگر وشاهرا با امیر ارغون حواله کرد تا بعضی را هم در اردو بکشند و بعضی را چون بطوس رسید

(۱) مقصود ظاهراً خواجه فخرالدین بهشتی است، رجوع بص ۲۴۶ س ۲

(۲) ج: کرانی،

بیاسا رسانید و خاصّ حاجب را يك سواره در توکیل باز فرستاد، و چون درین نوبت شمار ولایات^(۱) رفته بود پادشاه جهان ولایات^(۲) را بر تمامت اقربا و برادران تخصیص^(۳) فرمود و ذکر آن بموضع خود بیاید و سبب آنک چتر فلک آسای منکو فان بجانب بلاد اقصی ختای در حرکت می آمد امیر ارغون را باز فرمان شد تا با تمامت ملوک و امراء بلادی که تعلق بدو داشت باز گشت و بعزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوص، و از امرا و ملوک هر کس که در نوبت اول پایزه و برلیغ مشرف نشد بودند ایشان را درین نوبت بدادند، و خواجه فخر الدین بهشتی در مقام اردو گذشته شد جایگاه او بر پسرش حسام الدین امیر حسین هر چند بزاد از پسران دیگر خردتر بود مقرر داشت سبب آنک هنر زبان مغولی با خط ایغوری جمع داشت و درین روزگار خود فضل و کفایت اینست، و الغ بنیکچی^(۴) از قبل باتو بر خواجه نجم الدین مقرر داشت و بنیکچیان و ملوک و امرای دیگر هر کدام که بودند بر همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند بر قرار بماندند و خواجه نجم الدین متوجه حضرت باتو شد، و چون امیر ارغون بخراسان رسید در رمضان سنه ست و خمسین و ستّهایه سبب آنک امور خطیر حضرت مشاهده کرده بود و باریکی آنرا دید و احوال تفحص و استکشاف آنرا دانسته در محاسبات مناقشت فرمود و بر چند کس از منصرفان سیاست راند و نیابت خویش در امور دیوانی و خاصّ بخواجه عزّ الدین که چون نام اخلاق او ظاهر بود و کفایت و درایت او بر خلائق ظاهر تفویض کرد ائتساج^(۵) قرابت آکید و اشتباک مولات از ربا بعید که

تَجَاوَزَتْ الْقُرْبَى الْمَوَدَّةُ بَيْنَنَا * وَ أَصْبَحَ أَدْنَى مَا يَعْدُ الْمُنَاسِبُ

(۱) آ-ز: ولایت، (۲) آ: ولایت، (۳) ب-ه: تخصیص، (۴) یعنی الغ بنیکچی گری یعنی وظیفه الغ بنیکچی، (۵) آ-ه: ائتساج، ج: ائتساج، د: اسساج، ب: انسباج، ز: امساج، - تصحیح فیاسی، رجوع بص ۲۷ ح ۱،

از اسباب و اطناب درین باب مانع آمد، و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین قویجور و مال از خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف را کار شمار خراسان در توقّف داشتند، و امیر ارغون متوجه حضرت هولاکو شد که در حدود اَران بود چون بخدمت رسید و احوال عرضه کرد عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد چون در نوبت اوّل قویجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرر کرده بودند و سبب آنک اخراجات حشر و یام و اولاغ و مصالح لشکر از حدّ گذشته و قویجور مقرر بدان وافی نبود قویجور منوال دستوری گشته که زواید بنسبت آن حوالت ی رفت واصحاب عقّار و مستظهران که پیش از وضع قویجور آنکس که ۱۰ مثلاً در ده موضع^(۱) شرکتی داشت و اسبابی جدا جدا بنسبت آن شرکت زر بدو حوالت می کردند چنانک از یک کس پانصد دینار و هزار دینار می گرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرر شد اگر مضاعف می شد مستظهران را زیادت حملی نمی افتاد و اما بر درویشان بدین نسبت ثقل می نشست f.126a امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قویجور کنند ۱۰ و مستظهران را از پانصد دینار و بنسبت تا درویشی را یک دینار برید کنند تا باخراجات وافی شود برین جملت کار پیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصای تمام می نمودند، و امیر ارغون بابتدا بگرجستان رفت و سبب آنک داود ملک پسر قیز^(۲) ملک در آنجا یاغی بود و هولاکو از مغول و مسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده امیر ارغون با خواصّ خویش و جمعی مردم از نفلیس متوجه آن طرف شد و لشکرها از جوانب بیکدیگر رسیدند و بسیار از گرجیان بکشند و اسیر گرفتند و امیر ارغون باز گشت و در اواخر رمضان سنه سبع و خمسين و ستایه وقت توجه پادشاه بجانب شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید و احوال

(۱) کذا فی دّه، ز: در دبه موضع، ج: در دو موضع، ب: دوده موضع،

آ: در موضعی، (۲) کذا فی دّه، ب ج ز: قیز، آ: قیر،

گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومانات عراق و ایل گرجستان بمصلحت آن نامزد و تمامت آن لشکر در اهتمام امیر ارغون فرمود چون او باز بنفلیس رسید داود مَلِک بزرگ نیز سبب مطالبت بقایای مالها عاصی شده بود و ربقه طاعت از سر برکشید^(۱)،

ذکر احوال شرف الدین خوارزمی،

حاکم محکمه رَدَّ مِنْ رَدِّ لَا لِإِعْلَةٍ وَ قَبِلَ مِنْ قَبْلِ لَا لِإِعْلَةٍ وَ قَتَ تَكْوِينِ
 ارواح طایفه را در سلك سعدا کشید است و زمره را بر طویله اشقیا بسته
 وَ السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي الْأَزَلِ وَ الشَّقِيُّ شَقِيٌّ لَمْ يَزَلْ، و چون ارواح بقالب
 پیوست و در قلوب سرشته شد و بواسطه تناسل و تولد هرکس در زمانی
 ۱۰ معین بر مقضای تقدیر بقضای ظهور آمدند و از آشیانه علوی بدین
 آستانه سفلی هابط شدند آنکس که لباس وجود او بطراز سعادت
 مطرزست آثار خیر از افعال و اقوال او بی آنک او را در آن باب زیادت
 تکلفی احتیاج افتد صادرست و دیگری که بداغ شقاوت موسوم است
 مناسب آن حرکات و سکانات ازو بادر و مصدق این معنی لفظ دُر بار
 ۱۵ پیغمبرست صلی الله علیه و سلم مِنْ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ الْخَيْرِ بِيَدِهِ وَ
 مِنْ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ الشَّرِّ بِيَدِهِ وَ اِيضاح تخلص این دیباچه و
 افصاح تشبیب این مقدمه بحکم آنک

إِلَيَّ أَمْرٌ أَسْمُ الْقَصَائِدِ لِلْعَدَى * إِنَّ الْقَصَائِدَ شَرُّهَا أَغْفَالُهَا^(۲)

از احوال شرف الدین ناطق خواهد بود، مهندس کار خانه ایجاد و
 ۲۰ ابداع چون نهال پلید او را مستفرغ فضالات قاذورات فساد و مستودع

(۱) ب اینجا بفر هفت هشت سطر بیاض دارد مثل اینکه نسخه اصل مصنف در اینجا
 بیاض داشته برای آنکه وقایع مؤخره از این را نیز ملحق سازد، (۲) من ابیات
 لشامة بن حزن النهشلی من شعراء الحجازة، (انظر شرح الحجازة للخطيب التبريزي
 طبع بولاق ج ۱ ص ۲۰۷)،

اخلاط رجس اعتقاد گردانید بود تا اسم^(۱) نیز موافق فعل باشد و صحّت الألقابُ تنزّلُ مِنَ السَّمَاءِ مقرر شود حروف لقب او را از شین و راء شرّ ترکیب داده بود و شرّ فی الدّین لقب کرده و چون عادت مستمرست و فاعله ممهّد که تخفیف را تشدیدات و حروف علت در اسماء متداول حذف کرده اند سلب تشدید راء و حذف یاء در نام او واجب داشتند و شرف الدّین گفتند، و چاره نیست از تقریر شبهه از آنچه طبع طبع^(۲) او بر آن مجبولست و اندرون نجس آن نجس بر آن مشمول

وَمَا أَهْجُو لِرَفْعَتِهِ وَ لَكِنْ رَأَيْتُ الْكَلْبَ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ^(۳) f. 126b

امثال اشارت حضرت رسالت را که اذکروا الفاسق بها فيه، و بر مرد بینا پوشیده نماند که این اشارت باشاعت معایب اخلاق جماعت فساق از مصالح خاص و عامّ خالی نباشد و آن در دو قسم محصورست، اول چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی سفیهی باز رانند جماعتی که پیرایه عقل مزین باشند و بحلیت سعادت آراسته از امثال آن اعراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اهل ۱۰ نمانند تا نقش آن معانی در ضمائر مرکب شود و ذات معالی را وجود ایشان مرکب و از امیر المؤمنین علیّ علیه السلام سؤال کردند که مِمَّنْ تَعَلَّمْتَ الْآدَبَ قَالَ مِمَّنْ لَا آدَبَ لَهُ، و دوم آنک معیوب مذکور اگر مستعد قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات بی شک معرض شود و از ملامت لائمان منقبض و از محلّ اعتراض احتراز عین فرض شمرد و احراز کمالات ۲۰ سعادت را بر کلی امور مقدم داند تا از شین و عاری که ذکر آن بر چهره

(۱) آ ب ج د: و تا اسم، (۲) طبع: روزن کف یعنی چرکین و شوخگن و یعنی بی شرم و بی حیا و بی ناموس است، (۳) لأبی یوسف یعقوب بن احمد من معاصری الثعالبی، آورده الثعالبی فی القسم الرابع من نعمة البیتة فی محاسن اهل خراسان (نسخة یاریس ورق ۵۵۴) مع بیت آخر قبله هكذا:

وَقَالُوا لِي أَبُو حَسَنِ كَرِيمٌ * فَقُلْتُ أَلَيْسَ هَؤُلَاءِ فِي الْعِبَارَةِ
وَمَا لَجَلَالِهِ أَهْجُوهُ لَكِنْ * رَأَيْتُ الْكَلْبَ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ

روزگار محمّد باشد مسلم ماند و بتکلف خصال پسندید و خلال گریه را بازاحت سیّات اعمال در نفس خویش مرکوز می‌کند چنانکه در زمانی نزدیک بحسن صفات در میان اقران مذکور گردد و اگر عیاذاً بالله بر وجود او خود رقم ادبار و علامت خذلان کشیده باشند بهیچ تنبیه پنبه غفلت از گوش بر نکند و از قاعدۀ خویش منزجر نگردد بلک هر روز اصرار او در آن شیوه در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر،

وَ الشَّيْخُ لَا يَتْرُكُ أَخْلَاقَهُ * حَتَّى يُوَارِكَ فِي ثَرَى رَمْسِهِ^(۱)

جدا نشاید کردن ازو محازبها * جدا چگونه توان کرد گندرا از گوه
گله کند که چرا مرما هجا کردی * هُوَ الْهَجَاءُ فَمَاذَا الَّذِي بِهِ تَهْجُوهُ

۱۰ چنانکه ابن فاسق بزرگی نه لایق بود

لَا يَلِيْقُ الْعَلَى بِوَجْهِ أَبِي يَعْلَى وَ لَا نُورٌ بِهَجَّةِ الْإِسْلَامِ^(۲)

آن افعی صورت عفرت سیرت ائیم کردار شنیم دیدار مؤنث شکل مخنث فعل

أَبُو الرِّضَا الْقَارِي لَهُ مَنْظَرٌ * يُعْرَبُ عَنْ بِنْيَةِ تَأْنِيثِ
مُخَنَّثِ الطَّبَعِ وَ لَيْسَتْ لَهُ * خِفَّةُ أَرْوَاحِ الْمَخَانِيثِ^(۳)

۱۵ نهم ذو وجهین، قرین عوار و شین، مشوی^(۴) بر هر مخدوم، مذموی
از محاسن سیرت محروم، فاجر فاخر بظلم وعدوی، مؤاجر یافته در جهان
درجه اقصی^(۵)، ناقص^(۶) منظری، یزید^(۷) مخبری، بد گوهری، پلید اثری،

(۱) لصاح بن عبد القدوس الزّندیق، انظر الأغاني ج ۱۴ ص ۱۵، (۲) قبله:

نِعْمَةُ اللَّهِ لِأَنْعَابِ وَلَكِنْ * رَبِّمَا اسْتَفْجَحَتْ عَلَى أَقْوَامٍ . وبعك:
وَسِخُ النَّوْبِ وَ الْعِمَامَةِ وَ الْبِرِّ * ذَوْنِ وَ الْوَجْهِ وَ الْفَعَا وَ الْغَلَامِ

لابن الحجاج الشاعر الخلیع المشهور عزهاها اليه محمد بن ابراهيم الكندي في كتاب غرر
الخصائص الواضحة و غرر الثنائص الفاضلة (نسخة باريس 1301 Arabe ورق ۲۶۷)، انظر
ايضاً محاضرات الزّاغب ج ۱ ص ۱۴۸ من الطبعة الجديد لسنة ۱۴۲۶،

(۳) لأبي الخير المفضل بن سعيد بن عمرو المعري من معرفة النعمان اوردها التعلالي
في القسم الأول من نسخة البيتية في محاسن اهل الشام و الجزيرة (نسخة باريس ورق
۵۰۱a)، (۴) د: مشوي، آ ب ه: ميشوي، ز: سموي، (۵) فقط درز،
و از روی قیاس و مناسب جمع با عدوی بهتر «فُصُوِي» است، (۶) تلمیح است

غدار با هر بار، غماز هر خداوندگار، در تصائف و ضلالت شبیه نمود،
و در تعسف و جهالت شریک نمود، فرعون ذواتاد، و عادی بابداع
عدوی و فساد در بلاد و عباد، مفعولی مسئی فاعل، مخدولی از کار دین
غافل، جمادیت چون راکب شود، حماریت چو مرکوب گردد، مظلوم
کش ظالم کش، غفرتی آدمی وش، محفوق^(۱) اخیار و موثوق اشرار، هانک
استار و فانک هر خواستار، سیاه کاسه سپید چشم، عبوسی مانند روسی^(۲)
پیوسته در خشم، مطعون هر انسانی، و ملعون هر لسانی،

فَمَا دَعَوْتُ عَلَيْهِ قَطُّ أَلَعْنُهُ * إِلَّا وَ سَامِعَهَا بَتَلُو بِأَمِينِ

حیوانی بچهار دست و پای، شیطانی آدمی آسای، شرّیری دیو اثر، خنزیری
در لباس بشر، ابلیسی از کثرت تلبیس، خسی از دناوت همت خسیس،
خنّاسی در زئی ناس، نسناسی از کثرت وسواس،

معجزست این همی درین عالم * آدمی صورتی نه از آدم
هست مانند دیو از تلبیس^(۳) * نیست فارغ زخبث و زندلیس
إِنْ كَانَ يَقْبَلُهُ أَبُوْنَا آدَمَ * فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ آيِنَا آدَمَ^(۴)

ظاهراً بنام دو نفر از خلفای بنی امیه شاید بزید بن معاویه و بزید بن الولید بن عبد
الملك که ملقب بود بناقص، و مقصود مقابله بین زیادت و نقصان نیز هست،
(۱) بَدَدَه ز: ممقوت، (۲) کذا فی آج دَه ز، ب: رویی، - تشبیه غربی
است تشبیه شخص عبوس بروس!، (۳) کذا فی بَدَد، آج ز: دیو از ابلیس،
ه: دیو و چون ابلیس، (۴) من ابیات ثلثة لأبی الحسن علی بن الحسن اللّحّام من
شعراء السّامانیة اوردھا الثّعالبی فی بیئمة الدّهر (ج ۴ ص ۴۲) و باقوت فی معجم البلدان
فی ذیل «خوارزم» مع اختلاف سیر بینهما، و هی:

مَا أَهْلُ خَوَارِزْمٍ سُلَّالَةَ آدَمَ * مَا هُمْ وَ حَقَّ آلَهُ غَيْرَ بَهَائِمِ
أَرِنِي شَبِيهَ رُؤُوسِهِمْ وَ لُغَاتِهِمْ * وَ صَنَائِعِهِمْ وَ نِيَّاتِهِمْ فِي الْعَالَمِ
إِنْ كَانَ يَقْبَلُهُمْ أَبُوْنَا آدَمَ * فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ آيِنَا آدَمَ

و فی الینیمه المطبوعه عُیّیر «فالکلب خیر» فی البیت الثّالث الی «فانا بری»، و کتب
احد القراء بهامش نسخه آ بعد ما سوّد غالب کلمات هذا البیت «هذا کفر صریح لعن
الله قائله ان مات علیه و تاب علیه ان آب عنه»

استغفر الله من هفوات اللسان، توانگری بمایه جهل، درویشی از پیرایه فضل، نفوری از نکالیف کرم، غیوری الا بر حرم، فراخ پوستی با حصول حوصله تنگ، بی حمیتی فارغ از نام و تنگ، صاحب نظری دقیق، لکن در احتساب شعیرات و دوانیق، زیرکی در نخرمز^(۱)، ابلهی در تیزز، نقاشی جوای پرخاش، نباشی ربوده گوی از هر اوباش، ملولی از اوامر الهی، حریص بر اقدام مناهی، گشاده عنان در هر شری، بسته بنان در هر خیری، جانی مگر از گناه، نافی رحمت بی حصر اله، اعوری با فنون عوار، نایبائی از فضل غفار، چون سگ حریص بر مردار دنیا، فارغ از کار آخرت و عقبی، بر جبین نفس او نقش آیس من رَحْمَةِ اللَّهِ مسطور، و از صحیفه سینه ظلمانی او انوار یقین بحجاب شك و شبهت دور، حقیقت حال و صدق مقال آنست که،

ابلیس اگر شناختی فعلت^(۲) * در پیشه خود ترا وصی کردی
 و ر آدم زادن تو دانستی * از تنگ تو خویشتن خصی کردی
 و الحق مقدم شوم او بر اهل خراسان مقدمه مقدم^(۳) دجال را مانست
 ۱۰ بلك هجوم طلیعه آجال را،

عیناه عنوان شوم * و الشوم فی العنوان
 فی صلب آدم سبی * مبشر الأحران^(۴)
 و بیان سر مغطی و رموز مکتبی آنست که این بی اصل معری از لباس
 فضل پسر حمالی بود از رساتین خوارزم،

۲۰ آلا حبدا أهل الملاء غیر انه * اذا ذکرت می فلا حبدا هبیا^(۵)

(۱) آج: تخرز ز: تحریر، (۲) ج: فعلش، (۳) کذا فی ب باصلاح

جدید، آد: مقدم مقدمه، ه: مقدم مقدم، ج: مقدمه، ز ندارد،

(۴) لأبي الفضل الفضلي الکسکری عزاهما الیه التعالی فی اواخر القسم الثالث من تئمة

الیتیمه فی معائن اشعار اهل العراق (نسخه باریس ورق ۵۲۵)، (۵) من ابیات

لذی الرمة بهجو مبه معشوفته، انظر الأغانی ج ۱۶ ص ۱۱۹-۱۲۰ و معجم البلدان فی

ذیل «الملا» و ابن خلکان فی ترجمة ذی الرمة غیلان،

چون از سنّ رضاع بگذشت و بجدّ رضاع رسید از اعتدال هوا و لطافت
 ماء خلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت موئی رسیده تا ازارگاه^(۱)
 و روئی شکبده^(۲) بازار ماه، دندانی مانند دُرّ درفشان، و دهانی شبه پسته
 خندان، و خلقی از عشق او گریان،

عَلَىٰ وَجْهِ مَيِّ مَسْحَةٍ مِنْ مَلَا حَسَةٍ * وَنَحَبَتِ الْثِيَابِ الْخِزْيُ لَوْ كَانَ بَادِيًا^(۳)

روزی ملك خوارزمی گذشت نظرش بدو افتاد صورتی متجانس و اعضائی
 متناسب یافت نیک بدو شیفته و بمحاسن او فریفته گشت و او را بخدمت
 خود نزدیک و متصل کرد و حجاب حیا زایل و چون بیکندی بر آن
 گذشت و در آداب خدمت و رسوم آن ماهر گشت دوائی ملك شد
 ۱۰ بلك قلم او را دوائی، و دَرْد او را دوائی، و دُرْد او را انائی، و سبب
 ملازمت استعمال قلم او اندك سیاهی از سپیدی بدانست و هلم جرّا تا
 بجدّ اختطاط رسید و جمال او روی بانحطاط نهاد و معلومست که محاسن
 مردان مانند وفای زنان ناپایدار بود،

دایم گل رخسار تو بر^(۴) بار نماند * وین دل شده در حسرت و تیار نماند
 ۱۵ و عشقی شیطانی و سواسی است که زود خاك در چشم عقل اندازد و آتش
 آن هوس بانديك اراقت آبی اطفا پذیرد و چون باد برگذرد،
 عشق آن باشد که کم نگردد * تا باشد از آن قدم نگردد

میلان ملك چون امتداد سنّ اضافت علت شده بود بمالات انجامید و حدّت
 بکالات کشید،

كُنْتُ أَحْسَنِي جَفْوَةَ الْغَيْدِ إِذَا مَا أَرْدَادَ سِنِّي ۲۰
 فَحَبَائِي الشَّيْبُ عَنْهُنَّ سُلُوًا فَوْقَ ظَنِّي

(۱) کذا فی ز، باقی نسخ: ازارگاه، (۲) کذا فی آ، بَج دَه: شکبده،
 ز: شکبده، (۳) من ابیات لذي الرّمّة بهجو مَبّة معشوقته، انظر الصّحة السّابقة ح ۵،
 (۴) ه: هر،

خَفْتُ أَنْ يُعْرِضَ عَنِّي * فَإِذَا الْأَعْرَاضُ مِنِّي

تا بوقت آنک از حضرت فرمان رسید که جتمور با لشکر خوارزم بخراسان رود و آن بلاد را در موافقت خدمت جورماغون مستخلص کند جتمور نویسنده خواست هیچ معروفی رغبت آن سفر نمود از دو وجه یکی آنک قصد تخریب بلاد اسلام بود و دوم آنک اعتماد کلی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک خوارزم شرف الدین را الزام کرد و بتکلیف در خدمت او روان،

أَوْجَهُ الْهَرْدُ مُضَيَّبَهُ * وَ ثَنَائِهِمْ شَهِيَّهُ
وَلَهُمْ دَلٌّ وَ غَنَجٌ * وَ شَفَاعَاتٌ قَوِيَّةُ
فَإِذَا الشَّعْرُ بَدَأَ فِي * صَنْحَةِ الْوَجْهِ الْوَضِيَّةُ
فَرَّقَ الْأَلْفَ عَنِ الْأَلْفِ كَنَفَرِي الْمَنِيَّةُ^(۱)

ای کرده بدست خار گلزار گرو * چون خار بر آمدت برو خار درو
وقتی بودی که گفتم ای خوب بیا * اکنونت می گویم ای زشت برو
و يك دراز گوش يك چشم بدو دادند دجال وار چون بر آن سوار شد
رَكِبَ زُبُورَ عَقْرَبَا إِلَى جَحْرِ حِيَّةٍ وَ بَا صَد هِزَارِي نَوَائِي پاي در راه نهاد،^{۱۰}

ازین مفلوجکی زین دودگندی * ازین مجهولکی بی دودمانی

نه اندر هیچ شهرش آشنائی * نه اندر هیچ جایش خانمانی

و چون بکچندی ملازمت او نمود و زبان ترکی بیاموخت و بیرون او
مترجمی نه فرا پیش کار افتاد،

إِذَا مَا الْأُمُورَ اضْطَرَّنَ أَعْتَلَى * سَفِيَهُ يُضَامُ الْعَلَى بِأَعْتَلَانَهُ
كَذَلِكَ إِذَا الْمَاءَ حَرَّكَتَهُ * طَفَا عَكْرَ رَاسِبٍ فِي إِنَائِهِ^(۲)

(۱) لأبي محمد طاهر بن الحسين بن يحيى الخزومي البصريّ اوردها الثعالي في القسم الأول من تنهة الينيمة في محاسن اهل الشام والجزيرة وفيها «صفحة الخدّ النقيّة» مكان المصراع السادس (نسخة باريس ورق ۵۰۵)، (۲) لأبي القاسم الحسين بن عليّ الوزير المغربي عراها اليه الثعالي في القسم الأول من تنهة الينيمة (نسخة باريس ورق ۵۰۶)،

و کار خراسان در طبطاب و اضطراب بود و نوایر فتنها و تشویشها در
 التهاب و اگرچه از مرور لشکرها پای مال بود اما اهالی آن مستأصل کلی
 f. 128a نگشته بودند سبب آنک ناحیتی یا دیهی که ایل شدی بمجرد اندک علوفه
 و ده گز کرباس غایت یا صد گز بنسبت هر موضعی راضی گشتندی و
 دست تعرض کشیده کردند و دیهی را که بحرب و قتال بگشادندی ظاهر
 آنچه یافتندی از چهار پاپان و اتمشه ببردندی و جماعتی را که باقی ماند
 شمشیر بودی^(۱) بمطالبه و مثله زحمتی نرسانیدندی و مغول را در ابتدا بزر
 و جواهر الثغاتی نبود چون جتمور متمکن شد این بزرگ اظهار کفایت را
 مال در دلهای ایشان شیرین کرد چون ابلیس که از زهرات دنیا در
 دلهای محبتی انداخته است و سرمایه همه بلایی ساخته بهر کجا که رسیدی و
 گذر ایشان بودی جماعتی که ایل شدند مالی بر اهل آن حکم کردی
 و موضعی که بیأس و قتال بگرفتندی اهالی آنرا بشکجه عنوت می کردند
 نا آنچه داشتی بدادی^(۲) و باخر زنده نگذاشتندی و جماعتی را که بریشان
 ابقائی در حساب بودی جانهارا بزر باز خریدندی و درین دوران عزت
 ۱۰ مردم از آنست که اکثر ایشان جان بزر خریده اند و هلم جراً نا بوقتی که
 خراسان و مازندران در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن
 شدند و در زیر آقدام قضا چون خاک فرو تن و کار آن حدود باصالت
 بر جتمور مقرر شد و مواد مشوشات زایل گشت و فتنه فتانان مستدفع
 شد این فاسق مذکور را که بعد از فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه گشته
 ۲۰ بود و از خون دل یتای و ارامل با بهره کامل شده قال الله تعالی یوم
 یجعی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم سبب قدمت خدمت و اختفا
 و نواری اصحاب کفایت باسم الخ بتیکچی موسوم کردند و دیک فضل و
 معالی خونابه می بارید و این اشارت می راند که،

(۱) ب ج ه ز: بودندی، (۲) ب ج: داشتندی بدادندی، د: داشتند بدادندی،

أَصْبَحَ وَجْهَ الزَّمَانِ مُنْقَلِبًا * وَصَارَ وَجْهًا قَفَاةً يَا عَجَبًا
 اسْتَخَرَّ الرَّأْسُ عَنْ مَرَانِيهِ * وَصَارَ مِنْ بَعْدِ عِزِّهِ ذَنْبًا
 وَأُسْرِجَ الْعَيْرُ بَعْدَ ذَاتِهِ * سَرَجَ نُورٍ مُكَلَّلًا ذَهَبًا
 كَمْ مِنْ دَعْوَى وَنَسْلِ فَاسِقَةٍ * لَا يَدْعِي أَكْرَمَ الرَّجَالِ أَبَا
 قَدْ رَأَيْتُهُ الدَّهْرَ وَاسْتَقَامَ لَهُ * فَكَتَسَبَ الْمَالَ وَادَّعَى الْحَسَبًا

و با هر ولایتی که مال قرار نهدندی یا مالی رسیدی بخطی که بقالان نویسند بر آن ترتیب بر کاغذ پارها ثبت می کردی تا بوقتی که جمعی از اکابر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردند و برین سیاق تا بوقتی که جتیمور گذشته شد و نوسال قائم مقام او این طایفی بحضرت بانورفت و بر امضای مصلحتی که بدان موسوم بود برلیغ ستد و بدان مهم مشغول شد تا چون نوبت بکورکوز رسید بقرار بهمان کار منصوب و بدان مصلحت منسوب بود و چون کورکوز از دهاته و کفاته مشاره الیه بود شرف الدین را با او مجال آن نبود که حکمی کند و بی اشارت و امر او دمی زند و بر کسی ظلمی کند و بنا واجب بر ضعیفی حملی اندازد پسر جتیمور ۱۰ ادکو تیمور را بر اختیار منصب پدر تحریض می نمود و در خفیه منہیان بجانب او متواتر می داشت و تقریرات کورکوز می نوشت و نهال خلاف را در دل او می کاشت و بظاهر با کورکوز دم موافقت می زد و در عداوت با ادکو تیمور مطابقت می کرد یا زن زن باید بود یا مرد مرد و سوسه او در دل ادکو تیمور جای گرفت تا ایلچی بتعریف احوال کورکوز بحضرت قان فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امیر ارغون را با جمعی نوکران بتفحص احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون بخراسان رسیدند بر قرار شیوه نفاق می سپرد و در موافقت کورکوز بصورت ملازمت می نمود چون بحضرت رسیدند بر قاعده پیشین ملازم کورکوز بود و منہی و معلّم ادکو تیمور چون در باب کورکوز عاطفت و مرحمت قان مبذول گشت و معاندان مخذول شدند و جماعتی از یاران ادکو تیمور را ضرب المخشی نیکو بجای آوردند

از آن قوم يك كس دفتری را که آن دو روی بخط ژنده که ربه مگس را مانستی [ساخته بود] بکورکوز داد گمان حقیقت و شک بی شبهت شد که انارت اکثر آن فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر و گفتار آن گفتار بودست صورت حال از زبان امیر جینفای^(۱) چون بسمع پادشاه عادل و شهنشاه عاقل قآن رسید فرمود که شکل و صورت او از خبث و فساد باطل مخبرست اگر ملازم کورکوز باشد سر او را از منهج صواب منحرف کند و بواسطه نحرمز و مکیدت او امور مالکی که بکورکوز مفوض شدست از قاعدت راستی منصرف شود او را بطرفی می باید فرستاد تا بمصالح و مهمات خراسان اختلال راه نیابد شرف الدین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خائف بتخلف از او و توقف در اردو خوشدل و شادمانه شد جمعی کورکوز را محرض گشتند که شرف الدین دشمن ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارک کار ایشان پیش از آنک فرصت فایت شود و ندامت دستگیر نیاید مبالغت داشته اند و در آن مصالحت اهل و امهال از کمال عقل و دور اندیشی بعید و بدیع دانسته و عالم کون و ۱۰ فساد از غیر و حوادث خالی نه اگر او درین حدود بماند نباید وقتی رخنه و ثلمه یابد و انتهاز فرصتی جوید که ماده فتنه و نشوینشی گردد و کورکوز می گفت او ماری است که از سلّه جسنه است هر که بگیرد او را است دَعِ الشَّرَّ بَعْبُرُ امَّا اَنْ جَمَاعَتِ حَزَمِ و احتیاطا بر آن سخن اصرار می نمودند تا کورکوز نیز سخن ایشان قبول کرد و بعلمت آنک

۲. محاسبات خراسان و مازندران مفروغ نیست نباید منصرفان و عمال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حواله کنند و مال دیوان پای مال شود اجازت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی مثال را بی برلیغ بحکم فرمان باز گردانید و با او اظهار سخط و غضب نمی نمود تا چون از جیحون بگذشت امرا و ملوک و اکابر خراسان و عراق باستقبال

(۱) آ: جینفای، ب: حنفاى، ز: جینفای، ه: جفتای، ج: حسهای، د: ندارد،

کورکوز رفتند کسی بدو التفات نمی نمود و او يك سواره كآحاد الناس اختلافی و شد آمدی می کرد و نرددی می نمود،

إِنَّ الْوَزِيرَ هُوَ الَّذِي * يُنْسِي ^(۱) وَزِيرًا عِنْدَ عَزَلِهِ
إِنْ غَابَ سُلْطَانُ الْوَلَا * يَفْعَادُ فِي سُلْطَانِ فَضْلِهِ

f. 129a تا چون بطوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو
تقریر کرده بود که او را موقوف کند و نقص اجرام او بجای آرند او را
گرفت و دو شاخ نهاد بعد از اقرار و اعتراف او با اعلام آن ایلچی بحضرت
روان کرد چون بمیان راه رسید حالت حادثه قان واقع گشته بود و راهها
بسته و درهای فساد گشاده ایلچی هم از راه باز گشت و با نزدیک کورکوز
۱. آمد شرف الدین را برقرار محبوس می داشتند و هر یکچندی بملکی می سپرد
و در آن وقت که او را بند نهادند و بولهار در بند بلا و عذاب
افتاد حمالة المحطب یعنی جنت او بانهای حال او ایلچیان بحضرت پادشاه
زادگان فرستاد بعضی را در راه بگرفتند و بمقصد نرسیدند از آنجمله
يك كس بحضرت الخ ایف ^(۲) رسید و اتفاق چنان افتاد كه در آن
۱۰ حالت ^(۳) باستحضار کورکوز جمعی را از امرا نام زد فرموده بودند مصلحت
او نیز بدان ایلچیان فرمودند چون بطوس رسیدند و در آن حالت ^(۴)
او را بمحمود ^(۴) شاه سبزواری سپرده بودند که بقت عقل و کثرت جهل
و عدم التفات باوامر و نواهی بزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال
و دمای مسلمانان مشار الیه بود تا او را از دست بردارد تا اگر وقتی
۲. دشمنی سخنی گوید پای او گیرند بيك نیر دو پنجیر گرفته باشند و بيك
ندیر دو شریر از میان برداشته اما چون سیلاب محنت اهالی خراسان
نگذشته بود و از شراب بلا در کاس ایشان جرعه باقی مانده پیش از

(۱) ب ز: میخی، و هو محتمل ایضاً، (۲) آ: الخ ایف، ب: الخ ایف، ه ز: الخ ایف، ج ندارد، (۳-۲) این جمله از آسافط است، (۴) د: بچلال الدین محمود،

انمام آن خیر خبر وصول الپچیان برسید کورکوز التزام احتیاطاً را شخصی بسزوار فرستاد تا مصلحت او در توقف دارند و تعجیل نکنند و فی التَّأخِيرِ آفَاتٌ و عن علیّ علیه السلام عَرَفْتُ رَبِّي بِفَسْحِ الْعَزَائِمِ وَ نَقْصِ الْإِهْمِ، محمود شاه سزوار دانست که مزاج جهان موافق اندیشه او گشته است و تیغ خلاف از نیم زمان کشید و خفتگان فتنها بیدار شد و بچگان ایام از مادر امان بیزار گشته اعزاز او آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد تا چون الپچیان رسیدند و کورکوز را بگرفت باستحضار او الپچی فرستادند و او را بیاورد هنوز باز نرسیده بود که دست بظلم و عدوان گشاده کرد و قصد سراپا^(۱) و جور بر رعایا پیش گرفت، عاده ترضعت بروحها تنزعت^(۲)، و عهود و موثقی را که در ایام خلوت و لیالی محنت با حضرت عزت و جلالت بسته بود نقض کرد قال الله تعالی فَمَنْ نَكَتَ فَإِنَّهَا بِنَكَتِ عَلَى نَفْسِهِ أَيْحَ در وقت گنجد و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد و در مصاحبت الپچیان متوجه حضرت گشت چون باردوی الخ ایف^(۳) رسید خواست تا در یارغو با کورکوز سخنی گوید و مجادله زند چنان کعبتین او را باز مالید که زفانش در ششدر کلالت و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند از امرا یکی روی بدو نهاد و گفت که کورکوز را سبب زلّتی و عثرتی که ازو روایت کرده‌اند این حادثه پیش آمد نه بکفایت تو درین واقعه افتاد اعتذار بحال تو از نثار بصلاح کار

(۱) گویا مقصود مصنّف از این کلمه سَرَاةٌ است جمع سَرِيٍّ یعنی نجبا و اشراف قوم ولی استعمال سراپا در این معنی درست نیست چه سراپا جمع سَرِيَّةٌ است بمعنی زن نجیبه و شریفه یا بمعنی دسته از لشکر، (۲) گویا این عبارت از امثال مستعدّته ملحونه مؤلّذین است و ترضّع از باب تفعّل در لغت ظاهراً نیامده است و همچنین تنزّع بمعنی گندن یا کک شدن که در اینجا مقصود است مسموع نیست بلکه تنزّع بمعنی آرزو کردن و کسیدن میل انسان است بسوی چیزی، و بنا برین معلوم نیست ترضعت و تنزعت در این مَثَلِ مصنوعی بصیغه معلوم است یا مجهول، (۳) آ: الخ ایف، ب: الخ ایف، ه: ز: الخ ایف، ج ندارد،

نزدیکترست چه اگر او ازین سخن خلاص یابد تو مرد میدان او نیستی چون از آنجا روان شدند و نزدیک نوراکینا خاتون رسید بواسطه کینه قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند و مصالح او مخفی گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی شمار و اهتمام بسیار داشت^(۱) کار او^(۲) بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال ستد و چهار هزار بالش زر f. 129b
تقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آنرا متقبل شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بخراسان رسید تمامت مصالح پیش گرفت،

غَلَبَ الزَّمَانَ بِجِدِّهِ فَسَمَا بِهِ * وَكَبَا الزَّمَانُ لِرُوجِهِ وَ الْكَلْكَالِ^(۱)

۱. و امیر ارغون نیز مهمات با او گذاشت چون بدهستان رسید از طرف بانو بطلب او آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول بقایا از آن ورطه نیز بعد ما که چند گاه او را بارغو کردند چون خصمی در مقابل نبود خلاص یافت، در آن وقت که او باز رسید امیر ارغون بتبریز رسید بود او نیز عنان باز نکشید تا بخدمت او پیوست و تا کورکوز در ربقه حیات باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون خبر واقعه او بشنید آنچه همت بلید^(۴) و طویت پلید^(۵) او اقتضای آن می نمود و جبلت او بر آن مجبول بود و نهاد او بر آن مشمول از اتارت نوابر ظلم و همچنان غدر ابتدا کرد ع، وَ كَلُّ اِنَاہِ بِالَّذِي فِيهِ بَرَشْحُ، قبول مالی را که ملتزم شده بود و عشر عشیر آن بوجه معامله بر هیچ موضعی باقی ۲۰ نماند بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت مالک مسمی^(۶) بر هر

(۱) یعنی نوراکینا خاتون، (۲) یعنی کار شرف الدین، (۳) من ایات لابی

محمد البزبدی مذکوره فی الحماسة، انظر شرح الحماسة للخطیب التبریزی طبع بولاق ج ۴ ص ۵۷، (۴) کذا فی ه ز، آ: لبد، ب: بلید، ج: بلید، د: پلید،

(۵) کذا فی ه، آ: ب: بلید، ز: تلید، ج: د: ندارند، (۶) گویا مراد از

مسئ مال مقرر یا مالیات اجباری و نحو ذلك باید باشد و بعد ازین مکرر این کلمه را در همین معنی استعمال خواهد کرد،

ولایتی تعیین کرد و خلاصهٔ مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ کس^(۱) میل و محابا نکند^(۲) و وجوه از ممتول مستنظر خواهند چه زر می باید زر نه حساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی داشت آنچه در امکان و آمد حاصل کردند و او بنفس خود در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی بر مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان مستی^(۳) بر شریف و وضع و رئیس و مرؤوس و ممتول و مفلس و مصلح و منفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از بی دینان دون بر سر هر یک موکل گماشت تا سران سراه را در پای خواری می آوردند و جمعی از عباد الله الصالحین که بیگانگان دین از مؤن و عوارضات ایشان را معاف و مسلم داشته اند و بنظر احترام و اکرام می نگرند بر سیل نصیحت و تنبیه او را و عطفی گفتند و ارباب شهر را عموماً و خویش را خصوصاً از تحکّمات نظری^(۴) خواستند باز آنک مورد ایشان را با اذلال و اهانت تلقی کرد و سخن حق بگوش کر مادر زاد استماع نمود

تَلَقَّاهُمْ بِوَجْهِ مُكْفَهَرٍ * كَأَنَّ عَلَيْهِ آرْزَاقَ الْعِبَادِ^(۵)

۱۰ آنچه بر ایشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بر آن اصرار نمود قال الله تبارک و تعالی حکایة عن نوح علیه السلام وَ اِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَفْسَحُوا رِئَابَهُمْ وَ اَصْرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا و بسیار آن بود که جمعی از بیوه زنان و بنای که در شرع یزدانی بر ایشان حرجی نیست و در یاسای چنگر خانی تکلیفی نه بالتماس نظری^(۴) نزدیک او آمدندی زبان بنفش و شتم بگشادی و راه مواساة^(۶) و مسامحت بسته کردی و دست رد بر پیشانی هر یک نهادی تا خائباً خاسراً باز

(۱) ب (باصلاح جدید) د: هیچ کس را، (۲) ب د: نکند، (۳) رجوع بص

۲۷۴ ح ۶، (۴) النَّظَرُ الْاِحْسَانُ وَ الرَّحْمَةُ وَ الْعَطْفُ (اللِّسَانُ)، (۵) عزاه فی

الحماسة الی امرأة بدون تسمية فائلتها، و فیها «تَلَقَّاهُ» مکان تَلَقَّاهُمْ، انظر شرح

الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۴ ص ۵۷، (۶) آ: مواسا،

گشتندی امیر ارغون فرمودی تا از خزانه خاصه او آن مقدار را که مؤاخذه می‌کردندی بدادندی و در شهر نفیر عورات و زفیر ایام و نضرع مصلحان و ناله مفسدان و استغاثت مظلومان و نفرین درویشان باسماں و رسید *f.130a* در هر گوشه شکنجه و در هر خانه بیگانه و در هر منزلی موگلی نه خوف خالق و ازع نه ملامت و شرم از خلائق رادع و درین حالت سپید محبتی راست نغمه الله بر حمته

زنهار بنام و ننگ باید کوشید * وین بار بنام و ننگ باید کوشید
زنهار نمی‌دهند و زر میخواهند * ناچار بنام و ننگ باید کوشید^(۱)

چون سخن تبریز پاک برفت از آنجا بشهر قزوین رفت که شهر موحدان^{۱۰} و ثغر اسلام است وصول او در ماه رمضان سنه اثنتین و اربعین و ستماه بود در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف را حاضر کردند و مستی^(۲) بر هر کس مالی تعیین کرد ایشان را بر بام کوشک باز داشت بی زاد و آب و بوقت افطار بیرون نگذاشت و رخصت آنک بنزدیک ایشان طعمای برند نداد و محله محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد و^{۱۵} طایفه دونان را که جهت دو نان صد کس را بر آتش نهند بر ایشان گماشت تا آب روی هر صاحب مروقی بر خاک مذلت ریخت و عرض و مال را بر باد داد و تکلیف ما لایطاق را بر صغیر و کبیر ایشان بتقدیم می‌رسانید از عقوبت شکنجه و مثله ناله و نضرع مسکینان^(۳) و آه دود آسای خلفان^(۴) باسماں می‌رسید نه برادر غم برادر می‌توانست خورد اگر چه^{۲۰} بر آذرش می‌دید و نه پدر کار پسر را می‌توانست ساخت نه خویش فرا خویش می‌رسید و گر همه خویش می‌ریختند بوم بفرز آلهره من آخیه و امیه و آیه در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده می‌رفت و چند کس

(۱) این رباعی در سخافت و بشاعت نظیر ندارد، (۲) رجوع بص ۲۷۴ ح ۶،

(۳-۴) کذا فی بده، آ: و آه درویشان و خلفان، ز: و آه و دود ابناى

خلق، ج: و آه درویشان،

آن بود^(۱) که اولاد خود را در بند رهن می‌کردند و قوی خود می‌فروختند شخصی بود که در حالت نزع محقری بدو حوالت رفته بود چون جان نسلیم کرد و تجهیز او کردند محصل بمطالبه مال باز آمد چیزی دیگر نبود کفن او بستند و متوفی را همچنان بگذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین از غایت عجز و بیچارگی که چاره دیگر ندیدند روی بصومعه شیخ الاسلام زبده الأنام جمال الملة و الدین الحلی^(۲) من الله تعالی علی كافة المسلمين بامتداد ظلّه نهادند بر امید آنک این شقی را پندی دهد بعد از تفکر اشارت کرد و بر لفظ مبارك براند که ظلمات ظلم پیش دل ظلمانی او که عبارت از آن فیهی کأنجبارة أو أشد قسوة است حجابی گشته است و انوار سعادت و ایمان از آنجا منقطع شد نصیحت را در آن چندان اثر نتواند^(۳) بود که باران را بر سنگ خاره اما دل فارغ باید داشت که تیر اندازان سحرگاهی از شست دعا ناوکی بر هدف حیوة او زده‌اند که زخم آن ظاهر نیست،

إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ مِنْ بَاطِنِ الْحَشَا * فَكَيْفَ تَجُنُّ الْمَرْءَ مِنْهُ دُرُوعُ^(۴)
 اما تا من نیز درین واقعه باشم موافقت نموده باشم و درین ظلم شریک گشته از ادراری که سال بسال از دیوان عزیز لا زال عزیزا می‌رسد پنج دینار باقیست و بیرون از آن از حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه چیزی ذخیره نماند^(۵) فرمود تا بدیشان دادند، چون هرچ دست داد

(۱) بَجَدَدَهُ ز: بودند، (۲) د: الحلی، ج: الحلی (۱)، (۳) ب (باصلاح

جدید) ه: تواند، (۴) من ابیات لأبی العوث بن نحریر المنبجی (المنبجی؟) یصف الحسی

اوردها التعلالی فی القسم الثانی من تبتة الیتیمة فی محاسن اشعار اهل العراق، و قبله

وَحُمِي حَمَتِي النُّومَ حَتَّى كَانَمَا * شُقُوقُ جُفُونِي فِي الصَّفَاةِ صُدُوعُ

تَهَبُ شَيْئًا * ثُمَّ تُعَيْبُ صَائِفًا * أَمَا لِسِنِّكَ الْمُنْكَرَاتِ رِبِيعُ

أَدْتُرُ عَنْهَا يَا حَشَابَا تَعْلَلًا * وَكَيْسَ لَهَا عَمَّا تُرِيدُ رُجُوعُ

إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ الْبَيْتِ، (۵) ه افزوده: شمارا بدم تا تخفیفی در مومن

شما باشد،

بستند پای برگرفت نا بری رسید شیوه مذمومه را که در اموال مسلمانان
 خاصیت محموده داشت^(۱) التزام کرد عورات را سافرات الوجوه و رجال را
 حایات^(۲) الأرجل از خانها بیرون می آورد و مال می گرفت و از مواضع
 دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز رسیدند
 و وجوهات آوردند فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای
 در اندرون مسجد راندند روز حرکت پوشش تمام نبود فرشهای مسجد
 بنفس خود بر سر بایستاد تا پوشش بارها کردند، و از آنجا کوچ کرد و
 در مقدمه کس فرستاد و مالی بر ارباب دامغان حکم کرد بیش از طاقت
 ایشان محصلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را بسینه و پای می آویختند
 تا کار بعجز و اضطراب رسید بملاحه توسل جستند و دامغان بدیشان
 دادند و ملاحه بدامغان آمدند و جمعی را بکشتند و اکثر آن را بقلعه
 گرد کوه بردند و آب بر حصار بستند و باره آنرا با کوچه یکسان کردند
 و غله کشتند و همچنین دیه و خانهها ویران کرد، و آمل و استرآباد و
 کبود جامه هم برین منوال بود، و محمود شاه را بتحصیل اسفراین و جوین
 و جاجرم و جوربد^(۳) و آنچ نعلق بملک نظام الدین داشت فرستاد از راه
 نعصب اهل شیعه با ارباب سنت و جماعت و مکاشفتی که او را از قدیم
 باز با امرای اسفراین بود آتش ظلم چنان افروخت که حجاج آن نوع
 هرگز نکرده بود و بیشتر مردمان را از افلاس بر خاک سیاه نشاند و آب
 روی اکثر ایشان بریخت و کس بایورد فرستاد تا ملک اختیار الدین را
 بگیرفتند و با او خود بر سری^(۴) قصد سر داشت تا بمال خود چه رسد،

(۱) یعنی خاصیت مسهل داشت، و محموده سفونیاست که داروی مسهلی است
 معروف، (۲) کذا فی آب ج د ز، ه: حافیه، و ظاهر نسخه ه است و بهتر از
 آن «حفاة» است، و حایات در صفت رجال در هر صورت خطاست، (۳) آ:
 جوربد، ب: حوربد، ز: حوربذ، ج: جوربد، د: خورد، - رجوع بیافوت،
 (۴) کذا فی آج ه ز (بر سری؟) ب تبصیح جدید: بر ملا، د ندارد،

چون باستو^(۱) رسید بنزدیک مشهد نزول کرد خادم آن مشهد بنزدیک امیر ارغون رفت اورا صدقه فرمود و جهت عمارت و زراعت دراز دنیال^(۲) پروانه^(۳) چون پروانه بدین حیز بی خبر از کار و غافل از آفریدگار رسید فرمود تا خادم را مشتی چند بر بناگوش نیکو بر کار کردند چنانک مدهوش بیفتاد و یکباره بی خبر یکماه از نوروز گذشته بود چهار پایان را در غلها سرگشاده کرد، تا بحد طوس رسید رنجوری که مبدأ آن از تبریز بود زیادت شد و او بتکلف خویشان را بر پای می داشت،

و تَجَلَّدِ لِلشَّامِینِ اُرِیْهِمْ * اِنِّی لِرَبِّ الدَّهْرِ لَا اَنْضَعُضِعُ^(۴)

و ملك الموت دندان اجل تیز کرده بزبان قضا می گفت که

وَ اِذَا الْمِیْنَةُ اَنْشَبَتْ اَظْفَارَهَا * اَلْفِیْتِ كُلُّ تَبِیْمَةٍ لَا تَنْفَعُ^(۴)

تا عاقبت قوت نفس ساقط شد و دست علت قوی از پای در آمد سر بر بالین نهاد و بچشم راست اعی شد

خوردی چو پیاله خون بی جرمان^(۵) * آمد که آن که کاسه گردانی^(۶)

و باز آنک پهلو بر بستر و فراش مرگ داشت پنبه غفلت از گوش بر نمی کشید و شکم حرص سیر نمی گشت و دائماً دهان گشاده و زبان بکام باز نهاده که فلان چندان و بهمان چندین بدهد و همچنین نوبت بمنعلقان و خواص او رسید و آهنگ مکسوبات جفت خود کرد و برو نیز ده هزار دینار^(۷) حکم چون رنج برو مستولی گشت چنانک اطبا از معالجه آن عاجز شدند و او نیز در اندرون صولات ملك الموت بشناخت و

(۱) کذا فی آدّه ز، ب باصلاح جدید: باستور، ج: بایورد، - رجوع بیافوت

در «اُسْتَوَا»، (۲) دراز دنیال یعنی گاو و گاو میش است (برهان)،

(۳) ب (تصحیح جدید) ه: پروانه داد، (۴) البیتان من فصدۀ مشهوره لأبی

ذویب الهمذلی برئی بها اولاده، انظر خزانه الأدب لعبد القادر البغدادی طبع بولاق

ج ۱ ص ۲۰۲، وشرح شواهد المغنی للسیوطی طبع مصرص ۹۲، (۵) ه: بی جرمان را،

ز: مردم نفسی، (۶) ز: کاسه گردان کردی، (۷) ج: درم،

دانست که مقاومت با این خصم میسر نخواهد شد جمعی را بخواند و وصیت کرد و بامیر ارغون پیغام فرستاد که کار بجان رسید و از دست درمان در گذشت هر مصلحتی را که قاعدۀ آن مهتد کرده ام و مالی را ^(۱) که پای آن بهر کس باز بسته ^(۱) اگر سر موئی از آن بگردد و نقصان بدان راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و جماعتی را که کنگاج رفته است که از دست برگیرند بریشان نیز بهیچ نوع ابقا جایز ندارد، پیغام او هنوز بامیر ارغون نرسیده بود که او الی نار الله و سقره شتافته بود امیر ارغون تمامت اموال را که او تقریر کرده بود ترك کرد و محبوسان را از بند خلاص داد و کئی خلابی مرگ او را راحتی شگرف دیدند و ذهاب ۱۰ بلای ایاب او را قدم حسنات روزگار دانستند قال الله تعالی وَ مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذَبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شْرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ سَجَانُ اللَّهِ يُخْلِقُ مَا يَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ مِنْ مَوْضِعٍ شَخْصِيٍّ مِثْلَ الْمَذْكُورِ فِي الْوَجُودِ آرد و نشانه لعابین بندگان کند و دیگری را مثل صاحب یلواج محمود قبله آمال ^(۲) و مقاصد آفریدگان گرداند قوی را بدان بلا مبتلی گرداند و جمعی را بدین نعمت منت نهد ،

قَدْ يَبْعَدُ الشَّيْءُ مِنْ شَيْءٍ يُشَابِهُهُ * إِنَّ السَّمَاءَ تَظِيرُ الْمَاءَ فِي الزَّرَقِ ^(۳) و در آن وقت که آن شفی در تبریز بود جمال الدین علی نفرشی که یکیست از اکابر عراق که جمعی معارضان او سبب حسد با او روی حقیقت او را بشامت قدم موسوم کرده اند بدو متصل شد و در افعال و اعمال او معاون گشت و سبب تعاون و نظاهر او بر اثم و عدوان بعد ما که از

(۱-۱) کذا فی آ، بَاحَ ه: که با هر کس پای باز بسته، د: که بهر کس باز بسته، ز: که بر هر کس باز داشته، (۲) آ: امان، (۳) عزاه النعلابی فی القسم الأول من تسمیة البیتمة فی محاسن اهل الشأم و الجزيرة (ورق ۵۰۷) من نسخة باریس) الی ابی الضیاء المحمیدی و فی القسم الثانی فی محاسن اهل العراق (ورق ۵۲۱) الی ابی الرمّاح القصبی، و آورد فی کلا الموضعین «اللّون» مکان «الزّرَق» ،

دست تفأل^(۱) مردمان پای بسته عزلت و انزوا بود اورا بر کشید و ان الظالمین بعضهم اویاه بعض چون در پی او حالت او واقع شد^(۲) هرکس از اهل عصر درین باب نظمی تملیق داده‌اند، یکی راست از آن طایفه

یا لهف علی فوت شمال^(۳) الدین * کانت ببقائه معالی الدین
بالجص علی مرقده قد کتبوا * هذا عمل الصدر جمال الدین

و در تبریز شاعر است اورا زجاجی^(۴) گویند این قطعه گفته است

ای مبارک قدم جمال علی * عالی گشت شادمان از تو

تا بطوشش برفتی اندر پی * عاقبت هم نبرد جان از تو

می نیاید برون زهیت تو * صاحبا صاحب الزمان از تو

بهزیمت برفت از تبریز * مدبرا خواجه جهان از تو

هیچ مخلوق از تو جان نبرد * گر گریزد باسمان از تو

و دیگری راست از اهل روزگار

لقد مات من احیا رؤوما ذمیه * من الظلم واستعصى علی الله ماردا

۱۰ آنا^(۵) نع^(۶) حین کان نعیه * علی الکبید الحری اریق^(۷) باردا

فی سادتی عیشتم یخیر تناشدوا * سالت بریدا عن خراسان و اردا^(۸)

(۱) ج: نفاک، آ: هاک، (۲) یعنی چون پس از نصب جمال الدین شرف

الدین فوت شد، (۳) ب: مال، آج د: مال، ه: ز: جمال، - تصحیح قیاسی،

(۴) آ: رجاحی، ب: زجاجی، ه: زجاجی، د: حاجی، ج ندارد،

(۵) تصحیح قیاسی، - آج د ز: اناه، ه: اناه، ب: اناه، (۶) نع^(۶) بر وزن

فعل مرادف نع^(۶) است بر وزن طی یعنی خبر مرگ کسی، (۷) کذا فی آج،

د: اویق، ب: ز: اریق، ه: اریق، - تصحیح این کلمه بهیچوجه میسر نشد،

(۸) تضمین مصراع اول است از دو بیت مشهور که صاحب ابن عبّاد بعد از وفات

ابو بکر خوارزمی گفته است وها:

سالت بریدا عن خراسان و اردا * آما ت خوارزمی کتم قیل لی نعم
فقلت اکتبوا بالجص من فوقی قبره * الا لکن الرحمن من کفر ال نعم

کسانی که اورا دیده باشند و کردار او دانسته دانند که آنچه تفریر رفت از عادات او نمودگی است و وجیزی از وسیطی و جمعی از منفصلی و مختصری از مطولی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذاً بالله که مطالعان این مسودات که افعال او مشاهده نکرده باشند مقرررا بنجاوز حدی نسبت دهند و بشماتی که از دناءت و خساست منتج باشد موسوم کنند و قال النبی علیه الصلوٰه و السلام الشَّمَاتَةُ لَوْمٌ و اگر ازین ورطه کسی را خلاص امید بودی شماتت که هم از قبل لَوْم و ناکسی است لایق نیفتادی،

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا * سَيَلِقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَفِينَا^(۱)

اما مرد موفق در هرچ نظر کند از ضمن آن فائده حاصل کند و ازین حالت تجربه تمام بردارد و بصالحات اعمال گراید و هرچ موجبات نقصان و ماده خسران او خواهد بود در دنیا و دین

تحرز و نصون از آن واجب داند تا در اولی نیک نام و در عقبی راست کام باشد ان شاء الله

تعالی

نو چنان زی چو^(۲) بمیری برهی
نه چنان زی که بمیری برهند

(حکایت خط کاتب نسخه آ)

تمام شد مجلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی حامداً لله
تعالی و مصلياً على نبيه محمد وآله

(۱) عزاه فی الحماسة (شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۱۱۱) الی الفرزدق، و فی الحماسة البحریه (طبع لیدن ص ۱۵۴) الی مالک بن عمرو الأسدی، و فی خزانه الأدب للامام عبد القادر الفغدادی الی ذی الإصبع العذوانی، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: که،

حواشی و اضافات

ص ۱ س ۲، ابن فندق البیهقی، ترجمهٔ حال او مبسوطاً در معجم الأدباء یاقوت (طبع مرگلیوٹ ج ۵ ص ۲۰۸ بعد) مسطور است،
ص ۱۶ س ۱۷-۲۰، براین اسماء افزوده شود التون ابه (نسوی ص ۱۹۶، ۱۹۷) و طرت ابه (ایضاً، ص ۱۹۸)،

ص ۲۱ س ۱۰، طغانشاه، نسخ جهانگشای در این موضع هم «سلطانشاه» دارند بجای «طغانشاه» و ما قیاساً بدلابلی که در حاشیهٔ آن صفحه مسطور است متن را «بطغانشاه» تصحیح کردیم بعد از آن در یک نسخهٔ بسیار مصحح مضبوطی از جامع التواریخ (Suppl. pers. 1643, f. 134b) که در فهرست مطبوع کتابخانهٔ ملی مذکور نیست) دیده شد که در این موضع صریحاً «طغانشاه» دارد نه سلطانشاه معلوم شد حدس راقم مسطور صائب بوده است،

ص ۲۰ س ۱۲، این بیت از ابو العلاء المعری است در خطاب باهل بغداد از قصیده که مطلعش اینست:

نَبِيٌّ مِنَ الْغُرَبَانِ لَيْسَ عَلَى شَرْعٍ * مُخْبِرِنَا أَنَّ الشُّعُوبَ إِلَى صَدْعِ
و این بیت در دیوان ابو العلاء (سِقَطُ الزَّيْنِد - Arabe 3110, f. 111a)

بدین طریق مسطور است:

فَيْسَ الْبَدِيلُ الشَّامُ مِنْكُمْ وَ آهْلُهُ * عَلَى أَنَّهُمْ قَوْمِي وَ بَيْنَهُمْ رَبِّي
ص ۱۴۴ س ۱۵، انّ الکرام للکریم محلّ، در محاضرات راغب اصفهانی طبع جدید سنه ۱۲۲۶ ج ۱ ص ۲۷ مسطور است: - «قال معاوية لعبد الرحمن بن الحكم انك قد لهجت بالشعر فاياك و التثيب بالنساء فتعز شريفة و الهجاء فتهجن كريما او تثير لثما و اياك و المدح

فهو كسب الأندال و ان لم تجد من المدح بدأ فكن كالملك
المرادى حين مدح فجمع في المدح بين نفسه و بين المدوح فقال
احلثت رحلى في بنى نعل * انّ الكرم للكرم محلّ»

از اینجا معلوم میشود که این جمله مصرعی است از بیعی و نیز
آنکه صواب نسخه ز است که مطابق محاضرات است،

ص ۱۴۸ س ۱، ۲، ۶، سدوستان، این کلمه در بعضی از کتب مسالك
و مالک عرب مانند اصطخری ص ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، و مقدسی
ص ۴۷۷، و ابن خردادبه ص ۵۶ «سدوسان» بدون تاء مسطور
است و ابو الفداء نیز در تقوم البلدان ص ۲۴۸ همین قسم ضبط
میکند: «سدوسان بفتح السین و ضمّ الدال المهملة و واو ثمّ سبن
مهملة ثانية مفتوحة و الف و نون مدینه غربی نهر مهران عن ابن
حوقل و هی خصبة کثیره الخیر حولها قرى و رستاق و هی جلیله
ذات اسواق» ولی مخصوصاً در ابن حوقل که ابو الفداء از آن
نقل میکند (ص ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴ از طبع دخویه) هم جا
سدوستان مانند متن اینجا باضافه تاء دارد،

ضبط منکبرنی،

ص ۱۶۵ س ۱۹، منکبرنی، هم در ضبط این کلمه و هم در وجه تسمیه و
مفهوم آن اختلاف بسیار است، و تا کنون بنظر راقم سطور نرسیده
که جائی این کلمه را صراحةً ضبط کرده باشند ولی در اغلب نسخ
قدیمه فارسی و عربی که این جانب نتبّع کرده است غالباً این
کلمه را در کمال وضوح منکبرنی (بیم و نون و کاف و باء موحد
و راه مهمله و نون و در آخر یاء آخر حروف) نوشته اند، و عمدتاً
اختلاف در حرف ماقبل آخر است که آیا نون است کما علیه
اغلب النسخ یا تاء مثناة فوقیه چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا

فرض کرده‌اند، و اشاره بجمیع مواضعی که در آن ذکری ازین کلمه شد مورث اطباب و قلیل الفائد است ولی نمونه‌ها را بذکر چند عدد از نسخ قدیمه موثوق بها در اینجا اکثفا میکنیم:

اولاً کتاب موسوم بسیره جلال الدین منکبرنی تألیف محمد بن احمد بن علی بن محمد النسوی منشی سلطان جلال الدین که در همه سفرها و غزوات در رکاب او حاضر بوده است، مؤلف این کتاب را در سنه ۶۲۹ یعنی یازده سال بعد از وفات سلطان جلال الدین (۶۲۸) تألیف نموده و یک نسخه نفیسی از آن که ظاهراً منحصر بفرد است و در سنه ۶۶۰ (یا ۶۶۷ بقرات هوداس) استنساخ شد در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است^(۱)، کلمه منکبرنی در این نسخه پنج یا شش مرتبه ذکر شده است در صفحات ۲، ۲۶، ۷۷ (دو مرتبه)، ۲۴۵، از اصل نسخه پاریس^(۲) (مطابق صفحات ۲، ۲۵، ۲۴۷، ۵۵ از متن مطبوعی که مسبو هوداس Houdas در سنه ۱۸۹۱ از روی نسخه پاریس بطبع رسانیده است)، و در همه این مواضع در کمال صراحت و وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون بضبط فوق نوشته شده است،

ثانیاً خود جهانگشای که مؤلف آن زمان سلطان جلال الدین را در اوایل عمر در یافته بوده و آباء و اجداد وی همه از ملازمان خوارزمشاهی بوده‌اند و جد وی شمس الدین محمد مستوفی دیوان سلطان جلال الدین بوده است (مقدمه مصحح ج ۱ ص یز-یح و نسوی ص ۱۹۵)، جهانگشای چنانکه در مقدمه مذکور شد در

(۱) بدین نشان Arabe 1899

(۲) بعکس طریقه معموله در کلیه نسخ خطی در این نسخه صفحات را عدد گذارده‌اند نه اوراق را اینست که ما در طی حواشی سابقه و آتی همه جا حواله بصفحات این نسخه داده‌ایم نه اوراق آن،

حدود سنه ۶۵۰-۶۵۸ یعنی بیست الی سی سال بعد از وفات سلطان جلال الدین (۶۲۸) تألیف شد و يك نسخه معتبر قدیمی از آن (نسخه آ) که در سنه ۶۸۹ استنساخ شد در کتابخانه ملی پاریس موجود و اساس طبع این کتاب است، این کلمه گویا فقط يك مرتبه در جهانگشای بیش ذکر نشد (ج ۲ ص ۱۶۵ س ۱۹) و چنانکه در حاشیه آنجا متعرض شدیم در نسخه مذکوره این کلمه در کمال وضوح «منکبرنی» با نون بضبط فوق مسطور است،

ثالثاً در معجم البلدان یاقوت که در حدود سنه ۶۲۱-۶۲۴ یعنی در حیات سلطان جلال الدین تألیف شد دو مرتبه ظاهراً ذکری از این کلمه شده است یکی در ذیل «اذریجان» و دیگر در ذیل «تفلیس» و در هر دو موضع در طبع و وستنیفیلد «منکبرنی» با نون بضبط مذکور چاپ شده است با نسخه بدلهای منکرنی، منکرنی و غیره، و بدبختانه نسخه قدیمی از این کتاب در محل دسترس راقم سطور نیست،

رابعاً در طبقات ناصری که در سنه ۶۵۸ تألیف شده این کلمه بیشتر از ده مرتبه ذکر شده است و در اغلب نسخ قدیمه آن کتاب در لندن و پاریس که این جانب نتبج نموده همه جا «منکبرنی» با نون بضبط مذکور نوشته شده است،

خامساً در کتاب مسالك الأبصار فی ممالك الأمصار لابن فضل الله الدمشقی المتوفی سنه ۷۴۹ در ج ۲۲ از نسخه کتابخانه ملی پاریس^(۱) که ظاهراً در حیاة مصنف استنساخ شده در ورق ۷۷ در کمال وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون بضبط مذکور مسطور است،

سادساً قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ جهان آرا مؤلف در

(۱) Arabe 2328.

سنه ۹۷۱ نیز این کلمه را قطعاً منکبرنی با نون میخواند است و در وجه
تسمیه آن گوید^(۱): «سلطان جلال الدین بن سلطان قطب الدین
محمد چون خالی بر بینی داشت بمنکبرنی اشتهار یافت» یعنی چون
مینگ بترکی بمعنی خال و بورون بمعنی بینی است، و این وجه تسمیه
هر چند بنظر بعید می نماید چه ظاهراً منکبرنی نام اصلی سلطان
جلال الدین بوده است نه لقب او ولی در هر صورت میرساند
که مؤرخ مذکور این کلمه را منکبرنی با نون تلفظ میکرده است،

علاوه بر قرائن مذکوره بسیاری از مستشرقین اروپا نیز این
کلمه را منکبرنی با نون خوانده اند، از جمله فاضل مأسوف علیه کاتریمز
Quatremère در ترجمه حال عظاملك جوینی مؤلف جهانگشای در
«کنوز مشرقیه» (Mines de l' Orient) سنه ۱۸۰۹ ص ۲۲۰ آنرا منکبرنی
Mankbernyp (کذا!) خوانده است و بدون شك حرف p در آخر
کلمه سهو مطبعی است، دیگر الیوت Elliot در تاریخ هند که بزبان
انگلیسی تألیف نموده است^(۲) ج ۲ ص ۵۴۹ آنرا منکبرنی
Mankburni خوانده است، دیگر فاضل مأسوف علیه ربو Rieu در فهرست
نسخ فارسی موزه بریتانیه ج ۱ ص ۱۶۱: منکبرنی
Mangburni دیگر راورتی Raverty در ترجمه طبقات ناصری بانگلیسی (فهرست
اسماء الرجال ص ۵۱): منکبرنی Mang-Barni

ادوارد تھامس Edward Thomas سگه شناس انگلیسی مقاله
بعنوان «مسکوکات ملوک غزنه» در روزنامه انجمن هیونی آسیائی
سال ۱۸۴۸ ص ۲۶۷-۲۸۶ منتشر نموده است^(۳) و در آنجا در

(۱) تاریخ جهان آرا نسخه موزه بریتانیه Or. 141, f. 100b

(۲) Sir H. M. Elliot, *History of India*, London, 1867-1872, vol. II, p. 549.

(۳) Edward Thomas, *On the coins of the Kings of Ghazni*, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1848, pp. 267-386.

ص ۲۸۴-۲۸۵ سه عدد از مسکوکات سلطان جلال الدین را که در موزه دیوان هند India House محفوظ است شرح میدهد (مسکوکات شماره ۱۷، ۱۸، ۱۹، از ذیل Supplement مقاله مذکوره) و ما بین این سه مسکوک فقط سکه شماره ۱۷ که تماس گوید منحصر بفرد است حاوی نام و لقب سلطان جلال الدین است توأم با نام الناصر لدین الله خلیفه عباسی معاصر و آنرا تماس اینطور خوانده است:

الناصر لدین الله امیر المؤمنین

جلال الدنیا و الدین منکبرین بن السلطان

و چنانکه ملاحظه میشود تماس این کلمه را منکبرین بتقدیم یاء بر نون خوانده است نه بر عکس یعنی منکبرنی چنانکه مشهور است، و بدبختانه مؤلف عکس فتوگرافی این مسکوک را در ضمن عکسهای مسکوکاتی که در آخر این مقاله ملحق کرده است بدست نمیدهد تا درست معلوم شود که آیا حقیقه نام وی در سکه «منکبرین» است یا آنکه تماس بخیال خود آنرا اینطور خوانده است، اما نقش دو مسکوک دیگر یعنی شماره ۱۸ و ۱۹ فقط اینست: «السلطان الأعظم جلال الدنیا و الدین» بدون اسم منکبرنی،

صاحب طبقات ناصری (طبع کلکته ص ۲۲۴) در ترجمه حال ملک

کبیر خان ایاز معزی معروف بهزار مرده از مالیک سلاطین شمسیه هندوستان گوید: - «چون سلطان سعید [شمس الدین التمش] بلاد ملتان را در سنه خمس و عشرين و ستهايه در ضبط آورد شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آنرا بملک عز الدین کبیر خان ایاز داد و او را بایالت آن خطه نصب فرمود و او را بلقب کبیر خان منکبرنی^(۱) مشرف کرد و اگرچه در میان خلق ایاز هزار مرده گفتندی و لیکن کبیر خان منکبرنی^(۱) معروف شد»، و از این عبارت طبقات ناصری میتوان

(۱) کذا واضحاً فی غالب النسخ، و در متن مطبوع: منکبرنی، با نسخه بدلهای منکبرنی

و منکبونی،

استنباط نمود که اولاً منکبرنی در بعضی از مالک از جمله القاب ترکی بوده است که برجال معتبر داده میشد است، ثانیاً آنکه منکبرنی در ترکی شاید معادل «هزار مرده» بفارسی^(۱) یا چیزی قریب بدان بوده است یعنی شاید مفهوم «هزار» در معنی این کلمه مندرج بوده است (مینگ بترکی بمعنی عدد هزار است)، و شاید بهمین مناسبت است که بعضی را در ایران شنیده‌ام که نام این سلطان را «میشکبری» با لام میخوانند و میگویند چون سلطان جلال الدین هزار و یک جنگ کرد بدین نام معروف شد (مینگ = هزار، بر = یک، یی = علامت نسبت)، و بدیهی است که این قراءت و این وجه نسبیہ بکلی باطل و مصنوعی است،

و عجب آن است که در تاریخ ابن الأثیر و تاریخ کبیر جامع التواریخ رشید الدین فضل الله (نا آنجا که راقم سطور توانسته نتج نماید) اصلاً کلمه «منکبرنی» مذکور نیست و همه جا از این آخرین خوارزمیه «بسلطان جلال الدین» فقط تعبیر کرده اند لاغیر با آنکه ابن الأثیر خود معاصر وی بوده و تاریخ او ختم میشود بسنه ۶۲۸ یعنی بهمان سنه وفات سلطان جلال الدین، و رشید الدین نیز متقارب العصر با وی بوده و وسایلی که برای کسب اطلاعات و جمع اسناد بدست داشته برای کمتر کسی میسر بوده است، و علت این تغافل را ظاهراً همان مشکوکیت قراءت نام وی باید فرض کرد و الاً محمل دیگر نمیتوان برای آن تصور نمود،^(۲)

اما کسانی که این کلمه را منکبرنی با تاء مثناة فوقیه خوانده اند عموماً این کلمه را مرگب از «مونکو» که بمغولی بمعنی ابدی و جاوید است یعنی خدا و از «برنی» ماضی از فعل بیرماک (یعنی دادن بترکی) گرفته اند پس معنی ترکیبی منکبرنی بنا برین «خدا داد» میشود،

(۱) لقب «هزار مرد» گویا از قدیم مابین ایرانیان معمول بوده است، رجوع کنید بکامل المبرّد طبع اسلامبول ص ۲۴۵: «فاطمه بنت عمر بن حفص هزار مرد»،

(۲) رجوع کنید ص ۲۰۸-۲۰۹ ح ،

و این توجیه در بدو امر بنظر بسیار مناسب و نزدیک بذهن می آید و نظایر بسیار نیز برای آن میتوان آورد چون خدا و پردی و الله و پردی و نغری بردی و خدا بخش و خدا داد و امثالها ولی عیب عمد آن اینست که این توجیه از قبیل «ثبت العرش ثم انقش» میباشد چه اولاً بطریق نقل و سماع با از روی استناد بنسخ قدیمه موثوق بها باید اثبات نمود که ضبط این کلمه منکبرتی با تاء مثناه فوقیه است پس از آن بفکر توجیهات برای وجه نسیمه آن افتاد نه آنکه ابتداء و قبل از تحقق ضبط اصل کلمه يك وجه نسیمه مناسبی در خیال خود تراشید و آنرا نصب العین خود ساخته پس از آن این کلمه را بطبق آن وجه نسیمه خیالی قرائت نمود و فقط محض برای اینکه «مونکو» بمعنوی بمعنی خداست و «برتی» بترکی بمعنی داد این کلمه را بر خلاف کتابت اغلب نسخ قدیمه عالماً عامداً نون آنرا بتاء تحریف نموده آنرا منکبرتی خواند و این توجیه را عتفاً بدو چسبانید، و بعبارۀ اخری توجیهات در خصوص اشتقاق و تفسیر معنی لغوی آعلام باید تابع و فرع ضبط آنها باشد نه برعکس چه بدیهی است که ضبط اسماء اشخاص و اماکن منوط بر سماع است و قیاس و اجتهاد را در آن مداخلتی نیست و مادام که ضبط کلمه بطریق سماع و نقل ثابت نشد باشد خوض در بیان وجه نسیمه آن از قبیل رجم بالغیب و اتباع ظنون و اوهام است و در مورد ما نحن فیه نه آنکه فقط اثبات نشد که منکبرتی با تاء است بل چنانکه سابق شرح دادیم در اغلب نسخ قدیمه این کلمه منکبرتی با نون نوشته شده است^(۱)، و بنظر این جانب عجمه تا از دلائل خارجی

(۱) فقط نسخی که عجمه را تم سطور دیکه است که منکبرتی با تاء در آن نوشته شده است دو موضع است، یکی تاریخ ابو الفداء نسخه پاریس (Arabe 1508) ورق ۲۸۷a که منکبرتی با تاء نوشته است و این نسخه بعضی اوراق آن بخط خود ابو الفداء است و بیشترش بخط دیگری است با تصحیحات ابو الفداء و چند ورقش بخط جدیدتری است که از جمله آنها بدبختانه همین ورقه است که حاوی کلمه منکبرتی است، - و دیگر یکی از محلدات تاریخ نویری موسوم بنهاية الأرب فی فنون الأدب (رجوع بمقدمه مصحح

قراءت این کلمه بطور قطع و تحقیق ثابت نشد است احتیاط در این است که متابعت اغلیتِ نسخ قدیمه را نموده آنرا منکبرتی با نون خوانند و نوشت و جهل بوجه نسیه آنرا با احتیاطِ متابعت اغلیتِ نسخ بر وجه نسیه دلچسب مذکور با خطر مخالفت اکثر نسخ معتبره ترجیح داد و الله اعلم بحقیقه الحال، از جمله کسانی (و شاید اولین کسی) که این کلمه را منکبرتی با تاء مثناة فوقانیه خوانند اند مأسوف علیه دوسون d' Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول است در چهار جلد بزبان فرانسه، وی در جلد اول از تاریخ مزبور ص XII و ۱۹۵ این کلمه را منکبرتی Mangoubirti و Mangou-birti (بجروف عربی و فرانسه) نوشته و آنرا بمعنی «خدا داد» فرض کرده مرکب از کلمه منگو بمعنی «جاوید» و برتی بمعنی «داد»^(۱)،

دیگر مأسوف علیه بارون دوسلان de Slane است که در کتاب موسوم «همرخین شرقی حروب صلیبیه»^(۲) ج ۱ ص ۸۱۹، ۸۴۴ این کلمه را منکبرتی Mancobirti (بجروف عربی و فرانسه) نوشته و به Deus dedit (خدا داد) تفسیر کرده و گوید آنرا بترکی شرقی مونکو ویردی گویند^(۳)، - و ایضاً هو در فهرست نسخ عربی کتابخانه ملی پاریس^(۴) ص ۲۴۱ در

ج ۱ ص قیو) محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1577) ورق ۲۴a که در آنجا این کلمه را منکبرتی با تاء مثناة فوقانیه و زیادتی واوی بعد از کاف نوشته است ولی بدبختانه این نسخه نویری سفیم و محلّ اعتماد نیست،

(۱) *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu'à ... Tamerlan*, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834-1852, tome I, pages XII et 195: «Djelal-ud-din Mangou-birti»; et en note (page 195): «Ce nom signifie en turc Dieu-donné, de Mangou, l'Éternel et birti ou birti, donné».

(۲) *Recueil des Historiens des Croisades*, publié par les soins de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, *Historiens Orientaux*, tome I, Paris, 1872, pp. 819, 844.

(۳) *Catalogue des manuscrits arabes*, par le baron de Slane, Paris, 1883-1895, p. 341.

تحت عنوان «سیره جلال الدین منکبرتی» للنسوی باز این کلمه را منکبرتی Mankoubirti (بجروف عربی و فرانسه) نوشته و به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است،

دیگر مسیو هوداس Houdas طابع متن سیره جلال الدین للنسوی و مترجم آن بفرانسه^(۱) این کلمه را هم جا در نضاعیف متن و ترجمه منکبرتی Mankobirti نوشته است و آنرا به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است (ص ۷ از دیباچه)، و خود در ص ۶۱ اقرار میکند که در اصل نسخه وحید نسوی این کلمه منکبرتی با نون نوشته شد است ولی میگوید نقطه نون بجای خود گذارده نشد است (کذا)،

دیگر مأسوف علیه شِفر Schefer در کتاب «قطعات منتخبه فارسی»^(۲) ج ۲ ص ۱۴۵، ۱۸۹، ۲۵۰ از قسمت فرانسوی این کلمه را Mangouberdy (فقط بجروف فرانسه وبدون تفسیر) نوشته است،

دیگر مسیو بلوشه Blochet در حواشی ص ۵۷۶ از متن جامع التواریخ و ص ۶۱ از حواشی که در مقدمه کتاب مذکور افزوده است این کلمه را منککوبرتی و منککوبردی Mönkké-birdi (بجروف عربی و فرانسه) نوشته و به Le ciel éternel l'a créé (خدای جاوید اورا آفرید) ترجمه کرده است،

و چنانکه گفتیم جمیع این توجیهاات اجتهاد مقابل نصّ و از قبیل اوهام و ظنون است، و نا قراوات این کلمه مشکوک که بطور قطع از دلیل خارج معلوم نگردد احتیاط در متابعت اغلیت نسخ قدیمه است،

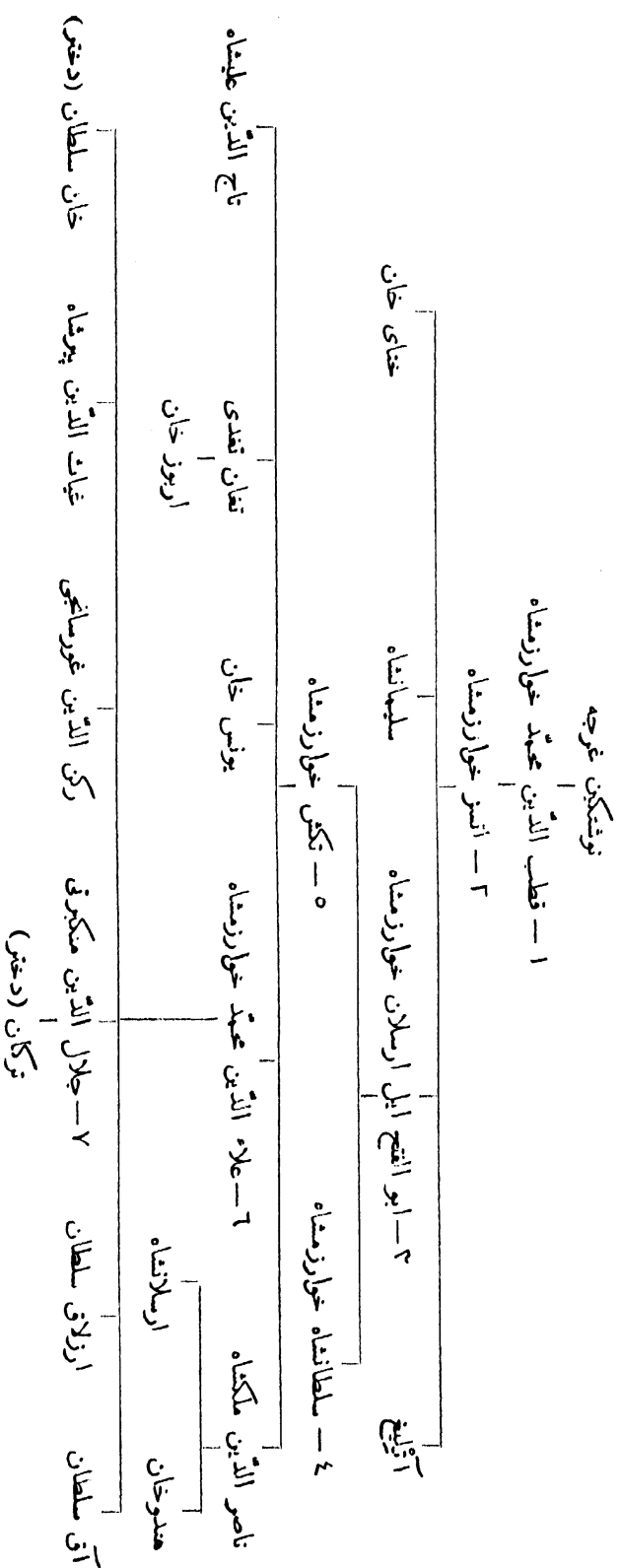
(۱) *Histoire du sultan Djelal ed-Din Mankobirti, prince de Kharezm*, par Mohammed en-Nesawi, texte et traduction par O. Houdas, Paris, 1891 et 1895.

(۲) *Chrestomathie Persane*, par Ch. Schefer, Paris, 1885, volume II, pp. 135, 180, 250.

(۳) *Djami el-tévarikh, Histoire des Mongols*, de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet, Leide, 1911.

شجره نسب سلاطین خوارزمشاهیه^۳ (۱)

(اسماء سلاطین مسبق بعدد هندی است)



(۱) این شجره که از روی جهانگشای القاطب شده گرچه بالطبع ناقص است یعنی جامع جمیع اعضاء خانواده خوارزمشاهیه نیست چه غرض مؤلف استیصال تمامی اعضاء خانواده مذکوره نه بل فقط ذکر سلاطین آن طبقه بوده است ولی باز نسبتاً کاملترین جدولی است در این موضوع،

فهرست اسماء الرجال

(حرف ح یعنی حاشیه و حرف ظ یعنی ظاهراً)

- آبلیغ بن انسز خوارزمشاه، ۵،
 آدم ابو البشر، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۹۰، ۲۶۵، ۲۶۶،
 آق سلطان بن محمد خوارزمشاه، ۱۲۱، ۱۲۲،
 آنچه، برادر میانجی، ۴۴،
 آل بویه، ۱۲۱،
 آل عباس، ۹۶، ۱۲۲،
 آل مظفر، ۱۲۵ ح،
 آهو پوش، زاهد، -، ۱۰،
 ابراهیم بن عثمان الغزّی الشاعر، ۱۰۵ ح،
 ابرهه بن الصّباح، ۶۵،
 ابلیس، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹،
 انسز بن قطب الدّین محمد بن نوشتکین غرجه، خوارزمشاه، ۲-۵، ۷،
 ۱، ۱۰-۱۲، ۸۸، ۸۹،
 اجاش مَلِک، خال زاده سلطان جلال الدّین منکبرنی، ۱۴۱،
 ابن الأثیر، صاحب کامل التّواریخ، ۱-۳، ۱۵-۱۸، ۲۱، ۲۲،
 ۲۷، ۲۴، ۲۸، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰،
 ۹۶، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۸،
 (ح فی جمیع المواضع)،
 احمد (?)، ص ۲۴ س ۱۶،
 احمد (?)، ص ۱۶۹ س ۲۳،

- احمد، امیر -، از اصحاب امیر ارغون، ۲۵۹،
 احمد بدیلی، شیخ -، ۲۴،
 احمد بن ابی بکر قاج، امیر عماد الدین -، ۱۲،
 احمد بن علی بن خلف الهمذانی، ابو الفرج، ۵۹ ح،
 ابو احمد بن ابی بکر بن حامد، از کتاب سامانیه، ۱۶۹ ح،
 اختیار الدین ایبورد، مَلِک -، ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۷۸،
 ادیب صابر، ۸،
 ادکو تیمور، پسر جتومور والی خراسان و مازندران، ۲۳-۲۴۶، ۲۴۴،
 ۲۷،
 اربوز، صاحب جیش گور خان، ۸۸،
 اربوز (اربز) خان بن نغان تغدی بن نکش خوارزمشاه، ۴۹، ۴۲،
 ارزلاق سلطان بن محمد بن نکش خوارزمشاه، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۳،
 ارسلانشاه [بن^(۱) ناصر الدین ملکشاه بن نکش خوارزمشاه]، ۴۶،
 ارسلان بن طغرل سلجوقی، سلطان -، ۴۲، ۴۴ ح،
 ارغون، امیر -، حاکم ولایات غربی جیحون از جانب مغول (رجوع بمقدمه
 ج ۱ ص کا-کب)، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۴۱-۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶،
 ۲۷۹، ۲۸۰،
 اریغ بوکا بن نولی بن چنگیز خان، ۲۵۵، ۲۵۶،
 اسد [بن] عبد الله [مهرانی]، ۱۷۹،
 اسکندر، ۱۸۳،
 اسکندر الثانی، لقب محمد خوارزمشاه، ۷۸،
 اسما، نام زنی، ۲۴۶،
 اسماعیلیه، ۹۶ ح،
 اشرف، مَلِک -، [الملك الأشرف مظفر الدین موسی بن الملك العادل

(۱) بتصریح حبیب السبدر در سلطنت نکش و ظاهر جهانگشای ص ۴۶، ۴۹، ۴۰،

سيف الدين ابى بكر بن نجم الدين آيوب بن شاذى بن مروان، از
ملوك آيوبيّه شام و برادرزاده سلطان صلاح الدين معروف، [۱۶۷،
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲،

اشكوبس، ۱۷۳،

اصطخرى؛ صاحب كتاب مسالك الممالك معروف، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،
اصفهد كبود جامه، ۷۱ (?)، ۸۳، ۸۴، ۲۲۳ (?)، رجوع كنيد نيز
بنصرة الدين كبود جامه،

اصيل روغدى، وزير كوركوز، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۲،
اعظم ملك، پسر عماد الدين والى بلخ (رجوع بدين كلمه)، ۱۹۵، ۱۹۶،
۱۹۷،

اغراق ملك، ملك اغراق، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، رجوع
نيز بسيف الدين اغراق،

اغلبك (= اُغْلُ بَكْ - ظ)، انايك سليمانشاه بن اتسر خوارزمشاه، ۱۴،
اغلمش، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۲۱،

اغول حاجب، ۱۲۱، (رجوع بچ ۱)، -

اغول غايش، زوجه كيوك خان، ۲۴۹ ح،

اغول ملك، از امراء خوارزمشاهيان، ۲۰۲، (هان اغول حاجب است؟)،
افراسياب، ۸۷، ۸۸، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۸۶،

اقسم، امير -، ۱۷۹،

اكنجى، رجوع بالنجى،

آلتيكين، از ارکان دولت سامانيان، ۱،

الب درك (كنار درك)، ۴۰، ۴۱،

آلب غازى، والى هراة از جانب غوريه، ۵۲، ۵۴،

التمش (الترمش)، رجوع بشمس الدين التمش،

النجى (اكنجى) بن قنقار، خوارزمشاه، ۲،

- امرو الفیس، ۱۷۲ ح،
 امیر خان، ۱۴۷، هان امین مَلِک است ظاهراً،
 امیر داد حبشی بن التونتاق، ۱ ح، ۳ ح، رجوع نیز بحشی و دادبک،
 امین الدّین دهستان، ۷۴،
 امین مَلِک (بین مَلِک، امین الدّین مَلِک)، از امراء سلطان جلال الدّین
 منکبرنی و رئیس اترک قنقلی، ۱۳۵، ۱۴۷-۱۴۰، ۱۴۷ ح، ۱۹۲-
 ۱۹۶، رجوع نیز بین ملک و ملک خان و امیر خان،
 بنی امیة، ۲۶۵ ح،
 انوری، ۸،
 اونکین، برادر سلطان عثمان پادشاه سمرقند، ۱۲۵،
 اورخان، از امراء سلطان جلال الدّین منکبرنی، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۳،
 ۱۸۸، ۱۸۹،
 اوزبک [بن محمد بن ایلدگز]، اتابک -، از اتابکان اذربایجان،
 ۲۸، ۹۷، ۹۸، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۷۷ ح،
 اوزبک نای، از امراء سلطان جلال الدّین منکبرنی، ۱۴۶،
 اوقلان جربی، ۲۱۲ ح،
 اوکنای قآن، پسر سوّم چنگیز خان و جانشین او، ۱۱۷ ح، ۲۱۵ ح،
 ۲۲۲ ح، رجوع نیز بقآن،
 اوکلی جربی، ۲۱۲ ح،
 اونک خان، ۱۰۰ ح،
 ایبک، رجوع کنید بعز الدّین و قطب الدّین،
 ایبه، جمال الدّین -، ۱۶ ح،
 ایدی قوت، پادشاه اوغور، ۲۲۶،
 ایل ارسلان بن انسز بن قطب الدّین محمد بن نوشتکین غرجه،
 خوارزمشاه، ابو الفتح -، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸ ح،

ایلچی بهلوان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۵۳، ۱۶۹،
 ایلچیکنای، از امراء معتبر مغول که از جانب کیوک خان بنتج ولایات
 غربی و قمع ملاحظه مأمور شد، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ایلدرک، مَلِک -، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۳۴،
 ایلک [خان]، از قدماء ملوک خانیهٔ ماوراء النهر معاصر غزنویه، ۱۲۲،
 ایلک ترکان، از ملوک خانیهٔ ماوراء النهر معاصر قراختائیان، ۸۸،
 ایلک ترکان^(۱)، از امراء قراختائیان ماوراء النهر، ۱۵،
 اینانج، رجوع بقتلغ اینانج،
 ایوانی، از رؤساء گرج، ۱۵۹-۱۶۳، ۱۷۶(?)،
 ایوانی، از رؤساء گرج غیر ایوانی سابق ظاهراً، ۱۷۲،
 ایوب، بنی -، (سلاطین)، ۱۷۹،

باتو بن نوشی بن چنگیز خان، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۵،
 ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۴،
 بدر الدین جغر، کونوال سرخس، ۲۹، ۴۰، ۵۸، ۶۴،
 براق حاجب، مؤسس سلسلهٔ قراختائیان کرمان، ۱۴۹، ۱۶۴، ۲۰۲،
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱-۲۱۴،

بیرزین، از مستشرقین روس و طابع قسمتی از جامع التواریخ در تاریخ
 قبایل مغول و چنگیز خان و اجداد او، ۴۴، ۱۲۶-۱۴۰، ۱۴۴،
 ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۴۲، (ح فی المواضع)،

برکیارق بن ملکشاہ سلجوقی، سلطان -، ۲، ۲ ح،
 برّون، ادوارد -، از مستشرقین انگلیس (رجوع بفهرست ج ۱)، ۲، ۵،
 ۹، ۲۲، ۲۷، ۱۴۱، (ح فی المواضع)،

برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز الکوفی، امام -، ۲۲، ۲۵،

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً صواب «ایلك ترکان» است، رجوع کنید بغلطنامه،

- البسوس، ۲۱۴ ح،
 بشامة بن حزن النهشلی، ۲۶۲ ح،
 بشکین گرجی، ۱۸۴ ح،
 بشیر، بجای محمد [بن] بشیر، ۸۵،
 بغرا خان، از قدماء ملوک خانیة ماوراء النهر، ۱۲۲،
 ابو بکر، (خلیفه اول)، ۱۶۰،
 ابو بکر الخوارزمی، ۷۵، ۱۲۹، ۱۴۰، ۲۸۱، (ح فی المواضع)،
 ابو بکر بن سعد [بن زنگی بن مودود]، انا بک مظفر الدین -، از
 سلغریان فارس، ۹۷، ۱۵۱، ۱۹۰ ح،
 بلغای، از امراء دولت منکوقان، ۲۵۴،
 بلکاتکین، از ارکان دولت سلجوقیان، ۱، ۲ ح،
 بلوشه، اِدگار -، (رجوع بفهرست ج ۱)، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۲،
 ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۵۱،
 ۲۵۵، (ح فی المواضع)،
 بوقا، از امراء مغول، ۲۱۷، ۲۴۵،
 بوقو خان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۸۵، ۱۸۶،
 بهاء الدین صعلوک، مَلِک -، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹،
 بهاء الدین محمد کاتب بغدادی، ۲۴، ۲۸،
 بهاء الدین محمد بن علی، جد پدر مصنف، ۲۸،
 بهرامشاه بن شمس الدین التمش، ۶۱ ح،
 بهرامشاه غزنوی، ۴،
 بیژن، ۴۲،
 بیش قلاج، از انراک اویغور و پسر عم گورگوز، ۲۲۷،
 بیغو (پیغو)، سپهسالار سامانی (?)، ۴۹،
 بیغو خان، سرور قرلغان ماوراء النهر، ۱۴،

بیکی، ۲۵۰، ۲۵۶، رجوع بسرفوقی بیکی،

پیر شاه، نام سلطان غیاث الدین پسر محمد خوارزمشاه، ۲۰۱، ۲۰۹ ح،
رجوع بغیاث الدین،

نابط شرّا، ۱۴۱ ح،

تاج الدین، مَلِک خلیج، ۱۴۵،

تاج الدین ایلدوز، ۶۲، ۸۵،

تاج الدین خلیج، ۵۲، گویا همان تاج الدین ملک خلیج است،

تاج الدین زنگی، والی بلخ از جانب غوریّه، ۵۸،

تاج الدین طغان، والی قلعه قارون، ۱۱۲،

تاج الدین علی، والی ایورد از جانب خوارزمشاهیان، ۵۸،

تاج الدین علیشاه بن نکش خوارزمشاه، ۴۵، رجوع بعلیشاه،

تاج الدین فریزنه، صاحب قلعه طوس، ۲۲۰،

تاج الدین کریم الشرق، وزیر سلطان غیاث الدین بن محمد خوارزمشاه،

۲۰۲،

نایانک خان، ۱۰۰ ح،

تایجو، از امراء مغول در حدود اذربایجان، ۲۴۴،

تایجو، پدر امیر ارغون، ۲۴۲،

تاینال، از امراء مغول، ۱۶۸، ۲۰۴،

تاینکو طراز، سپهدار لشکر گورخان، ۷۶-۷۸، ۸۱، ۹۱، ۹۲، ۲۱۱،

رجوع نیز بطاینکو طراز،

نرتیه، از امراء محمد خوارزمشاه، ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۸۴،

نرکان، دختر سلطان جلال الدین منکبرنی، ۲۰۱،

نرکان، ملکه -، مادر سلطاننشا بن ایل ارسلان خوارزمشاه، ۱۷،

ترکان خاتون، دختر براق حاجب و زوجه قطب الدین سلطان، ۲۱۷ ح،
ترکان خاتون، مادر محمد بن نکش خوارزمشاه، ۲۵ ح، ۷۲، ۸۱، ۹۰،
۱۲۴، ۱۲۱، ۱۹۸-۲۰۰،

نرمنا، از امراء منکو قان، ۲۵۵، ۲۵۸،
تقی الدین، برادر ملك اشرف، ۱۷۹، ۱۸۲،
تکجک (تکاجک)، از امراء مغول که بتعاقب سلطان جلال الدین مأمور
بود، ۱۲۶، ۱۲۸ ح، ۱۹۷،

نکش بن ایل ارسلان بن انسر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه،
خوارزمشاه، سلطان علاء الدین -، ۱، ۱۷-۲۲، ۲۵-۲۷، ۲۹،
۲۲ ح، ۲۶ ح، ۲۸ ح، ۴۴ ح، ۴۶، ۴۷ ح، ۷۲، ۷۵، ۸۹، ۱۲۰،
۱۲۰.

ابو تمام شاعر، ۱۰۸ ح، ۱۵۸ ح،
تمغاج، امیر -، از امراء نکش خوارزمشاه، ۲۹، ۳۰،
تنقوز، ایلچی، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۷،

تنگوت بن توشی بن چنگیز خان، ۲۴۷،
نوراکینا خاتون، مادر کیوک خان بن اوکنای قان بن چنگیز خان که
قریب چهارسال بعد از وفات شوهر و قبل از جلوس پسر سلطنت
نمود، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۷۴،

نوربای نقشی، ۱۴۴، (رجوع بجلد ۱)،
نورنبرگ^(۱)، مستشرق سوئدی و طابع کامل التواریخ لابن الاثیر، ۱، ۲،
۱۵، ۱۷، ۲۸، ۴۸، ۱۵۶، (ح فی المواضع)،

توشی بن چنگیز خان، ۲۱۸، ۲۲۷،

توق تغان، ۱۰۱،

تولان جربی، از امراء معتبر مغول، ۲۱۱ (شرح در ح)، ۲۱۲ ح،

توقولفی جربی، ۲۱۲ ح،
 تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵ ح،
 نومن، ۲۲۷،
 تیمور، ایچی، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۹،
 تیمور مَلِك، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۲۱،
 الثریّا [بنت علی بن عبد الله^(۱)]، ۱۲۳،
 الثعالبی، ۶، ۹۴، ۱۶۲، ۲۶۴-۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۸۰، (ح فی جمیع
 المواضع)،

جانلیق، ۱۵۸،
 جبّانة بن الأیهم، ۱۲۹،
 جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۲۹ (جغتای)، ۲۵۰ ح،
 جعفر، رجوع بیدر الدین جعفر،
 جلال الدین علی بن الحسین، خان سمرقند، رجوع بعلی بن الحسین،
 جلال الدین حسن، از ملوک اسمعیلیّة آلہوت، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۱،
 جلال الدین منکبرنی بن سلطان علاء الدین محمد بن نکش بن ایل
 ارسلان بن انسر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه، سلطان
 -، آخرین خوارزمشاهیان، ۶۲، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۶-
 ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۷ ح، ۱۴۸ ح، ۱۴۶ ح، ۱۴۷ ح، ۱۴۹،
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶ ح، ۱۵۸، ۱۶۵ (فقط در اینجا نام منکبرنی در متن
 مذکور است)، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷ ح، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵،
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹ ح، ۲۱۹،

جمال الدین الجبلی، شیخ الاسلام، ۲۷۷،
 جمال الدین خاصّ حاجب، ۲۵۸-۲۶۰،

(۱) اغانی ج ۱ ص ۸۴ پیوسته،

- جمال الدین علی نفرشی، ۲۸۰، ۲۸۱،
جمشید، ۱۷۶، ۲۰۰ ح
جنتمور، والی خراسان و مازندران از جانب مغول، ۱۹۱، ۲۱۸-۲۲۴،
۲۲۷-۲۳۰، ۲۴۲، ۲۶۸-۲۷۰،
جورماغون نوین، از امراء معتبر مغول (رجوع بجلد ۱)، ۱۸۲، ۱۸۵،
۱۸۸، ۲۰۰، ۲۱۸-۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۴۷،
جوینی [بهاء الدین محمد]، پدر مصنف، ۲۵۷، رجوع نیز بصاحب دیوان،
جوینی، علاء الدین عظاملک مصنف کتاب، ۲۱، ۱۹۲، ۲۱۸ (ح فی
المواضع)،
جیجکان بیکی، دختر چنگیز خان، ۲۴۳،
جینفای، از عیسویان اویغور و از مشاهیر ارکان دولت اوکتای قآن و
کیوک خان، ۲۱۵، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۴۲-۲۴۶، ۲۴۱، ۲۴۹ ح،
چنگر خان، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۸ ح، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷ ح، ۱۲۸-
۱۴۴، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۱ ح، ۲۱۴، ۲۲۷،
۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۷۵،
حاتم [طائی]، ۶۱ ح،
حبش عمید، قطب الدین -، وزیر جغتای، ۲۰۰،
حبشی بن التونتاق، ۲ ح، رجوع نیز بامیرداد و دادبک،
حجاج [بن یوسف ثقفی]، ۲۷۸،
ابن الحجاج الشاعر، ۲۶۴ ح
حسام الدین قیبری، ۱۸۲،
حسن قطان مروزی، عین الزمان، ۵ (شرح درح)، ۶،
ابو حسن (?)، ۲۶۳ ح،
ابو الحسن [علی بن محمد] التهای الشاعر، ۱۰۵ ح،

حسین، حسام الدین، امیر -، از کتبه امیر ارغون، ۲۴۴، ۲۴۹،
۲۵۰، ۲۶۰.

حسین [بن] خرمیل، عزّ الدین -، از ارکان دولت غوریّه، ۶۲، ۶۵،
رجوع نیز بخرمیل،

الحسین بن علیّ الوزير المغربي، ابو القاسم، ۲۶۸ ح،
حمالة المحطب، ۲۷۲،

حمد الله مستوفی، ۱، ۱۸۴، ۲۲۸، (ح فی المواضع)،
حمید الدین عارض زوزنی، ۴۵،

ابن حوقل، صاحب کتاب المسالك و الممالك معروف، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،

خاصّ حاجب، رجوع بجمال الدین خاصّ حاجب،

خاصّ خان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۸،
خاقانی شاعر، ۳۹،

خاموش^(۱)، اتابک -، [ابن اتابک اوزبک بن محمد بن ایلدگر، آخرین
اتابکان اذربایجان]، ۲۴۸،

خان سلطان، دختر محمد خوارزمشاه، ۱۲۵، ۱۲۶،

خان ملک، ۱۴۷ ح، رجوع بامین ملک،

ختای خان بن اتسز خوارزمشاه، ۱۲،

خرپوست، ۱۹۳، رجوع نیز بمحمد [بن] علیّ خرپوست،

خرمیل، بجای حسین [بن] خرمیل، ۶۶-۶۸، ۲۰۲، رجوع بدین کلمه،

خرنک، بجای محمد [بن] خرنک، ۵۲، رجوع بدین کلمه،

خضر، ۱۲۴،

ابن خلکان، ۹۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۲۸، ۲۶۶، (ح فی المواضع)،

(۱) در فهرست ج ۱ سهواً عدد صفحه این کلمه سقط شده است و آن ص ۱۱۶ است،

خمیدبور، برادر براق حاجب، ۲۱۱،
 خنيسر، حاکم دیول و دمريله (سند)، ۱۴۸،
 خواجه، پسر کيوک خان بن اوکنای قان بن چنگيز خان، ۲۴۹ ح،
 خوارزمشاهيه، خوارزمشاهيان، ۱ ح، ۲۲ ح، ۵۲،

دادبک حبشی بن التونناق، ۲، ۲ ح، رجوع نیز باميرداد و حبشی،
 دانشمند حاجب، از ملازمان مسلمان چنگيز خان و اوکنای قان، ۲۲۹،
 داود مَلِك بزرگ، پادشاه گرجستان، (غير داود مَلِك پسر قيز مَلِك)،
 ۲۶۲،

داود مَلِك پسر قيز مَلِك، پادشاه گرجستان، ۲۶۱،
 دجال، ۲۶۶، ۲۶۸،

دخويه^(۱)، از مشاهير مستشرقين هلاند، ۶۸ ح،
 دستان سام، پور -، ۱۶۴،

دوخان (?)، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۱۴،
 دوسون^(۲) مؤلف تاريخ معروف مغول بفرانسه، ۲۰۱ ح،
 دینار، مَلِك -، از امراء غز، ۲۰-۲۲،

ذو الاصبغ العدواني، ۲۸۲ ح،

ذو الرثمة الشاعر، ۲۶۶ ح، ۲۶۷ ح،

ابو ذؤيب الهذلي، ۲۷۹ ح،

رازی [امام فخر الدين -]، ۱،

الربيع زياد العبيسي، ۲۳۹ ح،

رستم، ۸، ۵۲، ۶۱ ح، ۱۰۱ ح، ۱۷۴، ۱۷۴، ۲۰۰ ح،

(۱) Michael Jan De Goeje متوفی در ۱۷ مه ۱۹۰۹،

(۲) Constantin Mouradzea d'Ohsson متوفی در سنه ۱۸۵۲،

- رسول الله (صلعم)، ۴۶، ۱۲۱، ۱۵۸،
 رشید الدین فضل الله وزیر، صاحب جامع التواریخ، ۳۴، ۱۴۷، ۱۹۲،
 ۲۱۸، (ح فی المواضع)،
 رشید الدین وطواط [محمد بن عبد المجلیل العُمَری البُلخی]، ح ۵، ۶-
 ۱۱، ۱۴، ۱۸،
 بو رضا، داماد شاه غازی پادشاه مازندران، ۷۳،
 ابو الرضا الفاری، ۲۶۴،
 رضی الملک، حاکم غزنه، ۱۹۴، ۱۹۵،
 رکن الدین، خاقان -، رجوع محمود خان،
 رکن الدین خواجه مبارک، پسر براق حاجب، ۲۱۴-۲۱۷،
 رکن الدین، سلطان -، پسر محمد خوارزمشاه، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۲،
 ۲۰۸-۲۱۰، رجوع نیز بغورسانجی،
 رکن الدین ماثرنابادی، مولانا -، ۱۲۵ ح،
 رکن الدین مغیثی، قاضی القضاة، ۷،
 ابو الترماح النُصَیْبی، ۲۸ ح،
 رندی، سعد الدین، ۶۸، ۶۹،
 زال، پور -، ۱۲۲، ۱۴۲،
 زجاجی، شاعری در تبریز، ۲۸۱،
 زلیخا، ۱۲۲،
 زنگی، رجوع بناج الدین زنگی،
 زنگی بن سعد [بن زنگی بن مودود]، اناک -، ۹۷،
 ساریق بوقا، از امراء مغول در خدمت امیر ارغون، ۲۵۸،
 سامانیان ۱، ۲، ۱۶۹ ح، ۲۶۵ ح،
 سُبَیْیَیْ بهادر، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۱۱، ۱۹۹،

- سبککین، جدّ غزنویان، ۲،
 سراج الدّین، سید -، ۱۱۰،
 سراج الدّین شجاعی، ۲۵۰، ۲۵۶،
 سرفوقیتی بیکی (سرفوقیتی بیکی، سرفوقیتی بیکی، یا فقط: بیکی)، زوجه توی
 بن چنگیز خان و مادر منکو قان و هولاکو و قویلای قان و اربق
 بوکا، ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۵۶،
 السّریّ الرّفّاء الموصلی، ۱۱۱ ح،
 سعد [بن زنگی بن مودود]، اتابک -، از سلغریان فارس، ۹۷، ۱۵۰،
 ۱۵۱، ۲۰۲،
 سعد بن ناشب، از شعراء حماسه، ۱۰۷ ح،
 سعد الدّین رندی، ۶۸،
 سعید (?)، ۱۶۹،
 سکندر ثانی، رجوع باسکندر الثانی،
 سلجوق، جدّ سلاطین سلجوقیه، ۷،
 سلجوقیان، ۱، ۲، ۳، ۱۲۱،
 سلطان سلاطین، لقب سلطان عثمان پادشاه سمرقند، ۹۱، ۱۲۲، رجوع
 بعثمان،
 سلطان‌شاه بن ایل ارسلان بن انسر بن قطب الدّین محمد بن نوشتکین
 غرجه، خوارزمشاه، ۱۷-۲۰، ۷۵،
 سلغریان، ۱۵۱ ح،
 سلغور شاه بن اتابک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۰،
 سلّمی، ۱۲۰ ح،
 سلیمان نبی، ۲۶، ۲۹،
 سلیمان بن محمد [بن ملک‌شاه] سلجوقی، سلطان -، ۵،
 سلیمان‌شاه (از امراء لر کوچک - ظ)، ۱۵۳،

- سليمانشاه بن انسر خوارزمشاه، ۱۴،
 سنجر، سلطان -، لقب محمد خوارزمشاه، ۷۹،
 سنجر بن ملکشاه سلجوقی، سلطان -، ۳-۵، ۱۲-۱۴، ۱۵ ح، ۱۶ ح، ۷۸،
 سنجر شاه بن طغانشاه بن مؤبدایبه، ۲۲، ۲۳، ۲۶،
 سنجر مَلِك، والی بخارا، ۷۴،
 سوکانو جربی، ۲۱۲ ح،
 سهراب، ۱۲۶، ۱۸۲،
 سُهَيْل [بن عبد العزيز بن مروان^(۱)]، ۱۳۴،
 سیرانچین، ایلچی، ۳۴۴،
 سیف الدین اغراق، مَلِك، از امراء معروف سلطان جلال الدین منکبرنی
 و رئیس اترک خَلج و ترکمان، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۹۳، ۱۹۵-
 ۱۹۷، رجوع نیز باغراق،
 سیف الدین مردان شیر خوانسالار، ۲۳،
 سیف الدین مَلِك، رجوع بسیف الدین اغراق،
 شاه غازی، شاه مازندران، ۷۳، ۷۴،
 شجاع، شاه -، ۱۲۵ ح،
 شجاع الدین ابو القاسم، کونوال قلعه جواشیر، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۴،
 شرف الدین امیر مجلس، از امراء محمد خوارزمشاه، ۲۰۹،
 شرف الدین بسطام، عمید المَلِك، ۲۲۳،
 شرف الدین خوارزمی، الخ بنیکچی حکام مغول در ایران، ۲۲۳، ۲۲۴،
 ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۱، ۲۴۲-۲۴۶، ۲۵۰،

۲۶۲-۲۸۲

شرف الدین علی طَبْرَشِي (یعنی تَفْرَشِي)، وزیر عراق، ۱۹۱،

(۱) اغاقی ج ۱ ص ۹۲ بعد

- شرف الملك، ۲۰۵، رجوع بیلدرجی،
 شرف الملك، وزیر نیشابور، ۷، ۷۱، ۱۱۰،
 شلوه، از رؤساء گرج، ۱۵۹، ۱۶۰-۱۶۲،
 شمس الدین التمش، سلطان -، ۶۱، ۱۴۴، ۱۴۵،
 شمس الدین علی بن محمد، ابن خال مصنف، ۷۹،
 شمس الدین کمرکر، ۲۳۰، ۲۴۲،
 شمس الدین محمد کرت، مَلِک -، از ملوک هراة، ۲۵۵،
 شمس الدین بیلدرجی، رجوع بیلدرجی،
 شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، ۷۵، ۱۲۸، ۱۲۹، (حَ في المواضع)،
 شمس الملك شهاب الدین سرخسی، وزیر سلطان جلال الدین منکبرنی،
 ۱۹۳-۱۹۵،
 شهاب الدین خبوقی، امام -، ۵۵،
 شهاب الدین غوری، سلطان -، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۵۸،
 ۵۹ ح، ۶۱، ۸۶، ۸۹،
 شهاب الدین مسعود خوارزمی، حاجب بزرگ، ۲۲، ۴۵،
 شیر، مَلِک -، حاکم کابل، ۱۹۵،
 شیکو قونوقو، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۲۷، ۱۲۸ ح، (رجوع بفتنوقو
 در ج ۱)،

- صاحب [اسمعیل] بن عبّاد، ۱، ۲۴۶، ۲۸۱، (حَ في المواضع)،
 صاحب دیوان [بهاء الدین محمد جوینی] پدر مصنف، ۲۲۱، ۲۴۵، ۲۵۶،
 صاحب الزمان، ۲۸۱،
 صالح، مَلِک -، پسر صاحب موصل، ۲۰۱،
 صالح بن عبد الفتوس، ۲۶۴ ح،
 صابن ملکشاه، مَلِک بخارا، ۲۲۲،

صدر الدین، سید -، مؤلف زبدة التواریخ، ۴۴،
صدر الدین، مَلِک -، امیر نومان تبریز و اذربایجان، ۲۴۸، ۲۵۳،
۲۵۵، ۲۵۸،

صعلوك، از امرای گیلان، ۱۱۵،
صعلوك، امرای -، (در خراسان ظاهرآ)، ۲۲۲،
صلاح الدین نسائی، ۱۹۴، ۱۹۴،

ضیاء الدین، مَلِک -، از ارکان غوریّه، ۴۹،
ضیاء الدین فارسی، امام -، ۷۹،
ابو الضیاء المحمّصی، ۲۸. ح،

طاهر بن الحسین بن مجیب الخزومی البصری، ابو محمد، ۲۶۸ ح،
طایر بهادر، از امراء مغول در دولت اوکناى قان، ۲۱۴، ۲۲۱،
طایع، خلیفه عبّاسی، ۱۲۱،

طاینکو طراز، سپهدار لشکر گور خان، ۵۵، رجوع بتاینکو طراز،
طغانشاه بن مؤید ابیه، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۶،
طغرل سلجوقی، سلطان -، آخرین سلجوقیان عراق، ۲۸-۴۲، ۱۵۶،
۱۷۷ ح،

طمغاج خان، از ملوک ترک ماوراء النهر معروف بافراسیابیه و خانیّه، ۴،
طولان (طولن) جربی، ۲۱۱ ح، رجوع بتولان جربی،

عبّاس (جدّ خلفاء)، ۱۲۲،
عبد الشّارق الجُهّنی، ۱۰۴ ح،
عبد العزیز الکوفی، رجوع بفخر الدین،
عبد الله بن محمد بن [ابی] عیینة، ۵۷ ح،
العُتبی، مؤلف تاریخ یمنی، ۵۷ ح، ۷۵ ح، ۹۴ ح، ۱۲۲،

عثمان، سلطان -، آخرین سلطان سمرقند از سلسلهٔ خانیّه و ملقب بسطان
سلاطین، ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۲۲-۱۲۶،

عذراء، ۷۸،

عُروَةُ بن الوَرْد العَبْسِيّ، ۱۰۷ ح،

عزّ الدّین ابيک، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲،

عزّ الدّین حسینِ خرمیل، رجوع بحسین [بن] خرمیل،

عزّ الدّین سکباز، ۱۵۱-۱۵۲،

عزّ الدّین طاهر، صاحب -، نایب امیر ارغون در خراسان و مازندران،

۲۵۶، ۲۶۰،

عزّ الدّین قزوینی، قاضی القضاة، ۱۵۷،

عزّ الدّین مرغزی، کوتوال هراة، ۵۰،

عزیز الدّین طغرائی، ۱۲،

عطا مَلِک جوینی، مؤلّف کتاب، ۱۵۱ ح،

علاء الدّوله، صاحب یزد، ۲۱۶،

علاء الدّین [محمد بن حسن]، از ملوک اسمعیلیّه آلّموت، ۲۰۴،

علاء الدّین، رجوع بمحمد بن نکش خوارزمشاه،

علاء الدّین علوی، سیّد -، ۷۰،

علاء الدّین [کیقباد]، سلطان -، از سلاجقه روم، ۱۸۱، (رجوع بچ ۱)،

علاء الملک ترمدی، ۹۷،

علاء الملک قندز^(۱)، سیّد -، ۱۹۷،

ابو العلاء المَعَرّیّ، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۵۵، (ح فی المواضع)،

علامه کرمان، ۶۵،

علیّ، حاجب -، از امراء ملک اشرف، ۱۶۷، ۱۷۷ ح،

علیّ [بن ابی طالب علیه السّلام]، امیر المؤمنین -، ۲۶۲، ۲۷۲،

(۱) باضافهٔ علاء الملک بقندز ظاهرًا، یعنی علاء الملک که از اهل قندز یا حکمران قندز بود،

علی بن الحسن اللّحّام، ۲۶۵ ح،
 علی بن الحسین، جلال الدّین -، معروف بکوک ساغر، خان سمرقند، ۱۴،
 علی بن زید بن امیرک محمد بن الحسین بن فندق البیهقی، اح، ۱۵ ح،
 رجوع بابن فندق البیهقی،

علیشاه، تاج الدّین -، پسر نکش خوارزمشاه، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۸۵،
 عماد الدّین، رجوع باحمد بن ابی بکر قجاج،
 عماد الدّین، ولی بلخ از جانب غوریّه، ۶۳، ۱۹۵،
 عماد الملک ساوه، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۱۲، ۲۰۸-۲۰۹،

عمادی زوزنی، ۲۷،

عمدة الملک، حاکم غزنه، ۱۹۴، ۱۹۵،

عمید حاجب، از ارکان دولت مغول، ۲۰۰،

عمید الملک، رجوع بشرف الدّین بسطام،

عمر بن ابی ربیعہ، ۱۲۲ ح،

عمر [بن الخطاب]، ۱۱۰،

عمر فیروزکوهی، امیر -، ۲۱،

عمرو بن الإطنابة الخزرجی، ۱۲۸ ح،

عمرو [بن الحرث بن ذهل بن شیبان]، ۲۱۴ ح، ۲۲۰،

عنصری شاعر، ۴۴،

عیار بک، سپهدار ایل ارسلان خوارزمشاه، ۱۷،

عین الملک، از امراء سلطان جلال الدّین منکبرنی، ۱۴۴، ۱۴۵،

غازی، رجوع بشاه غازی،

غزنویّه، ۱۹۴ ح،

الغزّی الشّاعر، رجوع بابراهیم بن عثمان،

- غَسَّان، ملوک - ، ۱۴۹ ح،
 ابو الغوث بن نحریر، ۲۷۷ ح،
 غورسانجی (غورسانشی، غورشایجی، غورسایجی)، نام سلطان رکن الدین
 پسر محمد خوارزمشاه، ۲۰۸-۲۱۰، رجوع نیز برکن الدین،
 غوری (یعنی سلطان شهاب الدین)، ۵۶،
 غیاث الدین، سلطان -، پسر محمد خوارزمشاه، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۲۰۱-۲۰۶، ۲۰۹ ح، ۲۱۱، ۲۱۴، رجوع نیز پیرشاه،
 غیاث الدین غوری، سلطان -، ۲۰، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۳،
 فاطمه خاتون، از ارکان دولت توراکینا خاتون، ۲۴۱، (رجوع بچ ۱)،
 فخر الدین بهشتی، خواجه -، از کتبه امیر ارغون، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸،
 ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰،
 فخر الدین سالاری، حاکم سدوسان از جانب قباچه، ۱۴۷ ح، ۱۴۸،
 فخر الدین عبد العزیز الکوئی، امام -، ۲۵،
 فخر الدین [بلد رجبی]، ۱۸۲ ح، رجوع ببلد رجبی،
 فخر الملك نظام الدین فرید جامی، ۸۱،
 فدائیان، ۴۵، ۵۹، ۶۸، ۱۲۱، ۲۲۲، رجوع نیز بملاحده،
 فردوس سمرقندی، ۵۶،
 فردوسی، ۱۷۱ ح، ۲۰۵،
 الفرزدق، ۲۸۲ ح،
 فرما، شوهر ملکه قراختای، ۱۷، ۱۸، ۲۰،
 فرعون، ۹۳، ۲۶۵،
 فرید جامی، رجوع بفخر الملك،
 فرید الدین بیهقی، ۲۰۵،
 فریدون، ۳۲ ح،

ابو الفضل الفضلی الکسکری، ۲۶۶ ح،

ابو الفضل بیهقی، صاحب تاریخ ناصری، ۴۴،

ابن فندق البیهقی، صاحب مشارب التجارب و تاریخ بیهقی^(۱)، ۱، ۱۵ ح،
رجوع بعلی بن زید،

قآن (یعنی اوکنای قآن بن چنگیز خان، قآن مطلق همیشه منصرف
باوست)، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۸-
۲۳۰، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۷۰-۲۷۲، رجوع نیز
باوکنای قآن،

قابوس بن وشمگیر، ۷۵ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح،

قادر (قادر، قایر) بوقو خان، صاحب سقناق و نواحی جند، ۴۴، ۴۵،
۴، ۴۱، ۴۲، ۸۲،

قادر بویروق خان، پادشاه قوم تبکین، ۲۴ ح،
قارون، ۹۲،

قایر بوقو خان، رجوع بقادر بوقو خان،

قایر خان (غایر خان در ج ۱)، ولی اترار از جانب خوارزمشاهیان، ۹۹،
قباچه، قباچه، [ناصر الدین -]، صاحب سند و مولتان و آن نواحی،
۶۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،

قبان، از امراء مغول، ۲۴۲،

قبلا، یعنی قبلائی قآن بن تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵،

قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگر، ۲۸-۳۱، ۳۳، ۳۸،

قتلغ خان، لقب براق حاجب، ۲۱۱،

قتلغ خان، لقب پسر رای کوکار سنکین، ۱۴۶،

قتلغ سلطان، لقب براق حاجب، ۲۱۴،

(۱) ترجمه حالی ازو در معجم الأدباء یاقوت (طبع مرگلیوٹ ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸) مسطور است،

قتلغ سلطان، لقب رکن الدین خواجه مبارک پسر براق حاجب، ۲۱۵،
 قداق نوین، وزیر کیوک خان، ۲۴۷، ۲۴۸ ح،
 قرا اغول [بن مانیکان بن جغتای بن چنگیز خان]، ۲۴۲،
 قرا انداش خان، لقب سلغورشاه بن اتابک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۰،
 قراجه، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۲۱۹-۲۲۱،
 قراقوش، امیر -، از غلامان مؤید ایبه، ۲۱،
 قریقا (قریغا، قوریغا)، ایلیچی، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۴۲،
 قرما، نصیف فرما؟، ۱۷ ح، رجوع بدین کلمه،
 قزل بوقا، از امراء مغول، ۲۱۸،
 قُشهور، از امراء الناصر لدین الله، ۱۵۴، ۱۵۵،
 قشقر، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۷۲،
 قطب الدین، لقب محمد بن نکش خوارزمشاه قبل از سلطنت، ۴۱، ۴۶،
 ۴۷، رجوع بدین کلمه،

قطب الدین، رجوع بمحمد بن نوشتکین غرجه،
 قطب الدین ایبک، ۶۱،
 قطب الدین حبش عمید، وزیر جغتای، ۲۰۰،
 قطب الدین سلطان، از قراختائیان کرمان، ۲۱۵-۲۱۷،
 قلیج، از مقربان سلطان جلال الدین، ۱۵۲،
 قودن، از امراء سلجوقیه، ۲ ح،
 قوام الدین، ملک زوزن، ۶۷،
 قیز ملک، ملکه گرجستان، ۱۶۰، ۱۶۱ ح، ۱۶۴، ۲۶۱،

گائز میر^(۱) (رجوع بفهرست ج ۱)، ۱۷۲ ح،
 کاووس، شاه -، ۱۰۵،

- کرای مَلِك، پسر امیر ارغون، ۲۵۹،
 کرکوز (کورکوز، - ظ: گورگوز)، والی خراسان از جانب مغول، ۲۱۹،
 ۲۲۲-۲۴۳، ۲۷۰-۲۷۴،
 کزی (کرلک)، والی نیشابور از جانب خوارزمشاهیان، ۶۸-۷۲،
 کلبلات، از امراء اوکتای قآن در ایران، ۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۴، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵،
 کمال الدین شاعر، مداح سلطان طغرل آخرین سلجوقیان عراق، ۳۲،
 کمال الدین بن ارسلان خان محمود، والی جند، ۱۰، ۱۱،
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاعر معروف، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۷ ح،
 کناردرک (هان الب درک است ظاهراً، رجوع بدین کلمه)، ۴۱، ۴۳،
 کوچای نکین، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۳۱،
 کوچلک خان، پسر تایانک خان پادشاه قوم نایمان، ۸۲، ۸۳، ۹۰-۹۳،
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۶،
 کورکوز، رجوع بکرکوز،
 کوکار سنکین، رای -، از راجگان هندوستان، ۱۴۵، ۱۴۶،
 کوك ساغر، رجوع بعلی بن الحسین، جلال الدین،
 کوبونک، خانون گور خان، ۸۸،
 کیوک خان بن اوکتای قآن بن چنگیز خان، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۴۵،
 ۲۴۶ ح، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹ ح، ۲۵۰ ح،
 گانتن^(۱)، ژول -، مستشرق فرانسوی و طابع قسمتی از تاریخ گریک راجع
 پادشاهان ایران، ۱۳۱ ح،
 گرگین، از پهلوانان قدیم ایران، ۱۸۶،
 گور خان، لقب پادشاهان قراختای ماوراء النهر، ۵۵، ۷۶، ۸۲-۸۴،
 ۸۶ («یعنی خان خانان») - ۹۳، ۱۲۲-۱۲۶،

لاجین بك، از رؤساء انراك قرلغ، ۱۴،
 لاجین ختائی، از امرای ناصر الدین قباچه، ۱۴۸،
 بولهب، ۲۷۲،
 لیلی، ۷۸، ۱۲۰،

مالك بن عمرو الأسدی، ۲۸۲ ح،
 المتنبی، ۱۹۸ ح،
 متوکل، خلیفه عباسی، ۱۸۶،
 مجنبی، سید -، ۲۷۶،
 مجد الدین تبریز، خواجه -، ۲۵۸،
 مجنون، ۷۸،

مجیر الدین، برادر ملك اشرف، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲،
 مجیر الملك کافی الدین عمر رخّی، وزیر نیشابور، ۱۱۰،
 محمد (رسول الله صلعم)، ۹۸،
 محمد بن ابراهیم الکتبی، ۲۶۴ ح،

محمد بن انوشکین، ۲ ح، رجوع بمحمد بن نوشتکین غرجه،
 محمد [بن] بشیر، ۸۵،

محمد بغدادی کاتب، رجوع بیاه الدین،

محمد بن تکش بن ایل ارسلان بن انسر بن محمد بن نوشتکین غرجه،
 خوارزمشاه، قطب الدین و علاء الدین - (۱)، ۲۰، ۲۴، ۲۵ ح، ۴۰،
 ۴۱، ۴۷-۴۹، ۵۱، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۴-۹۶،
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۷ ح، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱،
 ۱۳۷ ح، ۱۵۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰ ح، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹،

(۱) قبل از سلطنت لقب وی قطب الدین بود و بعد از جلوس بعلاء الدین لقب پدر
 ملقب گردید،

- محمد [بن] خرنك، از سرداران غوریه، ۴۸، ۵۲،
 محمد بن عبد الله بن اسمعیل المیکالی، ۹۴ ح،
 محمد [بن] علی خرپوست غوری، ۱۹۲، رجوع نیز بحر پوست،
 محمد بن ملکشاہ سلجوقی، اح،
 محمد منجم، ۱۷، ۲۲، ۱۵۱، ۲۰۰، ۲۱۷، (ح فی المواضع)،
 محمد بن نوشتکین غرجه، قطب الدین -، خوارزمشاه، اح، ۲، ۳،
 ابو محمد الخازن، ۲۴۶ ح،
 ابو محمد الیزیدی، ۲۷۴ ح،
 محمود، امیر -، حاکم کرمان از جانب منکوقآن، ۲۵۵،
 محمودنای، وزیر گورخان، ۱۹، ۹۰، ۹۲،
 محمود خان بن محمد بغرا خان، خاقان رکن الدین، خواهر زاده سلطان
 سنجر، ۱۲-۱۶،
 محمود [بن] سبکتکین، سلطان -، ۸۶،
 محمود بن سلطان غیاث الدین غوری، امیر -، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶،
 (سلطان)، ۸۴ (سلطان)،
 محمود شاه سبزواری، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۸،
 محمود بن محمد بن سام بن حسین، ۶۵، رجوع بمحمود بن سلطان غیاث
 الدین،
 محمود بلواج، صاحب -، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۸۰، (رجوع بچ ۱)،
 مدرك بن حصن الفقعسی، ۱۲۰ ح،
 مرئضی بن سید صدر الدین، سید -، ۷۹،
 مردان شیر، رجوع بسیف الدین،
 مَرَكُوَارْت^(۱)، از مستشرقین آلمان، ۸۷ ح،
 مَرَكْلِيُوْت^(۲)، مستشرق انگلیسی، اح،

مسترشد، خلیفہ عباسی، ۱۲۱،

المستعصم باللہ، ۲۱۶ ح،

المستنصر باللہ، ۱۷۵، ۱۸۲،

مسعود، رجوع بشہاب الدین، و بنظام الملک،

مسعود بک، امیر-، پسر محمود بلواج، ۲۵۲، (رجوع بچ ۱)،

ابو المطاع، الأمير-، ۱۶۳ ح،

مظفر الدین، صاحب ارییل، ۱۵۴-۱۵۶،

مظفر الدین وجہ السبع، ۲۰۲،

ابو المعالی نوحاس رازی، شاعر معروف، ۲،

المعنصم باللہ، ۱۰۸ ح، ۱۵۸ ح،

معز الدین محمد سام غوری، ۲۰۸ ح، رجوع بشہاب الدین غوری، معز

الدین و شہاب الدین ہردو لقب یک شخص است،

مَعْمَر بن المُنْتَنِي، ابو عبيدة، ۱۲۸ ح،

معن بن اوس، ۱۲۹ ح،

المنفصل بن سعيد بن عمرو البعري، ۲۶۴ ح،

مقدسی صاحب کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،

مقنع، ماہ-، ۲۵۷،

ملاحہ، ۸، ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۷۸، رجوع نیز بفدائیان،

ملغور، از امراء مغول، ۱۲۶، ۱۲۸ ح،

ملک اشرف، رجوع باشرف،

ملک خان، ۱۴۷ ح، رجوع بامین ملک،

ملکشاه بن نکش، رجوع بناصر الدین،

ملک صالح، رجوع بصالح،

ملک ظشت دار، از امراء سلطان جلال الدین، ۱۶، ۱۶۱،

ملکه خاتون، دختر انا بک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۱ ح،
۱۹ ح.

مالیک مصر، ۵۷ ح،

منتجب الدین بدیع الکاتب، خالِ جِدِ پدِرِ مصَنَّف، ۹،

منکبرنی، سلطان جلال الدین -، ۱۶۵، ۱۶۶ ح، رجوع بجلال الدین
منکبرنی،

منکولاد، باسحاق تبریز در عهد جورماغون، ۲۴۷-۲۵۰،

منکی، ۷۲، (گویا مراد ناصر الدین منکی است که از جانب

خوارزمشاهیان حاکم عراق بود، رجوع ببح ۲)،

منکی بیك (منکلبک، منکی تکین)، انا بکِ سِجَرِ شاه بن طغانشاه بن مؤید
ایبه، ۲۲-۲۶،

منکلبک ایبیکه، شوهر مادر چنگیز خان، ۲۱۱ ح،

منکو قان بن تولی بن چنگیز خان، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۴۹ ح،
۲۵۰-۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۰،

موکا بن تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵،

مؤید ایبه (آی ابه)، ملک -، ۱۵، ۱۶ ح، ۱۷-۱۹،

مؤید الدین بن الفصّاب، وزیر الناصر لدین الله، ۲۲،

میاجق (میاجق)، از امراء نکش خوارزمشاه، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۴۲،
قی (میة)، معشوقه ذو الرّمّة، ۲۶۶، ۲۶۷،

التّابغة الدّیانی، ۱۱۱ ح،

ناصر الدین علی ملک، ۲۵۰، ۲۵۵،

ناصر الدین محمود بن شمس الدین الشمس، ۶۱ ح،

ناصر الدین ملکشاه بن نکش خوارزمشاه، ۲۵، ۲۶، ۲۰، ۲۴-۲۶،

۲۸ ح، ۲۹، ۴۰،

- ناصر الدین وزیر، [نظام الملك محمد بن صالح وزیر محمد خوارزمشاه و مادرش ترکان خاتون^(۱)]، ۱۹۹، ۲۰۰،
 الناصر لدین الله ابو العباس احمد، ۲۲، ۹۶، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۲،
 ناقص، لقب یزید بن الولید بن عبد الملك، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶،
 ناقو، پسر کیوک خان، ۲۴۹،
 ناقو، خویش امیر ارغون، ۲۵۱، ۲۵۶،
 نایماس، از امراء مغول در دولت اوکهای قآن، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۸،
 نایمتای، از امراء مغول در دولت منکو قآن، ۲۵۵، ۲۵۶،
 النبی [صلعم]، ۲۸۲،
 نجم الدین علی جیلابادی، خواجه -، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰،
 نحاس رازی، رجوع بابو المعالی،
 نسوی، محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النسوی مؤلف «سیره
 جلال الدین منکبرنی» و منشی سلطان مذکور، ۴۲، ۹۷، ۱۱۵،
 ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶-۱۶۰، ۱۶۷،
 ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱،
 ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، (حَ فی جمیع المواضع)، رجوع کنید نیز
 بسیره جلال الدین منکبرنی،
 نصرة الدین، اتابک -، پسر اتابک خاموش [بن اوزبک بن محمد بن
 ایلدگر از اتابکان اذربایجان]، ۲۴۸،
 نصرة الدین کبودجامه، اصفهید -، ۲۲۲، ۲۲۳، رجوع نیز باصفهید،
 نصرة الدین محمد بن الحسین بن خرمیل، ۲۰۳، ح، همان نصرت مَلِک
 است،

نصرة الدین هزارسف، رجوع بهزارسف،

نُصْرَت مَلِک (مَلِک نُصْرَت)، پسر [حسین بن] خرمیل، ۲۰۳،

(۱) برای ترجمه حال او رجوع کنید بنسوی ص ۲۸-۳۲، ۴۰، ۴۱،

- نظام الدین، نایب پدر مصنف در دیوان، ۲۲۴،
 نظام الدین، مَلِک -، ۲۲۲، (هان سابق است ؟)،
 نظام الدین اسفراین، مَلِک -، ۲۲۳، ۲۷۸،
 نظام الدین شاه، از کتبه کورکوز و ارغون، ۲۲۳، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۸-
 ۲۵۰،
 نظام الدین علی السدید البیهقی، ۲۲۵،
 نظام الملك صدر الدین مسعود هروی، وزیر نکش خوارزمشاه، ۲۲،
 ۳۹، ۴۵،
 النعمان بن المنذر، ۱۱۱ ح، ۲۴۹ ح،
 نمرود، ۲۶۵،
 ابو نواس، ۷۸ ح،
 نوح نبی، ۱۶۶، ۲۷۵،
 نوح جاندار، از امراء خلیج، ۱۹۶، ۱۹۷،
 نور الدین، منشی سلطان جلال الدین، ۱۵۳، ۱۷۷،
 نورین، ۲۳۵،
 نوسال، از امراء مغول و حاکم خراسان و مازندران، ۲۱۸، ۲۲۴،
 ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۷۰،
 نوشتگین غرجه، جد خوارزمشاهیان، ۲،
 وامق، ۷۸،
 وطواط، رجوع برشید الدین وطواط،
 ابو الوفاء الفارسی، ۱۱۷ ح،
 هبیر، از پهلوانان شاهنامه، ۱۷۳،
 هزارسف، ملك نصره الدین -، از ملوک لور، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۰۴،
 هندو خان بن ملکشاه بن نکش خوارزمشاه، ۴۰، ۵۰،

هُونْسَمَا^(۱)، از مستشرقین هلاند و طابع اختصار تاریخ السلجوقیه للبنداری،
۲، ۱۵، ۱۶، ۴۳، (حَ فی المواضع)،

هوداس^(۲)، از مستشرقین فرانسه و طابع «سیره جلال الدین منکبرنی»،
۹۷، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱،
۲۰۸، (حَ فی المواضع)،

هولاکو (هلاکو) بن تولى بن چنگیز خان، ۴۵، ۲۰۰، ح، ۲۰۱، ۲۱۷،
۲۱۸، ح، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱،
هومان، از پهلوانان شاهنامه، ۲۲،

یاجوج و ماجوج، ۸۰،
یارقُطاش، از امراء سلجوقیه، ۳، ح،
یاقوت حموی، ۱، ۲۲، ۸۲، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۶،
۱۴۹، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۵۱،
۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۷۹، (حَ فی المواضع)، رجوع نیز بمجم البلدان،
بزدجرد، ۷۲،

یزید [بن معاویه]، ۲۶۴، ۲۶۵، ح،
یعقوب بن احمد، ابو یوسف، ۲۶۲، ح،
یعقوب [بن الیث الصفّار]، ۱۱۷،
یغان سنقور، از امراء سلطان جلال الدین، ۲۱۹،
یغراق، ۱۹۲، ح، رجوع باغراق،
یلدرجی، شمس الدین (یا فخر الدین) شرف الملك، وزیر سلطان جلال
الدین، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۵،

یلواج، صاحب -، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۸۰، رجوع نیز بمحمود بلواج،
یمه نوین، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۱۱، ۱۱۶،

یمین مَلِك ، ۱۹۲-۱۹۵ ، رجوع بامین مَلِك ،
 یوسف نبی ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۵۲ ،
 یونس خان بن نکش خوارزمشاه ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۷ ،
 پیسو [منکو] بن جغتای بن چنگیز خان ، ۲۵۰ ، (رجوع بفهرست ج ۱) ،

(الاسماء المشكوكة القراءة)

مارنال ، از امراء مغول ، ۲۲۳ ،
 سکه ، از امراء مغول ، ۲۱۹ ،
 بوسی ، رسول قراختای بنزد محمد خوارزمشاه ، ۷۵ ،
 بوح مهلوان ، ۱۲۱ ،

 فهرست الأماكن و القبائل،

آزادوار، ۲۸،

آسیای حفص، ۲۱،

آلان، ۱۷۰،

آلمان، ۸۷ح،

آمد، ۱۹۰، ۱۹۱،

آمل، ۱۱۵، ۲۴۷، ۲۷۸،

آمویه، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۱۰۸ح، ۱۸۲ (آب -)، ۲۴۶، ۲۴۴،

انجاز، ۱۶۴، ۱۷۰،

ابرقوه، ۲۰۵ح، ۲۱۷ح، رجوع بوزکوه،

ابسکون، ۱۱۵، ۱۲۸، ۲۰۱،

ابهر، ۱۱۵ح،

ابیورد، ۲۹، ۴۰، ۵۲، ۵۸، ۲۴۰، ۲۷۸،

اثرار، ۸۰، ۸۱، ۹۹،

اخلاط، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴-۱۸۲،

اذریجان، ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۸۲ح، ۱۸۴ح، ۱۸۶،

۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۸،

آزان، ۱۵۶، ۱۶۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۱،

اربیل، ۱۵۴، ۱۵۵،

اردیل، ۱۸۴،

- اردهین (اردهن)، قلعه - ، ۱۱۷ ،
 ارز روم ، ۱۸۱ ،
 ارزن ، ۱۷۹ ، (گویا مقصود غیر ارز روم است) ،
 آرزنقآباد ، از محال مرو ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ،
 ارسلان گشای ، قلعه - ، ۴۳-۴۵ ،
 ارغیان ، ۲۲۴ ،
 ارمن ، ۱۷۰ ، ۱۷۷ ،
 اسپیدار (اسفیدار) ، ۱۱۵ ، ۱۹۱ ،
 استراباد ، ۲۲۴ ، ۲۴۱ ، ۲۷۸ ،
 استو (أستوا) ، ۱۴ ، ۱۴۲ ، ۲۷۹ ،
 اسد آباد (همدان) ، ۴۳ ، ۹۸ ،
 اسفراین (اسفراین) ، ۱۱۲ ، ۲۲۴ ، ۲۷۸ ،
 اسفجباب ، ۱۲۵ ح ،
 اسکناباد ، ۹۷ ح ،
 اسکنان ، قلعه - ، ۹۷ ،
 اشتران کوه ، رجوع بشیران کوه ،
 اشکنوان ، قلعه - ، ۹۷ ح ،
 اشنو ، ۱۶ ، ۱۸۴ ،
 اصطرخ (اصطخر) ، قلعه - ، ۹۷ ،
 اصفهان ، ۲۳ ، ۲۸ ، ۳۹ ، ۴۲ ، ۴۵ ، ۱۱۲ ح ، ۱۰۱-۱۰۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۸ ،
 ۱۶۹ ، ۲۰۴ ، ۲۰۹-۲۱۲ ، ۲۵۰ ، ۲۵۸ ، ۲۷۸ ،
 اعجمیان ، شعبه از انراك قنقلی ، ۳۵ ، ۱۹۸ ،
 اعراب ، ۱۴۸ ح ،
 اغناق (یغناق) ، ۸۳ ،
 افغانستان ، ۱۹۴ ح ،

- اکر، قلعه در سند، ۱۴۶،
 الخ ایف، اردوی -، (از قرائن قریب یقین است که الخ ایف عبارت
 از اردوی جغتای بوده است)، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۷۲، ۲۷۳،
 المالبغ، ۲۱۷، ۲۵۰،
 آلموت، ۴۴، ۲۰۴،
 النجه، قلعه -، ۱۵۷،
 اندخود، ۵۶، ۵۷، ۸۹،
 اوجا (اوجه)، در سند، ۶۱، ۱۴۶، ۱۴۷،
 اورانیان، از قبایل انزاک، ۳۵، ۱۰۹،
 اورگانج، ۲۲۷، (رجوع باورکنج در ج ۱)
 اورمیه (ارمیه)، ۱۶۰، ۱۸۴،
 اویرات، از قبایل مغول، ۲۴۲،
 ایران، ۲۱۷ ح،
 ایرانیان، ۱۷۰،
 ایغور، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸،
 ایغوری (ایغری)، خط -، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۶۰،
 ابلال، قلعه -، ۱۹۹،
 ایلامش، صحرای -، ۷۷،
 ایمیل، ۸۷، ۱۲۶، ۲۴۹، (رجوع بجم ۱)،
 باخرز، ۲۶،
 بادغیس، ۵۴، ۲۲۱، ۲۴۹،
 بامیان، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۱۲۶ ح، ۱۹۶،
 بحیره آرال، ۱۰۲ ح،
 بحیره جند، ۱۰۲ ح، ۱۰۸ ح،

- بحیره خوارزم، ۱۰۲ح، ۱۰۸ح،
 بخارا، ۴، ۱۵، ۷۴، ۷۶، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۲۱۱، ۲۲۲،
 بدخشان، ۱۰۸ح،
 برج خاکستر، در هرات، ۶۸،
 بردشیر (بردسیر)، ۱۴۹ح، هان جواشیر است،
 بردویه، ۱۲۵،
 برشاور، رجوع پیرشاور،
 بُست، ۱۹۴،
 بسته (پشته)، کوه -، ۱۲۷، ۱۲۸ح،
 بس راور، قلعه -، ۱۴۷،
 بسطام، ۲۱، ۴۹، ۱۱۲ح،
 بشکین (مشکین)، ۱۸۴،
 بصره، ۱۱۴،
 بغداد، ۲۲، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۹۶ح، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۵۵ح، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۰۰ح، ۲۱۶، ۲۱۷،
 بکر، قلعه درسند، ۱۴۶،
 بکر آباد، ۱۹۴ح،
 بکرهار، ۱۹۶، ۱۹۷،
 بلاساقون، ۸۷، ۹۲،
 بلخ، ۴، ۵، ۶۲-۶۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۵۵،
 بلاله، کوه -، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،
 بناکت، ۸۳ح، رجوع بنناکت،
 بنسک، (دهی در خوارزم؟)، ۷۳،
 بولاق (مصر)، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۸۳، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵،
 ۲۷۹، (ح فی المواضع)،

- بیستون، کوہ - ، ۷. ، ۱۷۲ ،
 بیش بالیغ ، ۸۸ ، ۱۲۶ ، ۲۲۵ ، ۲۵۲ ،
 یلقان ، ۱۸۲ ح ،
 بیہق ، ۲۲۴ ،
- پاریس ، ۱-۴ ، ۶ ، ۱۵ ، ۴۵ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۹۷ ، ۱۰۵ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ،
 ۱۱۴ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۴۵ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵-۱۴۷ ، ۱۵۹ ، ۱۶۲ ،
 ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۸ ، ۲۱۱ ،
 ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸ ، ۲۸۰ ، (ح فی المواضع) ،
 پروان ، ۱۳۶ ، ۱۴۷ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ،
 پرشاور (برشاور = پیشاور) ، ۶۱ ، ۱۴۰ ، ۱۴۷ ح ، ۱۹۲ ح ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ،
 پسا (فسا) ، ۱۵۰ ،
 پنجاب ، نام معبری از جیحون در حدود بلخ و ترمذ ، ۱۰۸ (شرح درح) ،
 ۱۱۱ ، ۱۲۵ ،
 پنجاب (هند) ، ۵۹ ح ، ۱۴۰ ح ،
 پنجدیہ ، ۲۷ ،
 پیشاور ، ۵۹ ح ، ۱۴۰ ح ، رجوع پرشاور ،
- تازیك ، ۵۰ ، ۷۰ ، ۲۱۲ ،
 تبریز ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۷ ح ، ۱۸۲ ، ۲۴۴ ،
 ۲۴۷-۲۴۹ ، ۲۶۱ ، ۲۷۴-۲۷۶ ، ۲۷۹-۲۸۱ ،
 تبکین ، از شعب قبیلہ نایمان ، ۳۴ ح ،
 نثار (ناتار) ، ۹۹ ، ۱۲۶ ، ۱۴۲-۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۵۲ ، ۱۸۲ ، ۱۸۸ ،
 ۱۹۳ ،
 ترشیز ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۷۰ ، ۷۱ ،
 ترک ، اتراک ، ۲۹ ، ۳۵ ح ، ۵۰ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۹ ، ۸۷ ، ۱۰۵ ح ، ۱۰۹ ،

۱۲۴، ۱۰، ۱۰۲، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۲،

۲۱۹، ۲۲۰،

ترکستان، ۴۲، ۸۲ح، ۱۰۱ح، ۱۰۰، ۱۲۰، ۲۴۶،

ترکمان (تراکمه)، ۱۰، ۷۱، ۱۷۸، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸،

ترکی، زبان -، ۲۶۸،

ترمد، ۱۲، ۶۴، ۹۷، ۱۰۸، ۱۹۴، ۱۹۹،

نستر، ۱۰۴، ۲۰۴،

تفرش، ۱۹۱ح،

تفلیس، ۱۶۱، ۱۶۴-۱۶۷، ۲۶۱، ۲۶۲،

تکريت، ۱۰۰،

تکیناباد، ۱۹۴ (شرح در ح)،

تیشہ (طیس)، ۲۲۲،

تنگ نکو، ۱۱۲،

تولک^(۱)، ۴۹،

تیرهی^(۲)، کوه -، ۱۲۷، ۱۲۸ح،

ثود، ۲۶۰،

جاجرم، ۲۱، ۲۲۲، ۲۷۸،

جام، ۲۶،

جرجان، ۴۹، ۷۲،

جرزوان، ۶۴،

جریستان (?)، ۲۱۹،

(۱) تولک قلعه محکمی بوده در جبال نزدیک هرات در حدود قهستان ظاهرآ، رجوع

بطبقات ناصری ص ۶۲، ۲۶۱-۲۶۴،

(۲) کوهستانی در نزدیکی پروان در سرحد غزنین و بامیان - ظ،

- الجزيرة، ۱۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۰، (حَ في المواضع)،
 جنابد، ۴۹،
 جَند، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۲۴، ۲۸ ح، ۴۰، ۴۳، ۸۲، ۱۰۱ ح،
 ۱۰۲، ۲۱۷ ح، ۲۱۸ ح،
 جواشیر، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۰۲، ۲۱۲، رجوع بکواشیر و بردشیر،
 جود، کوه -، (هندوستان)، ۱۴۵، ۱۴۷،
 جودی، ۱۷۷،
 جوربد، ۲۲۴، ۲۷۸،
 جوین، ۲۸، ۲۲۴، ۲۷۸،
 جیجون ۸، ۱۰، ۲۰، ۲۸، ۵۵، ۷۲، ۷۷، ۱۰۶، ۱۰۸ ح، ۱۹۲،
 ۱۹۹، ۲۷۱،
 جیجون (یعنی رود سند)، ۵۹، ۱۴۲،
 جیجون (یعنی رود کُر)، ۱۶۴،
 جیرفت، ۲۱۲،
 جیل، ۵۸ ح، ۵۹ ح،
 چاه عرب، ۴۶،
 چین، ۱۱۷،
 حانب (?). ۱۷۰،
 حبشی، غلامان -، ۱۵۰،
 حرق، ۲۱۲،
 حصار هندوان، ۶۳،
 حلب، ۱۸۱، ۲۴۴،
 حبلی (جیلیم?)، ۵۸،
 خابران طوس، ۱۰۹، ۲۵۸،

خبوشان، ۱۴، ۱۴۲ ح،

ختای (یعنی چین شمالی)، ۸۶، ۲۱۵، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۰،

ختای، ختائیان (مقصود قراختای است)، ۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۵۶،

۵۷، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۴-۷۶، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۸۴، ۹۲،

۱۲، ۱۲۴، رجوع کنید نیز بقراختای،

ختلان، ۱۰۸ ح،

ختن، ۸۴، ۸۸، ۱۲۶،

خراسان، ۱، ۲، ۳ ح، ۵، ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۹،

۴۴، ۴۶، ۴۹-۴۱، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۲، ۶۶،

۷۱، ۷۴، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۴۲ ح، ۱۹۴-۱۹۵، ۲۱۸،

۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۰،

۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲ ح، ۲۵۶، ۲۵۸-

۲۶۱، ۲۶۲ ح، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۱،

خرنبرت، ۱۸۰،

خزر، بحر-، ۵۹ ح،

خطا، یعنی قراختا، ۷۸، ۷۹،

خَلَج، قبيلة از اترک(ظ)، ۱۹۲ ح، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸،

خلخال، ۱۸۴،

خوارزم، ۱، ۲، ۳ ح، ۵-۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴-۲۲، ۲۵، ۲۷-۴۰،

۴۴-۴۶، ۴۸-۴۱، ۴۵-۴۷، ۴۹، ۵۰-۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۸،

۶۴، ۶۵ ح، ۶۶-۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶،

۸۸-۹۰، ۱۰۲ ح، ۱۰۶، ۱۰۸ ح، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۰-

۱۴۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰ ح، ۲۰۸ ح، ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۴۶،

۲۶۵ ح، ۲۶۶-۲۶۸،

خواف، ۶۷، ۱۴۵ ح،

- خوزستان، ۲، ۲.۲، ۲.۴، ۲.۵،
 خوی، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۸۲،
 خویص (خویص)، ۲۱۵،
 خیل بزرک (از محال ری)، ۹۷،
 دابویی (از اعمال آمل)، ۱۱۵،
 دار الخلافه (بغداد)، ۴۴،
 دار السلام (بغداد)، ۹۶،
 دامغان، ۹۷، ۱۱۴ ح، ۲۷۸،
 دانه (دهی در خوارزم؟)، ۷۴،
 دجله (یعنی جیحون خوارزم)، ۱۹۸،
 دربند، ۲۵۸،
 دَرْنَم، ۱۰۱ ح،
 دزمار، قلعه -، ۱۸۲،
 دقوق (دقوقاء)، ۱۵۵،
 دماوند (دنباوند)، ۱۱۲ ح، ۱۱۷ ح،
 دمربله، ۱۴۸،
 دمشق، ۱۶۲ ح،
 دهستان، ۱۹، ۲۹، ۱۹۹، ۲۴۴، ۲۷۴،
 دون (دوین، زون)، ۱۶۰،
 دیار بکر، ۱۷۸، ۱۸۵،
 الدیلم، بحر -، ۱۱۵ ح،
 دیلی (دهلی)، ۶۱، ۱۴۴، ۱۴۵،
 دینور، ۴۴،
 دینه، ۲.۲،

دیول (دَبَّیْل)، ۱۴۸،

رادکان، مرغزار-، ۲۶، ۲۷، ۵۰، ۲۴۷،

الرَّخَّ، ۱۱۰،

رِزَام، قبیله از عرب، ۱۰۷،

رِکَاله، کوه-، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،

رودبار، در حدود جَنَدِ ظَاهِرًا، ۱۱،

رودبار آلْمُوت، ۴۴،

روس، ۲۶۵،

روغد، ۲۴۸،

روم، ۱۰۸ ح، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۰ ح،

۲۴۴-۲۴۵، ۲۴۸،

رونج (رونه)، جبال-، ۱۱۴ ح،

رئ، ۲۸، ۲۹، ۳۱-۳۴، ۳۷، ۳۸، ۹۷، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷ ح،

۱۰۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۸،

زاوستان، ۶۲،

زرنج، ۵۹ ح،

زره، بحیره-، ۵۹ ح،

زم، ۱۰۸ ح،

زنجان، ۱۱۵ ح،

زنگی، ۱۶۰،

زوزن، ۶۷، ۹۷، ۱۴۴، ۱۴۵ ح، ۲۰۲، ۲۰۹، ۳۱۵،

زیرپل (در خراسان ظاهراً)، ۲۶،

سایقان (سایغان، سایغ)، رجوع بشایقان،

- سزوار، ۲۴، ۲۵، ۲۴۰، ۲۷۳،
 سپاهان، ۲۹، رجوع باصفهان،
 سپجباب، ۱۲۵ ح،
 سجستان، ۸۶، رجوع بسیستان،
 سدّ ذی القرنین، ۸۰،
 سدوستان (سدوسان)، ۱۴۷، ۱۴۸،
 سراب، ۱۸۲،
 سرجاهان (سرجهان)، قلعه -، ۱۱۵،
 سرخس، ۲۰-۲۲، ۲۷-۲۹، ۵۰، ۵۱، ۶۸، ۷۱، ۱۹۲ ح، ۲۴۹،
 سریر، ۱۷۰،
 سُغد، آب -، ۱۵،
 سقناق، ۱۰، ۴۴،
 سلطان آباد، ۱۱۲ ح،
 سلطان دوین، ۲۲۱،
 سلطانیه، ۱۱۵ ح،
 سلماس، ۱۶۰،
 سلومد (سلومک)، ۶۷،
 سمرقند، ۵، ۱۴، ۱۵، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۷۶، ۸۱-۸۲، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸ ح، ۱۰۹، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۵۶، ۲۴۲،
 ۲۵۸ ح،
 سمنان، ۲۰،
 سند، ۶۱، ۱۴۶،
 سند، آب -، ۵۹ ح، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲ ح، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷،
 ۱۹۲ ح،
 سوبری (سوبری)، ۱۸، ۱۹،

سوره، ۱۹۲،

سومنا، ۴۴،

سونیان، از قبایل قفقاز، ۱۷۰،

سیجون، ۷۷، ۱۰۲ح، ۱۲۵ح،

سیرجان، ۲۱۷ح،

سیر دریا، ۱۰۲ح،

سیستان، ۴۵، ۵۹ح، ۶۵، ۱۹۴ح، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۵۵،

سیفاباد، ۵۶،

سیقران، ۱۴۹، ۲۵۵،

سیوستان (سیبستان)، ۱۴۷ح، ۱۹۴،

شاور خواست، ۱۵۲،

شادباخ، ۱۶، ۱۹، ۲۲-۲۵، ۲۶، ۲۹-۳۱، ۳۸، ۳۹، ۵۰ح، ۶۲،

۶۸-۷۱، ۷۹، ۱۴۲، ۱۴۴،

شام، ۱۴۹ح، ۱۵۶، ۱۶۲ح، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۱،

۱۸۳، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۴ح، ۲۶۸ح، ۲۸۰ح،

شایقان (سایقان، سایغان، سایغ)، پشته -، ۱۴۲،

شول، ۱۱۴،

شهرستانه (نزدیک نسا؟)، ۱۲، ۴۷، ۲۱۸، ۲۴۷،

شیراز، ۱۵۰، ۱۵۱ح، ۱۹۰ح، ۲۱۴،

شیران کوه (اشتران کوه؟ ظ)، ۱۱۳،

شیعه، ۲۷۸،

صاین قلعه، ۱۱۵ح،

طارم، ۴۵،

- طارمین، ۱۱۵ ح،
 طالقان (بلخ)، ۵۱، ۵۸، ۱۲۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰،
 طبرستان، ۱۱۲ ح، ۱۹۹ ح،
 طبرک، قلعه -، ۲۸، ۲۰،
 طیس، ۷۱،
 طراز، ۵۵ ح، ۷۶، ۸۸، ۹۱، ۲۴۶ ح، ۲۴۸، ۲۵۱،
 طرق، ۵۲،
 طمیس (تمیشه)، ۲۲۲ ح،
 طورغای، ۱۰۱ ح،
 طوس، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۷۱، ۱۰۹، ۲۲۰، ۲۴۸،
 ۲۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۱،
 طهران، ۱۲۸ ح،
 عاد، ۱۵۹ ح،
 عباسی، ۲۱۲،
 عجم، ۱۶۰،
 عراق، ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۳۰-۳۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹ (عراقین)،
 (عراقین)، ۴۱-۴۴، ۴۵، ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۶-۱۰۸،
 ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷ ح، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۵ ح، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۵،
 ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹،
 ۲۱۱، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۶ ح،
 ۲۷۱، ۲۷۷ ح، ۲۸۰،
 عرب (اعراب)، ۴۴، ۱۸۰ ح،
 عرفات، ۱۲۱،
 علیاباد، قلعه -، ۱۶۴،

عمان، ۱۶۶،

عمُورِيَّة، ۱۰۸ ح،

غربالبيغ (غُربالبيغ، غوبالبيغ) = بلاساقون، ۸۷،

غرجستان، ۱، ۸۶،

غرس، ۱۶۱،

غُز، ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۸۷ ح،

غزنین (غزنه)، ۴، ۴۴، ۵۹ ح، ۶۲، ۸۴-۸۶، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۴۴،

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۹۲-۱۹۶،

غور، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۴۹، ۵۰-۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۸۵،

۸۶، ۱۲۰، ۱۴۵، ۲۰۸ ح،

غوريان، ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۸۶، ۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴ ح، ۱۹۵

-۱۹۸،

فارس، ۹۷، ۱۱۴، ۱۱۴، ۱۱۷ ح، ۲۰۲، ۲۰۵ ح، ۲۴۴،

فرات، ۱۷۸،

فَرَزِين، قلعة -، ۱۱۲، (شرح درج)،

فرغانه، ۸۸، ۱۲۵،

فروان، ۱۴۶ ح، رجوع پروان،

فربزن، ۲۲۰ ح،

فناکت، ۷۷، ۸۲، ۸۴، ۱۲۶، ۲۴۱،

فنج آب، ۱۰۸ ح، رجوع بينجاب،

فَهْم، قبيلة از عرب، ۱۴۲،

فیروزکوه، پای تخت غور، ۶۲، ۶۵، ۸۴، ۸۵،

فیروزکوه، قلعة -، (دماوند - ظ)، ۴۲، ۲۱۰،

- قارلق، ۸۷، رجوع بقرلغ،
 قارون، جبال، -، ۱۱۲ ح،
 قارون، قلعه، -، ۱۱۲، ۱۱۴، ۲۰۱،
 قبادیان، ۱۰۸ ح،
 قبان، ۱۸۴،
 قراختای، ۱۵، ۱۷، ۵۵، ۷۶ ح، ۸۲، ۸۶-۹۲، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۲،
 ۱۲۴، ۲۱۱، ۲۱۸، رجوع نیز بختای،
 قراقورم، کوهی در مغولستان و شهری که اوکنای قان در پای آن کوه
 بنا نمود و پای تخت اوایل مغول بود، ۱۰۱ ح، ۱۰۲ ح، ۲۰۰،
 ۲۲۱، ۲۵۰ ح، ۲۵۲ ح،
 قراقم (قراقوم)، مفازه در ساحل شرقی سیحون، ۱۰۱ ح، ۱۰۲ ح،
 قراقوم، مفازه معروف بین خوارزم و مرو، ۱۰۲ ح،
 قراکول، ۱۵،
 قرقیز، ۸۷، ۸۸،
 قرلغ (قرلیغ، قرلغان، قارلقان)، از قبایل اترک^(۱)، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۸۷،
 قزوین، ۲۲، ۴۴، ۹۷ ح، ۱۱۵ ح، ۲۷۶،
 قُصدار، ۱۹۴،
 قنچاق، قنچاقان، ۸۹، ۹۰، ۱۷۰، ۱۷۲،
 قنقاز، ۱۷۰ ح،
 فلان ناشی، ۲۵۱،
 قلعه قاهره، ۴۲،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۷۰، رجوع کنید نیز بجوای کاترمر بر جامع التواریخ ص ۵۲-۵۳، - قرلغ و قرلیغ و قارلق و قارلوق و خرلغ و همچنین خان شعرای ایران (که هیئت مدغمه خرلغ است) همه صور مختلفه يك کلمه است و آن قبیله بوده است از اترک در شمال و شمال شرقی ماوراء النهر معروف بحسن صورت و طول قامت. تناسب خلقت،

قلعه‌های ارسلان گشای، اردهین، اسکنان، اشکنوان، اصطرخ، النجه،
ایلال، بس راور، دزمار، سرجاهان، طبرک، علیاباد، فرزین،
فیروزکوه، فارون، کجوران، کیران، والیان، رجوع کنید بدین کلمات،
قم، ۲۷۸، ۲۵۰،

قم کچک (یا کچک)، ۱۸، ۲۴۸ ح،

قندهار، ۱۹۴ ح،

قنلی، قنلیان، از قبایل اترک^(۱)، ۳۵ ح، ۸۷، ۸۸، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۲۹،
۱۹۲ ح، ۱۹۸،

قوچان، ۱۲۲ ح، رجوع بنبوشان،

قوناق، ۲۴۹ ح،

قهبستان، ۴۶، ۴۹،

قبلی، رودخانه -، ۱۰۲،

قیبج، رودخانه -، ۱۰۲،

کابل، ۱۹۰،

کاشان، ۱۶۹ ح، ۲۷۸، ۲۵۰،

کاشغر، ۸۲، ۸۸، ۱۲۶،

کالف، ۱۰۸ ح،

کبودجامه، ۲۲۲، ۲۷۸،

کجوران، قلعه -، ۱۹۴، ۱۹۵،

کُر، رودخانه -، ۱۶۱، ۱۶۴ ح،

کربی، دره -، ۱۵۹،

کَرَج، ۱۱۲ ح،

کُرد، اکراد، ۲۳، ۱۵۵، ۱۹۰،

(۱) جامع التواریخ ایضاً، ص ۲۲،

کرمان، ۲۲، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۴۹، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵،
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۵۵،

کرمان (غزنه)، ۱۲۹،

کِس (کَش)، ۲۵۸ ح،

کلات، ۱۰۹،

کلکته، ۴۸ ح، ۲۱۱ ح،

کادی، ۲۱۲،

الکُنَّاس (مخفف الکُنَّاسَة)، ۲۲،

کدة، ۲۲،

کواشیر (ظ-گواشیر)، ۲۰۹، رجوع بجواشیر،

کوشک ملک (در قزوین)، ۲۷۶،

کوفه، ۲۲،

کوکروخ (?)، ۲۱۹،

کینو، ۲۵۸،

کیران، قلعه -، ۱۸۲، ۱۸۵،

کحک (?)، ۲۴۸،

کُرج، گرجیان، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴،

۱۸، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۶۱،

گرجستان، ۱۷۰، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲،

گَرْدکوه (دامغان)، ۲۱۶، ۲۷۸،

گرمسیر (= بُست)، ۱۹۴،

گیلان، ۱۱۵،

لارجان (مازندران)، ۱۹۹،

لال، ۱۹۹ ح، رجوع بایلال،

لاهور، ٥٩ ح،

لكزيان، ١٧٠،

لندن، ٢ ح، ٢ ح، ٤٤ ح،

لور، ١١٢، ١١٤، ١٥٤، ١٥٥، ٢٠٤، ٢١٦،

لورستان، ١٦٩،

لوري، صحراى -، (گرجستان)، ١٦٢،

لوهاورور (= لاهور)، ٦١،

ليزيك، ١٠٦ ح، ١٢٨ ح،

ماثراباد (مايثرناباد - ظ)، ١٢٤،

ماركاب، دره -، ١٦١،

مازندران، ٢٦، ٤٢، ٧٣، ٧٤، ١٠٦، ١١٥، ١١٧ ح، ١٩٩، ٢٠١،

٢٠٩، ٢١٨، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٢١، ٢٢٨ ح، ٢٤٠،

٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٤،

ماوراء النهر، ٤، ١٤، ١٥-١٧، ٧٢-٧٤، ٧٦ ح، ٨٨، ٩٠، ١٠٠،

١٠٥، ١٠٦، ١٢٢، ١٢٢، ١٢٤، ١٩٤، ٢٠٩، ٢١١، ٢٢٢، ٢٤٦،

٢٥٤،

المجوس، ١١٢،

مدينة السلام (بغداد)، ١٨،

مرغه، ٥٢،

مرند، ١٦٠،

مرو، ٢ ح، ٥، ٦، ٨، ٢٠، ٢٢، ٢٢، ٢٥، ٢٠، ٢٤، ٢٩، ٤٨،

٥٢-٥٤، ٥٨، ١٠٢ ح، ٢١٩ ح، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٩،

مرو الرود^(١)، ٢٧، ٥١، ٥٨،

(١) كذا في المتن في المواضع، و الظاهر «مرو الرود» بالذال المعجمة،

مزدقان ، ۲۸ ،

مشکین (بشکین) ، ۱۸۴ ح ،

مشهد (?) ، در استو ، ۲۷۹ ،

مشهد طوس ، ۵۱ ، ۷۰ ،

مصر ، ۵۷ ح ، ۹۴ ح ، ۱۲۲ ، ۱۷۸ ، ۲۷۹ ح ،

مَعْرَة النعمان ، ۲۶۴ ح ،

مغول ، ۸ ، ۸۷ ، ۱۰۱-۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴-۱۱۶ ، ۱۱۷ ح ،

۱۲ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ (موغال) ، ۱۲۸-۱۳۶ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ،

۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۸۳-۱۸۶ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ح ،

۱۹۴-۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۴ ، ۲۱۶ ، ۲۲۰ ،

۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۴۱ ، ۲۴۶-۲۴۸ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ،

۲۵۶ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۹ ،

مغولی ، زبان - ، ۲۶۰ ،

مکران ، ۱۴۹ ،

مکّه ، ۹۶ ح ، ۱۲۱ ،

الملا ، ۲۶۶ ،

ملازگرد ، ۱۸۰ ،

ملکفور ، ۱۴۴ ،

منازگرد ، منازکرد ، ملازکرد ، ۱۸۰ ح ، هان ملازگرد است ،

مندور ، ۱۷۱ ،

منصوریه (باغی و سرائی در طوس) ، ۲۴۷ ،

منقشلاغ ، ۱۳۰ ،

موش ، بیابان - ، ۱۸۱ ،

موصل ، ۲۰۱ ، ۲۴۲ ،

موغان (مغان) ، ۱۸۴ ،

مولتان، ۶۱، ۱۴۷،

میدان سبز (در غزنین)، ۱۴۵،

نایمان، از قبایل اترک^(۱)، ۴۴ ح، ۱۰۰، ۲۴۷،

نخجوان، ۱۵۶، ۱۵۷،

نخشب، ۱۰۵،

نسا، ۱۴، ۲۶، ۸۱، ۱۴۲، ۲۱۹،

نوراور، شطّ -، ۵۵،

نهر واله، ۱۴۸،

نیشابور، نیشابور، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۴۰، ۴۴، ۴۶،

۴۹، ۴۹، ۶۹، ۹۴ ح، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۹، ۲۱۹، ۲۲۰،

۲۵۵،

نیل مصر، ۵۹ ح،

والیان، قلعه -، ۱۴۶،

وراوی، ۱۸۴ ح،

وَرگوه، ۲۰۵، رجوع بأبرقوه،

وخان، ۱۰۸ ح،

وخش، ۱۰۸ ح،

هراة^(۲)، ۲۲، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۶۶-۶۹، ۷۱،

۸۴، ۸۶، ۱۴۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۲۰ ح، ۲۵۵،

هزارسف، قصبة -، ۸، ۹، ۵۶،

هدان، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۱۲ ح، ۱۷۹، ۲۷۸،

(۱) جامع التواریخ، طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۶-۱۴۵،

(۱) در نسخه اساس (آ) هرات را تقریباً بطور کلی «هراة» با تاء مربوطه می نویسد،

هند، هندوستان، ۵۸، ۵۹ ح، ۶۱، ۸۶، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۶،
 ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۵۵،
 هندو، هنود، ۵۹، ۱۴۲، ۱۴۴،
 هیرمند، ۵۹ ح،

یازر^(۱)، ۷۱، ۷۲، ۲۱۹،
 یرلیغ، دیهی درحوالی بیش بالیغ، ۲۲۵،
 یزد، ۲۱۶، ۲۵۶،
 یغناق (اغناق)، ۸۲ ح،

(الأسماء المشکوة القراءة)

نارسرhan، ۸۸،
 نامح، ۸۸،
 سدسه، ۱۶۲،

(۲) یازر شهری متوسط بوده در خراسان و جزو ولایت مرو محسوب میشد است، رجوع کنید بنزهة القلوب حمد الله مستوفی در فصل «رَبیع مرو شاهجان»،

فهرست الکتب،

- آثار البلاد (لزکریا بن محمد الفزوی)، ۱۹۴ ح،
 احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم (لمحمد بن احمد المقدسی)، ۱۹۴ ح،
 اساس اللغة (للزنجشیری)، ۲۱ ح، ۹۵ ح،
 الأغانی (لأبي الفرج الاصبهانی)، ۱۲۹ ح، ۲۶۴ ح، ۲۶۶ ح،
 برهان قاطع، ۵۹، ۱۰۱، ۱۴۲، ۱۸۷، ۲۷۹، (ح في المواضع)،
 تاج العروس، ۲۱ ح، ۹۵ ح،
 تاریخ ابن خلدکان، رجوع بابن خلدکان در فهرست رجال،
 تاریخ بیهقی (لابن فندق البیهقی^(۱))، ۱۵ ح،
 تاریخ جهان آرا (للقاضی احمد الغفاری)، ۱۶ ح،
 تاریخ السلجوقیة^(۲) (للراوندی)، ۲ ح، رجوع نیز براحة الصدور،
 تاریخ السلجوقیة (للعاد الاصبهانی)، ۲ ح، ۲ ح، ۱۵ ح، ومختصره للبنداری،
 ۲ ح، ۱۵ ح، ۱۶ ح،
 تاریخ گزیده (تألیف حمد الله مستوفی)، ۱، ۹، ۲۷، ۱۲۱، ۲۰۱، ۲۰۸،
 ۲۱۴، (ح في المواضع)،
 تاریخ مغول (تألیف دوسون^(۳))، ۲۰۱ ح،
 تاریخ ناصری (لأبي الفضل البیهقی)، ۴۴،
 تاریخ النسوی، ۱۹۹ ح، ۲۰۱ ح، رجوع بسيرة جلال الدين منكبرنی،

(۱) رجوع بابن فندق در فهرست رجال،

(۱) رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ا ص ق - قد،

(۲) رجوع بدوسون در فهرست رجال،

- تاریخ و صاف^(۱) ۲۰۱، ح، ۲۰۹، ح، ۲۱۸، ح،
 تاریخ مینی (لأبي النصر محمد بن عبد الجبار العنبي)، اح، ۵۷، ح، ۷۵، ح،
 ۹۴، ح، ۱۲۲، ۱۲۹، ح، - شرحه للشيخ احمد الميني، ۵۷، ح، ۹۴، ح،
 نتمّة صوان الحكمة (لليهنى)، ۵، ح،
 نتمّة اليتيمة^(۲) (لثعالبي)، ۵۹، ۶، ۱۶۲، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸،
 ۲۷۷، ۲۸۰، (ح في المواضع)،
 تجارب الأمم (لأبي على مسكويه)، ۱،
 تذكرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، ۲، ح،
 ترجمان ترکی و عربی، طبع هونسا، ۴۲، ح،
 جامع التواريخ^(۳) (لرشيد الدين فضل الله الوزير)، ۳، ۴۴، ۴۵، ۱۴۰،
 ۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۰، ۱۴۸-۱۴۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۴،
 ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۵، (ح في جميع المواضع)،
 جوامع العلوم (للفخر الرازي)، ۱، ۲، ح،
 جهانگشای، ۲، ۹، ۶۱، ۸۲، ۱۰۵، ۱۶۱، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۰۸، (ح في
 المواضع)،
 جهان نامه (مجهول المصنّف)، ۵۹، ح، ۱۰۸، ح، ۱۱۴، ح،
 حبيب السير، ۸۷، ح، ۲۰۸، ح،
 الحماسة لأبي تمام و شرحها للخطيب التبريزي، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۹،
 ۱۴۱، ۱۸۲، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۲، (ح في المواضع)،
 الحماسة البحتريّة، ۲۸۲، ح،

(۱) رجوع بمقدمه مصحح ج ا ص و-ز، (۲) نتمّة اليتيمة ذبلي است که ثعالبي خود بر يتيمة الدهر تأليف خود افزوده است و يك نسخه نفیسی از آن (Arabe 3308) که با يتيمة الدهر معاً تجلید شد است در کتابخانه ملی پاریس موجود است و بدبختانه این ذیل مهمّ با اصل يتيمة الدهر که در دمشق چاپ شد بطبع نرسید است،
 (۳) رجوع کنيد بمقدمه مصحح ج ا ص ه-و،

- خزانه الأدب و لبّ لباب لسان العرب في شرح شواهد شرح الكافية
 للرضي (الأمام عبد القادر بن عمر البغدادي)، ١٢٢، ١٢٨، ١٢٩،
 ٢١٤، ٢٢٨، ٢٧٩، (ح في المواضع)،
 ديوان الغزي (ابراهيم بن عثمان الشاعر المشهور)، ١٠٥ ح،
 ذيل قواميس عرب (تأليف دُزي^(١))، ٥١ ح، ٥٧ ح، ٩٦ ح،
 روضة الصفا، ٢٠٩ ح،
 راحة الصدور^(٢) في تاريخ السلجوقية (للراوندي)، ٢ ح، ١٥ ح،
 رسائل رشيد وطواط، ٦ ح، ٧ ح،
 زبدة التواريخ در تاريخ سلجوقيه (للسيد صدر الدين)، ٤٤،
 سِقط الزند (لأبي العلاء المعري)، ١١٦ ح، ١٢٢ ح، ١٥٥ ح، - شرح
 الخطيب التبريزي عليه، ١٢٢ ح،
 سيرة جلال الدين منكبرني، تأليف محمد بن احمد النسوي منشى سلطان
 مذکور، ٩٦، ١١٢، ١٢٠، ١٩٩، ٢٠١، (ح في المواضع)، رجوع
 كنيد نيز بنسوى، در فهرست رجال،
 شاهنامه، ٢١، ١٢٥ ح،
 شرح شواهد المغني (للسيوطي)، ٢٧٩ ح،
 شواهد العيني، ١٢٨ ح،
 الصحاح (للجوهرى)، ٢١ ح،
 طبقات ناصرى (لمنہاج الدين عثمان الجوزجاني)، ٤٨، ٥٩، ٦١، ١٩٢ -
 ١٩٤، ١٩٩، ٢٠٨، ٢١١، ٢١٢، (ح في المواضع)،
 عدن، قاموس تركي بفارسي (رجوع بفهرست ج ١)، ٨٢ ح، ٢٥٤ ح،
 غرر الخصائص الواضحة و غرر النقايس الفاضحة (لمحمد بن ابراهيم الكتبي)،
 ٢٦٤ ح،
 فهرست كتابخانه ديوان هند (تأليف ايتيه^(٣))، ٢ ح،

- فهرست کتابخانه لیدن (تألیف دُزی^(۱))، ۵ ح،
 فهرست نسخ عربی کتابخانه لندن، ذیل -، (تألیف ربو^(۲))، ۴۴ ح،
 قرآن، ۱۴۴،
 قاموس عربی و فارسی بانگلیسی (تألیف جانسن^(۳))، ۲۹ ح،
 قاموس فیروزآبادی، ۲۷ ح،
 کامل التواریخ، رجوع باین الأثیر در فهرست رجال،
 کامل المبرّد، ۶ ح، ۱۲۸ ح،
 لباب الألیاب (تألیف نور الدین محمد عوفی)، ۹ ح، ۲۲ ح، ۱۹۴ ح،
 لسان العرب، ۲، ۱۲، ۲۷، ۵۶، ۹۵، ۹۹، ۱۰۴، ۱۴۴، ۱۵۸،
 ۱۵۹، ۱۸۹، ۲۷۵، (ح فی المواضع)،
 مجمع الأمثال (المیدانی)، ۴۱، ۵۰، ۵۶، ۹۹، ۱۱۹، ۱۵۸، ۲۱۴،
 (ح فی المواضع)،
 مجمع الفصحاء (تألیف مرحوم هدایت)، ۲ ح،
 محاضرات الراغب، ۲۶۴ ح،
 مشارب التجارب (لابن فندق البیهقی^(۴))، ۱، ۲۱ ح،
 معجم الأدباء (لیاقوت الحموی)، ۱ ح،
 معجم البلدان (له ایضاً)، ۱۸، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۶۵،
 ۲۶۶ (ح فی المواضع)، رجوع نیز بیاقوت در فهرست رجال،
 المعجم فی معاییر اشعار العجم (لمحمد بن قیس الرّازی)، ۵ ح،
 نزهة القلوب (تألیف حمد الله مستوفی)، ۱۱۵، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۲۸،
 (ح فی المواضع)،
 هفت اقلیم (تألیف امین احمد رازی)، ۲ ح،
 بنیة الدهر (للثعالبی)، ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۶۹، ۲۴۶، ۲۶۵، (ح فی
 المواضع)،

فهرست مندرجات الكتاب،

صغينه

- ۱ ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انار الله براهینم،
- ۴۷ ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه،
- ۶۱ ذکر مسلم شدن ملك سلاطین غور سلطان محمدرا،
- ۶۶ ذکر احوال خرمل بعد از مراجعت سلطان،
- ۶۹ ذکر کزلی و عاقبت کار او،
- ۷۲ ذکر استخلاص مازندران و کرمان،
- ۷۴ ذکر استخلاص ماوراء النهر،
- ۸۲ ذکر مراجعت سلطان بار دوم بچنگ کور خان،
- ۸۴ ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،
- ۸۶ ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان،
- ۹۴ ذکر بقیة احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او،
- ۱۲۰ ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمدرا با امیر المؤمنین الناصر
لدين الله ابو العباس احمد افتاده بود،
- ۱۲۲ ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،
- ۱۲۶ ذکر سلطان جلال الدین،
- ۱۴۳ ذکر احوال او در هندوستان،
- ۱۵۳ ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد،
- ۱۵۸ ذکر احوال سلطان و گرجیان و فتح ایشان،
- ۱۷۰ ذکر مراجعت سلطان با گرجستان،
- ۱۷۴ ذکر حرکت سلطان بأخلاق و فتح آن

- ۱۷۷ [فتح نامه اخلاط از انشاء نور الدین منشی]،
 ۱۸۰ ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم،
 ۱۹۲ ذکر یمین مَلِك و اغراق و عاقبت گار ایشان،
 ۱۹۸ ذکر والدۀ سلطان ترکان خاتون،
 ۲۰۱ ذکر احوال سلطان غیاث الدین،
 ۲۰۸ ذکر سلطان رکن الدین،
 ۲۱۱ ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب،
 ۲۱۸ ذکر جنتمور و تولیت او خراسان و مازندران را،
 ۲۲۴ ذکر نوسال،
 ۲۲۵ ذکر احوال کرکوز،
 ۲۲۷ ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او،
 ۲۴۲ ذکر احوال امیر ارغون،
 ۲۵۱ ذکر توجه امیر ارغون بقوریلتهای بزرگ،
 ۲۶۲ ذکر احوال شرف الدین خوارزمی،
 ۲۸۲ حواشی و اضافات،
 ۲۸۴ ضبط منکبرنی،
 ۲۹۲ جدول سلاطین خوارزمشاهی،
 ۲۹۴ فهرست اسماء الرجال،
 ۳۲۵ فهرست الأماكن و القبائل،
 ۳۴۶ فهرست الکتب،
 ۳۵۲ غلطنامه،
 ۳۵۵ فائت غلطنامه جلد اول،

غلطنامه

صوف	خطا	سطر	صفحه
مَلَابِسَ	مَلَابِسَ	۱۲	۶
الْمُنْبِثَةِ (ظ)	الْمُنْبِثَةِ	۲	۷
ایلك ترکان، کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً بقریهٔ		۸ و ۴	۱۵
ص ۱۸ س ۲ صواب «ایلك ترکان» باشد، و ایلك			
ترکان چنانکه از این موضع اخیر استنباط میشود			
گویا لقبی بوده است زعماء انراک را پایین تر از درجهٔ			
«خان» یعنی پادشاه،			
ص ۱۸ س ۶	ص ۱۶ س ۸	۱۹	۱۸
مرو الرود	مرو الرود - کما فی ج و هو الصواب،	۱۲	۲۷
عَنْكُمْ وَ أَهْلُهَا، کذا فی جمیع النسخ، ولکن در دو نسخهٔ		۱۲	۲۰
مصححهٔ سِقَطِ الرَّئِدِ محفوظه در کتابخانهٔ ملی پاریس			
بجای این (Arabe 3112, p. 377; Arabe 3110, f. 111a)			
دو کلمه «مِنْكُمْ وَ أَهْلُهُ» دارد و هو الظاهر،			
نوشته	نوشته	۱۴	۲۲
ابن	ابن	۲	۲۲
عدد ورق نسخهٔ آ «f. 72a» که در مقابل این سطر در		۱	۴۱
حاشیه چاپ شده است باید بص ۴۰ در مقابل			
س ۱۵ نقل کرده شود،			
مرو الرود	مرو الرود - کما فی ج و هو الصواب،	۷	۵۱

صحنه	سطر	خطا	صواب
۵۲	۱۶	غیاث الدین، کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً بل بدون شک صواب «شهاب الدین» است چه از همین ص ۵۲ س ۱ بیعد و ص ۵۲ س ۸ بیعد صریحاً معلوم میشود که سلطان غیاث الدین قبل از این واقعه یعنی فتح مرو و قتل خرنک وفات کرده بوده و برادرش شهاب الدین بجای او شاغل تخت سلطنت بوده است،	
۵۷	۲	بآخر محمد بن عیننه	محمد بن ابی عیننه - کما فی کامل المبرّد طبع لپیزیک ص ۲۴۱-۲۴۲،
۵۸	۹	مرو الرّود	مرو الرّود - کما فی جّ فی کلا الموضعین فی هذا السّطر و هو الصّواب،
۶۰	۴	بستار	بستان
۶۲	۵	پراکنده	پراکنده
۶۷	۵ و ۱۸		
۷۴	۹	در این موضع بلا فاصله قبل از عنوانِ فصل آتی در بَ بیاضی است بمقدار سه چهار سطر،	
۹۲	۹	می بستند	می بستند
۱۲۱	۱۹-۲۰	عبارت متن که مطابق نسخ آ ب ج است مضطرب است و صواب اصلاح عبارت است باستعانت نسخه د هکذا: «تا نگویند سلطانی که متقلّد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امای [کرد] که رکن اسلام بیعت او تمام شود [و] ایمان خود را بر باد داد»، - ه اصل این عبارت را ندارد، زبکلی فاسد است،	
۱۲۹	۲۲	الیمینی	العنّبی

صحبۀ	سطر	خطا	صواب
۱۲۹	۴	بآخر	لجبله
۱۴۰	۲	بآخر	۱۰۹۵
۱۴۲	۱۶	(۶)	(۵)
۱۵۷	۱۲	رَوْنَقِ	رَوْنَقِ
۱۶۳	۲	بآخر	رَعِمَ
۱۶۵	۸		استحمام، من گمان میکنم که صواب «استحمام» باشد با جیم بطبق نسخه ج به معنی راحت کردن و آسودن و از خستگی بیرون آمدن اسب خصوصاً و سایر حیوانات و انسان عموماً
۱۷۸	۲	بروز	بروز
۱۸۹	۹	ار	از
۱۹۱	۴	بآخر	حاشیه
۱۹۵	۶	(۴)	(۵)
«	۱۱	(۵)	(۷)
«	۱۶	(۶)	(۸)
«	۱۸	(۷)	(۹)
۱۹۹	۹	نوا	نوا
۲۰۰	۵	بآخر	رستم جمشید [و] جمشید
۲۰۷	۹	وَنَّ	وَأَنَّ
۲۲۱	۱۰	بهادر	بهادر ^(۴)
۲۲۲	۲		در طرف دست راست این سطر عدد ورق نسخه آ «f. 115b» که سهواً از طبع ساقط شده افزوده شود،
۲۵۱	۷	جای	جمادی
۲۵۲	۵	بآخر	نیز

صوب	خطا	سطر	صحیفه
ارغون	راغون	۶	۲۰۲
«ولعله احتیاز»	اختیار	۱۰	۲۷۰
سَرّاة است	سَرّاة است	۱۹	۲۷۳
البغدادی	البغدادی	آخر	۲۸۲

فائت غلطنامه جلد اوّل

در آخراين سطر رقم (۲) برای حواله بمجاشیه افزوده شود،	۸	ی
ثوقون	ثوقون	۲۰
شنبه	شنبه	۷
عنها	عتها	۱۰
قبل از عدد ۲۰۲ افزوده شود: «۲۱۴ (مکرر)، ۲۱۷،	۲	صد
» ۲۲۴		
(۵)	(۱)	۱۷
منشوراً	منشوراً	۱۷
آنک، کذا فی آ و همین صواب و مطابق	آنکه	۱
رسم اَنَطْ مطرد نسخه آ است که		
اساس متن مطبوع است		
غَدَارُ، کذا فی بَدَّه و فی شرح الیمینی للشیخ احمد	۱۱	۱۴
المنینی طبع قاهره ج ۱ ص ۴۹۷، ولی در یک نسخه		
مصحّح مضبوطی از تاریخ یمینی محفوظ در کتابخانه ملی		
پاریس (Arabe 1894) ورق ۱۷۲ در اینجا «غَرَّارُ»		
دارد ولعله الظاهر، - ج این مصراع را اصلاً ندارد،		
آ: عدار،		

صوب	خطا	سطر	صفحه
	بت تنگری، از قرار اظهار شفاهی مسیو پلیو ^(۱) چینی دان معروف برقم سطور صواب در این کلمه بعقیداً او «بت تنگری» است بتقدیم ناء مثناة فوقیه بر باء موحد (بطبق نسخه آ) اتکالاً بر متون چینی، - هیئت متن مطبوع «بت تنگری» بتقدیم باء بر ناء مثناة مطابق نسخه ج است،	۲۲	۲۸
زندپیچی	زندنیچی، رجوع بمقدمه کتاب در خصایص لغوی،	۵ ۴	۵۹ ۶۰
	بهامون، کذا فی جمیع النسخ، ولعل الظاهر «بهومان»،	۱۰	۶۴
	جیچون بچندست، کذا فی ب باصلاح جدید، و ظاهرًا اگرچه معنی تفاوتی پیدا نخواهد کرد صواب «جیچون خچندست» بطبق آده یا «جیچون جندست» بطبق ج باشد، و مراد از جیچون خچند یا جند رود سیچون معروف است و اضافه بخچند یا بچند مخصوصاً برای توضیح این است که مقصود در اینجا جیچون معروف نه بل سیچون است یعنی کلمه «جیچون» در اینجا باصطلاح متعارف قدما بطور اسم جنس بمعنی مطلق نهر بزرگ استعمال شده است نه علماً بمعنی جیچون خوارزم،	۶	۶۷
		۱۴	۸۵
	در ضمن نسخه بدلا افزوده شود: «آ: تکحوک»،	۲۲	۱۰۵
	ضمت - بطبق دو نسخه مصحح مضبوط	۱۷	۱۰۷

(۱) Pelliot.

صغیفه	سطر	خطا	صواب
			از سِقَط الزَّئِد و شرح آن از خطیب تبریزی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 3110, f. 73; Arabe 3112, p. 270).
۱۰۸	۱۶	سال	این سال
»	۵	بآخر	در آخر حاشیه ۴ افزوده شود: «آج اصل جمله را ندارند»،
»	۴	بآخر	در ابتدای حاشیه ۷ افزوده شود: «نصحیح قیاسی»، و در آخر آن افزوده شود: «ج ندارد»،
۱۴۵	۲۲	المک	الملک
۱۶۸	۵	و آئِنَ الْفُرَاتِ	احتمال قوی دارد که صواب در متن «و آئِنُ الْفُرَاتِ» باشد و مراد ابوالمحسن علی بن محمد بن الفرات وزیر المقتدر بالله باشد که از مشاهیر اجواد زمان خود بوده است، و این منوط است بر اینکه قوافی ابیات مجرور باشد نه مرفوع،
۱۹۸	آخر	قوزبغا	قوربغا
۲۵۰	۷		در آخر این سطر افزوده شود «رجوع کنید بقآن»،
۲۵۵	۵	بآخر	۲۱۴
۲۵۶	۱۸		در آخر سطر افزوده شود: «۱۱۶»
۲۵۷			ما بین س ۱۱ و ۱۲ این سطر افزوده شود: دلالة محتاله، ۲۰۰،
۲۷۴	۴	بآخر	مراد از جیحون در ص ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲ سیحون معروف است و در ص ۱۰۸ رود سند است و کلمه «جیحون» در این مواضع باصطلاح قدما بطور اسم جنس استعمال شده است بمعنی مطلق نهر بزرگ (رجوع به ص ۲ ص ۵۹)، بنا برین صواب این است

صوبہ	خطا	سطر	صحیفہ
صواب			
کہ عنوان جیچون تجزیہ شود بسہ عنوان مستقلّ ہکذا:			
جیچون، ۱۶، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۴ ح، ۱۰۰،			
، ۱۰۲، ۱۱۰،			
جیچون (یعنی رود سیچون)، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲،			
جیچون (یعنی رود سند)، ۱۰۸،			
بیکرین	بیکرین	۵	۲۸۱
تاریخ الیمینی (یا) التّاریخ الیمینی	تاریخ الیمینی	۸	۲۸۶

TABLE OF CONTENTS.

(Persian part).

	Pages
Editor's Preface	ک-ج
Text of Part II of the <i>Ta'rikh-i-Fahán-gusháy</i> .	۲۸۲- ۱
Notes and Additions	۲۹۲-۲۸۲
Genealogical Table of the Khwárazmsháhs . .	۲۹۲
Indices	۲۹۹-۲۹۲
Table of Errata	۲۰۸-۲۰.

ILLUSTRATIONS.

	Facing page
Death of Muḥammad Khwárazmsháh	۱۱۶
Jalálu'd-Dín Mankobirní's war with the Georgians	۱۶۲
Turkán Khátún a prisoner in Mongol hands. .	۲..
Quriltáy of Mangú Qá'án.	۲۰۱

(representing the death of Muḥammad Khwárazmsháh and the captivity of Turkán Khátún in the hands of the Mongols) are taken from *Suppl. persan 1113*, and the two others (Jalálu'd-Dín's war with the Georgians and the Quriltáy of Mangú Qá'án) from *Suppl. persan 206*, one of the MSS. on which this text is based, both MSS. belonging to the Bibliothèque Nationale of Paris.

EDWARD G. BROWNE,
Pembroke College,
CAMBRIDGE.

May 26, 1916.

simultaneously on both or even all three volumes. He may even have written the first volume last, though placing it first to show respect to the Mongol conquerors; just as his successor, Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, devoted the first part of his *Jámi' u't-Tawárikh*, or "Compendium of History", to the Mongols, and the second to their predecessors in Persia. The earliest date mentioned in this second volume ¹⁾ is A. H. 491 (= A. D. 1098), in which Quṭbu'd-Dín Muḥammad succeeded his father Anúshtigín as Khwárazmsháh. This is the only date in the fifth century which is mentioned. Various dates in the sixth century occur on pp. 3—49, which include (pp. 6—14) a very interesting account of the poet Rashídu'l-Dín Waṭwát, and in particular (pp. 6—7) an Arabic letter in which he indignantly denies the charge made against him of having plundered the library of his eminent contemporary Ḥasan Qaṭṭán. From p. 53 onwards all the events detailed belong to the seventh century of the *hijra* (thirteenth of the Christian era). The years A. H. 614—628 (A. D. 1217—1231), occupying pp. 96—184, deal with the heroic adventures of Jalálu'l-Dín Mankobirní, and may profitably be compared with the monograph on that gallant but ill-fated Prince written in Arabic by his secretary an-Nasá'í and published with a French translation by M. Houdas.

The short Persian preface of 24 pages prefixed to this volume by the learned editor Mírzá Muḥammad ibn 'Abdu'l-Wahháb of Qazwín deals entirely with the grammatical, lexicographical and orthographical peculiarities of the manuscripts used for this edition, and does not seem to me to require translation, since it can be of interest only to those who have some considerable knowledge of the Persian language.

Of the four miniatures reproduced in this volume, two

¹⁾ On p. 3.

PREFACE.

The publication of this second volume of Juwaynī's *Ta'rikh-i-Fahán-gushá*, which deals with the History of the Khwárazmsháhs, or Kings of Khiva, on whom fell the first fury of the Mongol Invasion of Persia, has been inevitably delayed by the European War, and the consequent dislocation of all literary pursuits and undertakings; and it is to be feared that the publication of the third volume, containing the history of the Assassins of Alamút, which is in many ways the most interesting part of the whole work, must for the present be regarded as indefinitely postponed.

The very full Introduction (of XCIII pages) prefixed to vol. I (published in 1912) discussed in so detailed a manner everything connected with the Author, his work, and the manuscripts used for this edition, including their orthographical, philological and grammatical peculiarities, that only a few words are needed to introduce this volume, of which the general features and special points of interest are summarized on pp. LXII—LXIII of the Introduction above mentioned. It is, perhaps, worth noting that, whereas the latest date mentioned in vol. I is A. H. 658 (= A. D. 1260)¹⁾, the latest date mentioned in this volume (on p. 261) is the end of Ramaḍán, A. H. 657 (= September, 1259). Chronologically, of course, the events dealt with in this second volume are for the most part antecedent to those described in vol. I, and it is not improbable that the author worked

1) See the *Introduction* to Vol. I, p. LXV.

“E. J. W. GIBB MEMORIAL”:

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904],

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

IDA W. E. OGILVY GREGORY (formerly GIBB),
appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,

15, Sidney Street,

CAMBRIDGE.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians, and Arabs to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."*

The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqq Hämîd Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب
کندی عمرنه وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
گنج ایکن اولش ابدی اوج کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ابدی مستر گیب

16. *The Ta'rikh-i Jahán-gushá of 'Alá'ü'd-Din 'Atá Malik-i-Juwayní, edited from seven MSS. by Mírzá Muḥammad of Qazwín, in three volumes. Vol. I, 1912 and Vol. II, 1916. Price 8s. each. Vol. III in preparation.*
17. *An abridged translation of the Kashfu'l-Maḥjúb of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi al-Hujwiri, the oldest Persian manual of Súfism, by R. A. Nicholson, 1911. Price 8s.*
18. *Tarikh-i moubarek-i Ghazani, histoire des Mongols de la Djami el-Tévarikh de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet. Vol. II, contenant l'histoire des successeurs de Tchinkkiz Khaghan, 1911. Prix 12s. (Vol. III, contenant l'histoire des Mongols de Perse, sous presse; pour paraître ensuite, Vol. I, contenant l'histoire des tribus turkes et de Tchinkkiz Khaghan.)*
19. *The Governors and Judges of Egypt, or Kitáb el 'Umará' (el Wuláh) wa Kitáb el-Qudáh of El Kindí, with an Appendix derived mostly from Raf' el Iṣr by Ibn Hajar, edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest, 1912. Price 12s.*
20. *The Kitáb al-Ansáb of as-Sam'ānī, reproduced in facsimile from the MS. in the British Museum (Add. 23,355), with an Introduction by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1912. Price £ 1.*
21. *The Diwāns of 'Abíd ibn al-Abraš and 'Amir ibn at-Ṭufail, edited, with a translation and notes, by Sir Charles Lyall, 1913. Price 12s.*
22. *The Kitáb al-Luma' fi 'l-Taṣawwuf of Abú Naṣr al-Sarráj, edited from two MSS., with critical Notes and Abstract of Contents, by R. A. Nicholson, Litt. D., 1916. Price 12s.*
23. *The geographical part of the Nuzhatu 'l-Qulúb of Hamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, with a translation, by G. le Strange. Part I. The Persian text, 1916. Price 8s.*

IN PREPARATION.

- An abridged translation of the Ihyá'u 'l-Mulúk, a Persian History of Sístán by Sháh Husayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.*
- The Qábús-náma, edited in the original Persian by E. Edwards.*
- The Diwāns of at-Ṭufayl b. 'Awf and at-Tirimáh b. Ḥakím, edited and translated by F. Krenkow. (In the Press).*
- The Persian text of the Fárs Námah of Ibnu 'l-Balkhí, edited from the British Museum MS. (Or. 5983), by G. le Strange.*
- Extracts relating to Southern Arabia, from the Dictionary entitled Shamsu 'l-'Ulúm, of Nashwán al-Himyari, edited, with critical notes, by 'Azimu 'd-Din Aḥmad, Ph. D. (In the Press).*
- Contributions to the History and Geography of Mesopotamia, being portions of the Ta'rikh Mayyáfarikín of Ibn al-Azrak al-Fárikí, B. M. MS. Or. 5803; and of al-A'lák al-Khaṭira of 'Izz ad-Dín Ibn Shaddád al-Halabí, Bodleian MS. Marsh 333, edited by W. Sarasin, Ph. D.*
- The Ráhatu 's-Ṣudúr wa Áyatu 's-Surúr, a history of the Seljuqs, by Najmu 'd-Dín Abú Bakr Muḥammad ar-Ráwandí, edited from the unique Paris MS. (Suppl. persan, 1314) by Edward G. Browne.*

"E. F. W. GIBB 'MEMORIAL' SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's History of Tabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazraj's History of the Rasúlí Dynasty of Yaman, with translation by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. Vols. IV, V (Arabic Text), edited by Shaykh Muḥammad 'Asal, 1913, 1916. Price 8s. each.*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurjī Zaydán's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by the late Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled Irshádu'l-aríf ilá ma'rifati'l-adíb, or Mu'jamu'l-Udabá: edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. Vol. V, 1911. Price 10s. Vol. VI, 1913. Price 10s.*
7. *The Tajáribu 'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Ayá Sofia, with Prefaces and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909; Vol. V, A.H. 284—326, 1913. Price 7s. each. (Vol. VI in preparation).*
8. *The Marzubán-náma of Sa'du'd-Din-i-Waráwini, edited by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroúfis publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroúfis par "Feylesouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'ajjam fí Ma'áyíri Ash'ári'l-'Ajám of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (Or. 2814) by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The Chahár Maqála of Nidhámi-i Arúdi-i Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1910. Price 8s.*
12. *Introduction à l'Histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid ed-Din, par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The Díwán of Hassán b. Thábit, (d. A.H. 54) edited by Hartwig Hirschfeld, Ph. D., 1910. Price 5s.*
14. *The Ta'rikh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín. Part I, containing the reproduction in facsimile of an old MS., with Introduction by Edward G. Browne, 1910. Price 15s. Part II, containing abridged Translation and Indices, 1913. Price 10s.*
15. *The Earliest History of the Bábis, composed before 1852 by Hájji Mirzá Jání of Káshán, edited from the Paris MS. (Suppl. Pers., 1071) by Edward G. Browne, 1911. Price 8s.*

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

THE
TA'RÍKH-I-JAHÁN-GUSHA

OF

'ALÁ'U 'D-DÍN 'ATÁ MALIK-I-
JUWAYNÍ

(COMPOSED IN A. H. 658 = A. D. 1260)

PART II,
CONTAINING THE HISTORY OF THE KHWÁRAZM-
SHÁH DYNASTY,

EDITED WITH AN INTRODUCTION, NOTES AND
INDICES FROM SEVERAL OLD MSS.

BY

MÍRZÁ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU'L-WAHHÁB-I-QAZWÍNÍ,

AND PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE
"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

VOLUME XVI, II.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & Co., 46 GREAT RUSSELL STREET.

1916.

*“E. J. W. GIBB MEMORIAL”
SERIES.*

VOL. XVI, 2.

(All communications respecting this volume should be addressed to Professor E. G. Browne, Pembroke College, Cambridge, who is the Trustee specially responsible for its production).

**(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)**

1. Arabic.

**“These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone.”**

2. Turkish.

**“His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short.”**

(Kemál Páshá-zádé.)

3. Persian.

**“When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men.”**

(Jalálu 'd-Dín Rúmí.)

